

داستان اسلام صحابه

نویسنده:

دکتر عبدالله بن عبدالعزیز الجبرین

استاد دانشکده تربیت معلم ریاض

صلى الله عليه وسلم

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
درس اول: داستان مسلمان شدن ام المؤمنین خدیجه و پسر عمویش ورقه بن نوفل.....	۹
درس دوم: داستان مسلمان شدن بهترین این امت بعد از پیامبر ﷺ یعنی ابوبکر صدیق ﷺ.....	۱۷
درس سوم: داستان مسلمان شدن خلیفه راشد عمر بن خطاب ﷺ.....	۲۱
درس چهارم: داستان مسلمان شدن خلیفه راشد عثمان بن عفان ﷺ.....	۳۰
درس پنجم: داستان مسلمان شدن خلیفه راشد، علی بن ابی طالب و جماعتی از سابقین در گرویدن به اسلام...۳۴	۳۴
درس ششم: داستان مسلمان شدن سعد بن ابی وقاص ﷺ.....	۴۰
درس هفتم: داستان مسلمان شدن عمرو بن عبسه سلمی ﷺ.....	۴۶
درس هشتم: داستان مسلمان شدن عبدالله بن مسعود ﷺ.....	۵۳
درس نهم: مسلمان شدن ابوذر ﷺ و قومش غفار.....	۵۷
درس دهم: مسلمان شدن ضماد بن ثعلبه ازدی ﷺ.....	۶۴
درس یازدهم: داستان مسلمان شدن عثمان بن مظعون جمحی ﷺ.....	۶۹
درس دوازدهم: داستان مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر ﷺ و رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف.....	۷۴
درس سیزدهم: داستان مسلمان شدن بعضی از جنها در آغاز بعثت.....	۷۹
درس چهاردهم: داستان مسلمان شدن اصحمة نجاشی پادشاه حبشه.....	۸۴
درس پانزدهم: داستان مسلمان شدن ایاس بن معاذ.....	۹۰

- درس شانزدهم: داستان مسلمان شدن عَدَّاس ۹۳
- درس هفدهم: داستان مسلمان شدن اولین افراد انصار به سبب استفتاح یهود بر آنها و خبر دادن آنها به اینکه بعثت پیامبر ﷺ نزدیک است ۹۹
- درس هیجدهم: داستان مسلمان شدن بعضی از انصار و بیعت عقبه اول ۱۰۴
- درس نوزدهم: داستان مسلمان شدن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و قومشان بنی عبدالاشهل ۱۰۹
- درس بیستم: داستان مسلمان شدن بسیاری از انصار در بیعت عقبه دوم ۱۱۴
- درس بیست و یکم: داستان مسلمان شدن عبدالله بن عمرو بن حرام و ماجرای بیعت عقبه دوم بطور مفصل . ۱۱۹
- درس بیست و دوم: داستان مسلمان شدن یک بادیه‌نشین و داستان مسلمان شدن چوپانی در روز هجرت ... ۱۲۵
- درس بیست و سوم: داستان مسلمان شدن دانشمند (یهودی) عبدالله بن سلام ﷺ ۱۳۱
- درس بیست و چهارم: داستان مسلمان شدن سلمان فارسی ﷺ ۱۳۷
- درس بیست و پنجم: ادامه داستان مسلمان شدن سلمان ﷺ ۱۴۵
- درس بیست و ششم: داستان مسلمان شدن ابوطلحه انصاری ﷺ ۱۵۲
- درس بیست و هفتم: داستان مسلمان شدن دو نفر از مشرکان شجاع ۱۵۶
- درس بیست و هشتم: داستان مسلمان شدن جبیر بن مطعم ﷺ ۱۶۱
- درس بیست و نهم: داستان مسلمان شدن عمیر بن وهب ﷺ ۱۶۵
- درس سی ام: داستان مسلمان شدن زید بن سعه ﷺ ۱۷۳
- درس سی و یکم: داستان مسلمان شدن قبیله « عبدالقیس » و تشریف فرمایی هیئت آنها ۱۷۸
- درس سی و دوم: بقیه داستان هیئت « عبدالقیس » ۱۸۴

درس سی و سوم: داستان مسلمان شدن فرات بن حیان عجلی و داستان مسلمان شدن حرمله انصاری بعد از نفاش.....	۱۸۸
درس سی و چهارم: داستان مسلمان شدن دو مرد که به شهادت رسیدند در حالیکه اصلاً نمازی نخوانده بودند.....	۱۹۲
درس سی و پنجم: داستان مسلمان شدن بعضی از جنها در مدینه منوره.....	۱۹۶
درس سی و ششم: صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن مغیره بن شعبه.....	۲۰۲
درس سی و هفتم: ادامه داستان صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن ابوبصیر و همراهانش.....	۲۱۲
درس سی و هشتم: داستان مسلمان شدن گروهی از زنان بعد از صلح حدیبیه.....	۲۲۰
درس سی و نهم: داستان مسلمان شدن خزاعه.....	۲۲۴
درس چهلم: داستان مسلمان شدن غلام یهودی و ابورافع قطبی.....	۲۳۰
درس چهل و یکم: داستان مسلمان شدن اسید بن سعیه و ثعلبه بن سعیه و اسد بن عبید.....	۲۳۳
درس چهل و دوم: داستان مسلمان شدن جماعتی از قبیله دوس.....	۲۳۹
درس چهل و سوم: داستان مسلمان شدن ثمامه بن اثال.....	۲۴۲
درس چهل و چهارم: داستان مسلمان شدن عمرو بن عاص و خالد بن ولید.....	۲۴۷
درس چهل و پنجم: داستان مسلمان شدن عمرو بن عاص و بیعت مفصل وی.....	۲۵۲
درس چهل و ششم: داستان مسلمان شدن ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن ابی امیه.....	۲۵۵
درس چهل و هفتم: داستان مسلمان شدن ابوسفیان بن حرب.....	۲۶۳
درس چهل و هشتم: داستان مسلمان شدن اهل مکه در روز فتح مکه و مسلمان شدن مؤذن آنها.....	۲۷۰
درس چهل و نهم: داستان مسلمان شدن ابوقحافه.....	۲۷۳

- درس پنجاه: داستان مسلمان شدن عکرمه و عبدالله بن ابی سرح..... ۲۷۶
- درس پنجاه و یکم: داستان مسلمان شدن صفوان بن امیه بن خلفؓ..... ۲۷۹
- درس پنجاه و دوم: داستان هوازن..... ۲۸۱
- درس پنجاه و سوم: داستان مسلمان شدن قبیله ثقیف..... ۲۸۹
- درس پنجاه و چهارم: داستان مسلمان شدن عثمان بن ابوالعاص ثقفی و تشریف فرمایی او همراه با هیئت ثقیف..... ۲۹۳
- درس پنجاه و پنجم: بیعت آن پسر بچه و کسی که دچار بیماری واگیردار شده بود..... ۲۹۸
- درس پنجاه و ششم: داستان مسلمان شدن وحشی بن حرب حبشیؓ..... ۳۰۱
- درس پنجاه و هفتم: داستان مسلمان شدن کعب بن زهیرؓ..... ۳۰۷
- درس پنجاه و هشتم: داستان مسلمان شدن سلمه بن قیس جرمی و قومش جرم..... ۳۱۴
- درس پنجاه و نهم: داستان مسلمان شدن عدی بن حاتم طائی..... ۳۱۸
- درس شصت: داستان مسلمان شدن کنده و تشریف فرمایی هیئت آنها..... ۳۲۲
- درس شصت و یکم: داستان مسلمان شدن بنی منتفق و تشریف فرمایی نماینده آنها..... ۳۲۷
- درس شصت و دوم: داستان مسلمان شدن حمیر و تشریف فرمایی هیئت آنها..... ۳۳۱
- درس شصت و سوم: داستان مسلمان شدن جابر بن سلیم تمیمی..... ۳۳۴
- درس شصت و چهارم: داستان مسلمان شدن قیس بن عاصم سعدی تمیمی و تشریف فرمایی او همراه با هیئت تمیم..... ۳۳۸
- درس شصت و پنجم: داستان مسلمان شدن اشعریها و تشریف فرمایی هیئت آنها..... ۳۴۴
- درس شصت و ششم: داستان مسلمان شدن ضمام بن ثعلبه و قومش بنی سعد بنی بکر..... ۳۴۸

- درس شصت و هفتم: داستان مسلمان شدن معاویه بن حیده قشیری ۳۵۳
- درس شصت و هشتم: داستان مسلمان شدن زهیر بن اقیس و تشریف فرمایی هیئت آنان..... ۳۵۷
- درس شصت و نهم: داستان مسلمان شدن صفوان بن قدامه ۳۶۱
- درس هفتادم: داستان مسلمان شدن حصین بن عبید خزاعی و پسرش عمران..... ۳۶۶
- داستان هفتاد و یکم: داستان مسلمان شدن بنی عامر و بنی اسد و تشریف فرمایی هیئت آنها ۳۶۹
- درس هفتاد و دوم: داستان مسلمان شدن مزینه و آمدن هیئت آنها..... ۳۷۴
- درس هفتاد و سوم: داستان مسلمان شدن بنی حنیفه و آمدن هیئت آنها و ماجرای مسیلمه کذاب ۳۷۷
- درس هفتاد و چهارم: داستان مسلمان شدن جماعتی از بنی حنیفه و مردی از بنی ضبیعه و آمدن آنها ۳۸۱
- درس هفتاد و پنجم: داستان آمدن طارق محاربی و یارانش که مسلمان و مطیع شده بودند..... ۳۸۴
- درس هفتاد و ششم: داستان مسلمان شدن وائل بن حجر و آمدن او..... ۳۸۸
- درس هفتاد و هفتم: داستان مسلمان شدن حکم بن حزن کلفی و جماعتی از قومش بنی کلفه و آمدن آنها... ۳۹۲
- درس هفتاد و هشتم: داستان مسلمان شدن جماعتی از زنان و بیعت آنها ۳۹۶
- درس هفتاد و نهم: داستان مسلمان شدن مادر ابوهریره..... ۴۰۰
- درس هشتادم: داستان مسلمان شدن ضرار بن ازور^{رضی الله عنه}..... ۴۰۴
- درس هشتاد و یکم: داستان مسلمان شدن یک نفر اعرابی که بیعت کرده بود، سپس خواست که بیعتش فسخ گردد ۴۰۹
- درس هشتاد و دوم: داستان مسلمان شدن دو مرد از مذحج..... ۴۱۳
- درس هشتاد و سوم: داستان مسلمان شدن جریر بن عبدالله بجلی^{رضی الله عنه}..... ۴۱۷
- درس هشتاد و چهارم: داستان مسلمان شدن قبیله همدان ۴۲۲

- درس هشتاد و پنجم: داستان مسلمان شدن قبیله بجیله و آمدن آنها و مسلمان شدن کسی که در یمن با تیرها،
فال می‌گرفت ۴۲۶
- درس هشتاد و ششم: داستان مسلمان شدن آل دیلم از فرزندان پادشاهان یمن و آمدن هیئت آنها ۴۳۰
- درس هشتاد و هفتم: داستان مسلمان شدن مردی که بلافاصله بعد از مسلمان شدنش فوت کرد ۴۳۳
- درس هشتاد و هشتم: داستان مسلمان شدن یکی از قبایل مشرکان ۴۳۶
- درس هشتاد و نهم: داستان مسلمان شدن بنی جذیمه و عبادة الضبی ۴۴۱
- درس نود: داستان مسلمان شدن یکی از مشرکان در میدان جنگ آن وقت که مسلمانی شمشیرش را بالای
سرش گرفت ۴۴۴
- درس نود و یکم: داستان مسلمان شدن تمیم داری و داستان جسّاسه ۴۴۷
- درس نود و دوم: داستان زنی سیاه چرده که دارای گردنبندی چرمی بود ۴۵۴
- درس نود و سوم: داستان مسلمان شدن هرمزان (یکی از فرماندهان ایران) ۴۵۹

درس اول

داستان مسلمان شدن ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها و پسر عمویش ورقه بن نوفل

۱- از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت است که گفت: یکی از همسایه‌های خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها برای من تعریف کرد که او از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده در حالیکه به خدیجه رضی الله عنها می-گفت: «ای خدیجه! به الله قسم لات را نمی‌پرستم و به الله قسم که هیچگاه عزای را نمی‌پرستم.» زبیر گفت: آنگاه خدیجه رضی الله عنها گفت: لات را رها کن! عزی را رها کن! (راوی) گوید: لات و عزای بت آنها بودند که آنها را عبادت می‌کردند، سپس دراز می-کشیدند.^۲

۲- از عایشه رضی الله عنها نقل است که گفت: اولین چیزی که با آن وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز گشت، رؤیای صادق در خواب بود. پیامبر صلی الله علیه و آله هر خوابی که می‌دید، مانند سپیده صبح به وقوع می‌پیوست، سپس خلوت گزینی در نظرش خوشایند جلوه داده شد. او در غار حرا خلوت می‌کرد و تحنث می‌نمود - یعنی چند شب مشخص و معینی را عبادت می-نمود - قبل از آنکه به میان اهلش باز گردد و برای این کار توشه و زاد بر گیرد، سپس به سوی خدیجه باز می‌گشت و برای مانند آن، توشه بر می‌گرفت، تا اینکه حق به سوی او

(۱) به احتمال زیاد این مقوله قبل از بعثت بوده باشد. نگا: حاشیه السندی علی المسند ۴۶۷/۲۹.

(۲) روایت از امام احمد (۱۷۹۴۷) و اسنادش صحیح است، رجالش، رجال صحیحین است جز همسایه خدیجه که صحابی مجهول است و مجهول بودنش مشکلی ایجاد نمی‌کند.

آمد^۱ و او در غار حرا بود.

آنگاه فرشته (یعنی جبرئیل علیه السلام) به سوی او آمد و گفت: بخوان! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من خواندن بلد نیستم! پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: مرا گرفت و فشار داد، تا جاییکه اذیت شدم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نیستم، آنگاه دوباره مرا گرفت و فشار داد، تا جاییکه اذیت شدم، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نیستم، آنگاه مرا گرفت و برای بار سوم فشار داد، سپس مرا رها کرد^۲ و گفت:

﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿٢﴾ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿٣﴾﴾ (علق: ۱-۳)

«ای محمد! بخوان چیزی را که به تو وحی می‌شود. آن را بی‌اغاز و) بخوان به نام پروردگارت. آن که (همه جهان را) آفریده است. انسان را از خون بسته آفریده است. بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله با این حالت بازگشت در حالیکه قلبش می‌لرزید و بر خدیجه رضی الله عنها دختر خویند وارد شد و گفت: مرا بپوشان! مرا بپوشان! آنگاه او را پوشاندند، تا اینکه ترس و وحشت از او رخت بربست، جریان را به خدیجه رضی الله عنها گفت و گفت: من از خودم می‌ترسم.

(۱) تا اینکه وحی برای او فرود آمد.

(۲) نووی در شرح مسلم گفته است: «علما گفته‌اند: حکمت در فشار دادن پیامبر این است که وی سرگرم التفات نشود و کارش را جدی بگیرد، آنگونه که قلبش را برای آنچه که جبرئیل به او می‌گوید، کاملاً آماده نماید. و این امر را سه بار تکرار کرد تا در یادآوری مبالغه نماید، همچنین این امر بیانگر این است که بر استاد و معلم لازم است، در یادآوری به متعلم و دستور دادن به حاضر کردن قلبش، احتیاط نماید. و الله اعلم.»

آنگاه خدیجه رضی الله عنها گفت: نه بخدا، هرگز الله تو را خوار و زبون نمی‌سازد، زیرا تو صله رحم بجا می‌آوری و سخن راست می‌گویی و بار ناتوانان را به دوش می‌کشی، (یعنی هرکسی را که از ناحیه فقر یا کثرت عیال یا یتیمی تحت فشار باشد، بوسیله انفاق کردن بر آنها، او را یاری می‌بخشی.) و به فقرا کمک می‌کنی (و این بدینگونه است که بدون چشمداشت به آنها مال می‌دهی) و از میهمانان پذیرایی می‌نمایی و در راه حق، مشکلات را تحمل می‌نمایی. آنگاه خدیجه او را نزد پسر عمویش ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی برد. او شخصی بود که در جاهلیت مسیحی شده بود، او به زبان عربی می‌نوشت و انجیل را به زبان عربی درآورد و او پیرمردی سالخورده و نابینا بود. خدیجه رضی الله عنها به او گفت: ای پسر عمو! از برادرزاده‌ات بشنو که چه می‌گوید.

ورقه به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای برادرزاده! چه شده؟ آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را که دیده بود، برای او تعریف کرد. ورقه به او گفت: این همان ناموسی^۱ است که الله تعالی آن را بر موسی نازل کرد. ای کاش، در آن زمان (که می‌آیی) جوانی قوی بودم (تا بتوانم تو را یاری فراوان دهم) کاش زنده می‌بودم آن هنگام که جمعی تو را از شهر بیرون می‌کنند. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: آیا مرا بیرون می‌کنند؟ گفت: آری. پیامی را که تو آورده‌ای، هیچ پیامبری نیاورده است، مگر اینکه با او دشمنی شده است.

اگر من تا آن زمان زنده بمانم، با تمام وجود تو را یاری خواهم کرد. سپس دیری نپائید

(۱) ناموس در لغت: صاحب سر خیر است و در مقابل ناموس، جاسوس قرار دارد و آن صاحب سر شر است و مراد در اینجا، جبرئیل است، بدین علت بدین نام نامگذاری شده که الله تعالی او را به وحی اختصاص داده است.

که ورقه فوت کرد و وحی برای مدت زمانی قطع شد. روایت از بخاری و مسلم.^۱

۳- از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که گفت: در مورد ابوطالب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرده شد که آیا پیامبری تو هیچ نفعی به او می‌رساند؟ فرمود: « آری، او را از غلیان جهنم به جای کم عمق آن خارج کرده است.»

و در مورد خدیجه هم از او سؤال شد - زیرا وی قبل از فرائض و احکام قرآن فوت کرده است - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « او را بر روی یکی از رودهای بهشت دیدم، در خانه زربافتی که هیچ هیاهو و خستگی و مرارتی در آن وجود ندارد. »

در مورد ورقه بن نوفل از او سؤال شد. گفت: « او را در بطنان^۲ بهشت دیدم که لباسی ابریشمی بر تن داشت.»

در مورد زید بن عمرو بن نفیل از او سؤال شد، گفت: « او در روز قیامت بعنوان یک امت جداگانه در بین من و عیسی علیه السلام زنده می‌شود.»^۳

نکته‌ها و عبرتها:

۱- فضیلت خدیجه رضی الله عنها و خونسردی و درست اندیشی و هوشمندی او. از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

(۱) صحیح البخاری، بدء الوحی ۳، التفسیر (۴۹۵۳) و صحیح مسلم: الایمان (۱۶۰)

(۲) بطنان جمع بطن است و وسط یا اصل آن چیز می‌باشد. و منظور این است که او از راهیافتگان به بهشت است. نگا: النهایه ماده بطن.

(۳) روایت از ابویعلی (۲۰۴۷) و در سندش مجالد است که ضعفی در او وجود دارد. و هیشمی (۴۱۶/۹) گفته است: « در آن مجالد وجود دارد و این چیزی است که از حدیث مجالد مورد مدح و تعریف قرار گرفته است. و بقیه رجالش، صحیح هستند.» و هر فقره از فقرات آن دارای شواهدی است. پس این روایت هم با شواهدش صحیح است. نگا: صحیح البخاری (۱۷۹۲، ۳۸۱۶، ۳۸۲۰، ۶۲۰۸) و صحیح مسلم (۲۰۹، ۲۴۳۲، ۲۴۳۴) و مسند ابویعلی (۹۷۳).

ثابت شده که فرمود: «خیر نساء اهل الجنة اربع: مریم بنت عمران، فاطمه بنت محمد، خدیجه بنت خویلد و آسیه امراء فرعون»^۱ «بهترین زنان بهشتی چهار زن هستند: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه زن فرعون.» و نیز از او ثابت شده که فرموده: «بهترین زنان آن - یعنی زنان این امت - خدیجه دختر خویلد است.» متفق علیه.^۲

۲- کسی که متصف به اخلاق فاضله باشد و حریص و علاقمند به یاری دادن برادران محتاجش باشد، شایسته است که به خیر توفیق داده شود. در حدیث از پیامبر ﷺ روایت شده که فرموده است: «والله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه» «الله تعالی در یاری بنده است مادام که بنده در یاری برادرش باشد.» روایت از مسلم.^۳

به همین خاطر، بر مسلمانان لازم است که بر یاری دادن محتاجان و دادن صدقه بر مسکینان و یتیمان و بیوه زنان - خواه با مال یا با تأمین نیازهای آنها یا با یاری دادن آنها بر تأمین نیازها - حریص باشد.

۳- فضیلت همسر عاقل و صالح و اینکه او - بعد از الله تعالی - بر تحمل سختی‌ها و مشکلات بهترین مددیار شوهرش است.

۴- بر انسان مسلمان لازم است که در امور مهم به مشورت و نظر خواهی دیگران

(۱) روایت از امام احمد در فضائل الصحابة (۱۱۳۶ - ۱۳۳۹) با اسنادی صحیح، و حافظ ابن حجر آن را در فتح الباری ۷/ ۱۳۵ صحیح دانسته است.

(۲) صحیح البخاری (۳۸۶۵) و صحیح مسلم (۲۴۳۰).

(۳) صحیح مسلم (۲۶۹۹).

علاقمند باشد.

۵ - بر او لازم است که به مشاوره با کسانی علاقمند باشد که نیک اندیش بوده و کارشناس و مصلحت خواه هستند، همان کسانی که خیر و مصلحت کسانی را می-خواهند که با آنها مشورت می کنند و نکاتی را به آنها یادآور می شوند که هم برای او و هم برای مسلمانان خیر و منفعت است.

در مقابل، نباید با کسی مشورت کند که از الله تعالی نافرمانی کرده و همه هم و غم خود را دنیا قرار داده است - زیرا اگر او رأی و نظر درستی می داشت هرگز دنیای فانی را بر آخرت جاوید و پایدار ترجیح نمی داد - و در کارهایی که موجب نجات او از احوال سرسام آور آن هستند، اندیشه نکرده است. این فرد مشابه کسانی است که الله تعالی در مورد آنها فرموده است:

﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذُرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا نَقِيلًا﴾ (انسان: ۲۷)

« این (کافران و مشرکان) زندگی زودگذر دنیا را دوست می دارند ، و روز سخت و دشوار آخرت را پس پشت خود می افکنند. »

گذشته از این، اگر فرد عاصی دارای نظر درستی می بود، هرگز نافرمانی و معصیتِ الله تعالی را نمی کرد در حالیکه خوب می داند معصیت، علت سوزاندن او با آتش و محروم کردن او از بهشت است. در صحیح بخاری از پیامبر ﷺ آمده است که فرمود: «کل امتی یدخلون الجنة الا من ابى» « همه امتم وارد بهشت می شود مگر کسی که امتناع ورزد.» گفتند: چه کسی امتناع می ورزد ای رسول خدا؟ فرمود: «من اطاعنى دخل الجنة و من عصانى فقد ابى» «هرکس که از من اطاعت کند، وارد بهشت می شود و هرکس از من

سرپیچی کند، در حقیقت ابا و امتناع نموده است.^۱

چنانکه احتمال دارد فرد عاصی در اثر فسق و فجوری که دارد، نسبت به کسی که با او مشورت کرده، حسادت بورزد، یا در اثر همین فسق بی‌آنکه مصلحت وی را در نظر بگیرد، هر نظری را که به فکرش خطور کند، به او بگوید، یا خیری را به او اشاره کند که مایه زیان دیگران است، یا نوعی معصیت الله تعالی است.

بدینسان فرد احمقی که کارها را در جای خود قرار نمی‌دهد، نباید مورد مشاوره و نظرخواهی قرار بگیرد، زیرا در حالیکه خیر و منفعت او را می‌خواهد، موردی زیان آور را به او پیشنهاد می‌نماید.

۶- فضل ورقه بن نوفل و اینکه او از جمله مؤمنان موحد است که به بهشتی بودن او، شهادت و گواهی داده شده است.

۷- یکی از سنت‌های خداوند در این جهان، وجود نبرد میان حق خواهان و باطل خواهان و پیامبران و دشمنان آنها از مشرکان، میان پیروان پیامبران از مبلغان و مصلحان و دشمنان آنها از کفار و فساق و منافقان، می‌باشد؛ لذا، هرکسی که به سوی الله دعوت می‌کند، لازم است که به زیور صبر و حکمت آراسته گردد و (بداند) که اجرش با خداست.

۸- بر انسان مسلمان لازم است؛ بر یاری دادن پیامبران حریص باشد، بدینگونه که دیگران را به راه آنها دعوت کند و نیز لازم است که داعیان الی الله و آمران به معروف و ناهیان از منکر را یاری دهد، آنها را با انواع وسایلی که می‌تواند از آنها استفاده کند و

(۱) صحیح البخاری (۷۲۸۰).

شدیداً از این بر حذر باشد که بخواهد راه کفار و منافقان و فساق را برای اذیت کردن داعیان الی الله در پیش بگیرد، خواه این کار با قول باشد یا با غیر آن.^۱ و الله اعلم

۹- فضل زید بن عمرو بن نفیل و اینکه او از جمله موحدان است و در روز قیامت بعنوان یک امت برانگیخته خواهد شد.

۱۰- فضل و برتری با نسب نیست بلکه با ایمان و تقوی است.

۱۱- هدایت به دست الله تعالی است، آن را به هرکس که بخواهد می‌بخشد، به همین خاطر است که پیامبر ﷺ نتوانست عمویش ابوطالب را به اسلام هدایت نماید؛ زیرا الله تعالی آن را برایش مقدر نفرموده است.^۲

۱۲- اثبات شفاعت پیامبر ﷺ برای عمویش ابوطالب در روز قیامت؛ که بخاطر شفاعت او، عذاب بر او تخفیف داده می‌شود، اما از آتش خارج نمی‌شود.



(۱) در رابطه با شرح داستان اسلام آوری ورقه و بیان بعضی از فواید آن نگاه کنید به شرح مسلم اثر نووی ۱۹۷/۲ - ۲۰۴، جامع الاصول، الوحی ۲۷۹/۱۱، ۲۷۸، فتح الباری ۲۲/۱ - ۲۷ و ۷۱۶/۸ - ۷۲۱، الفتح الربانی: السیرة ۲۰۷/۲۰ - ۲۰۸.

(۲) نگا: سخن حافظ ابن قیم که در اثنا بیان نکته‌ها و عبرتهای داستان مسلمان شدن حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه ان شاء الله می‌آید.

درس دوم

داستان مسلمان شدن بهترین این امت بعد از پیامبر ﷺ یعنی ابوبکر

صدیق رضی الله عنه

۴- ابو درداء رضی الله عنه می‌گوید: من نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم، که ناگهان حضرت ابوبکر رضی الله عنه در حالیکه گوشه لباسش را گرفته بود تا جاییکه زانویش را نمایان ساخته بود، پیدا شد. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «این دوست و یار شما دعوا کرده است.» حضرت ابوبکر رضی الله عنه سلام کرد و گفت: ای رسول خدا! میان من و ابن خطاب نزاعی روی داد و من او را عصبانی کردم و سپس پشیمان شدم و از او خواستم که مرا ببخشد، اما او از این کار امتناع ورزید، لذا پیش شما آمدم، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «یغفر الله لك يا ابا بکر» «خدا تورا ببخشد ای ابوبکر» پیامبر ﷺ سه بار این جمله را تکرار نمود، سپس حضرت عمر رضی الله عنه پشیمان شد و به منزل حضرت ابوبکر رضی الله عنه آمد و پرسید: آیا ابوبکر اینجا است؟ گفتند: نه، آنگاه پیش پیامبر ﷺ آمد و به او سلام کرد، آنگاه صورت پیامبر ﷺ از خشم و ناراحتی سرخ شد، تا جایی که حضرت ابوبکر رضی الله عنه ترسید که از ناحیه پیامبر ﷺ چیزی ناخوشایند به عمر برسد لذا بر روی زانوهایش نشست و گفت: ای رسول خدا، بخدا من ظالم‌تر بودم! وی دوبار این گفته را تکرار کرد، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «ان الله بعثنی الیکم فقلتم: کذبت و قال ابوبکر صدق و واسانی بنفسه و ماله فهل انتم تارکولنی صاحبی؟» «الله تعالی مرا بسوی شما فرستاد، آنگاه شما مرا تکذیب کردید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و با جان و مالش مرا یاری و حمایت نمود. پس آیا، شما یارم

را بخاطر من رها می‌کنید؟» پیامبر ﷺ دوبار این جمله را تکرار فرمود. حضرت ابوبکر رضی الله عنه، بعد از آن دیگر، اذیت نشد.^۱ روایت از بخاری.

۵ - از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که از او پرسیده شد چه کسی بعنوان اولین نفر به پیامبر ﷺ ایمان آورد؟ وی گفت: اولین کسی که به او ایمان آورد، حضرت ابوبکر رضی الله عنه بود. مگر قول حسان را نشنیده‌ای که گفته است:

اذا تذکرت شجواً من اخي فاذا ذكرا خاك ابابكر بما فعلا
ثقه

خير البريه اوفاهها واعدلها بعد النبي و اولاهها بما
حملا

والتالي الثاني المحمود و اول الناس منهم صدق
مشهدُه الرسلا

عاش حميداً لامر الله متبعاً بامر صاحبه الماضي و ما
انتقلا

(۱) صحيح البخاری (۳۶۶۱) حافظ ابن کثیر در البداية ۶۹/۴-۷۱ گفته است: « و این مانند نص بر این است که او اولین کسی است که مسلمان شده است و این همان (قول) مشهور از جمهور اهل سنت است.» سپس اقوالی از بعضی از اهل علم را در این رابطه ذکر نموده، سپس در ۷۳/۴ گفته است: « در حقیقت ابوحنیفه با جمع در بین این اقوال جواب داده، اولین کسی که از میان مردان آزاد ایمان آورد، ابوبکر رضی الله عنه بود، و از میان زنان، خدیجه رضی الله عنها و از میان خدمتکاران و بردگان زید بن حارثه رضی الله عنه و از میان پسر بچه‌ها علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده است.» نگا: فتح الباری ۷/ ۲۴ - ۱۷۰.

« اگر غم و اندوهی را از برادر مورد اعتمادی یادآوردی، پس برادرت ابوبکر را با آنچه که انجام داده، بیاد بیاور! او بعد از پیامبر ﷺ وفادارترین و عادل‌ترین و شایسته‌ترین کس نسبت به چیزی که بر او تحمیل شد (خلافت) است!

بعد از پیامبر ﷺ آمده (یعنی جانشین او شده، و نفر دوم (غار است) و کسی است که مشاهد و حیات وی قابل ستایش است. و از میان مردم اولین کسی است که رسولان را تأیید نموده است.

بگونه‌ای پسندیده زندگی کرد، دنباله رو فرمان الله تعالی بود، با فرمان و امر صاحبش (پیامبر ﷺ) به پیش رفت و از آن کناره نگرفت.»^۱

۶- از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر را دیدم که فقط پنج برده و دو زن و ابوبکر همراه او بودند. روایت از بخاری.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- حضرت ابوبکر برترین صحابه ی می‌باشد!
- ۲- بر انسان مسلمان لازم است از کسی که نسبت به او خطا کرده، فوراً عذرخواهی کند و در این رابطه امروز و فردا نکند. و مشابه چنین شخصی، کسی است که در دام یکی از معصیتهای الله تعالی گرفتار شده است، یعنی بر او واجب است که فوراً از آن

(۱) یعنی وی سنت و روش پیامبر ﷺ را ترک نگفته است. و این اثر را ابن ابی شیبیه (۱۸۴۳۳) و یعقوب در ۲۶۳/۳ و طبری در تاریخش ۳۱۴/۲ از دو طریق که یکی از آنها دیگری را تقویت می‌کند، از ابن عباس، روایت کرده‌اند. پس این حدیث حسن لغیره است.

(۲) صحیح البخاری، مناقب الانصار، باب اسلام ابوبکر (۳۸۵۷)

توبه کند.

۳- کسی که دارای سوابق درخشان و خوب، فراوانی است، لازم است لغزشهای جزئی و ناچیز او مورد بخشایش قرار بگیرد.

۴- گذشت و اغماض از خطای دیگران یک اخلاق والا و ارزشمند اسلامی است که اصحاب پیامبر ﷺ به آن متصف گردیده‌اند.

۵- اعتراف مسلمان به خطا و اشتباهش و درخواست عفو و گذشت از کسی که نسبت به او خطا کرده، یکی از ارزشها و اخلاقی بزرگ‌منشانه است که فقط و فقط عادلان و منصفان بدان متصف می‌شوند.

۶- وقوع خطا از انسانهای بزرگ و با فضیلت چیزی از ارزش آنها نمی‌کاهد، زیرا تمام انسانها خطا می‌کنند و بهترین خطاکاران، توبه کاران می‌باشند!

۷- برای همنشین، مستحب است، حال و موقعیت همنشین و مخاطب خود و تغییراتی که بر روی چهره وی پدیدار می‌شود، اعم از خوشحالی یا غم یا خشم را ملاحظه و مراعات نماید و بهمین خاطر حضرت ابوبکر تغییر چهره پیامبر ﷺ را ملاحظه نمود و کوشش کرد تا مسئله‌ای را که موجب خشم و تغییر چهره پیامبر ﷺ شده، توضیح دهد.

۸- زانو جزو عورت نیست، بلکه پایان عورت است؛ زیرا عورت مرد که نمایان ساختن آن در مقابل دیگران بر او حرام است، از ناف تا زانو است.

۹- جواز تعریف روبروی انسان اگر در این کار مصلحتی باشد و بیم آن نرود که فرد تعریف شده مغرور و مفتون شود.^۱

(۱) نگاه: فتح الباری ۷/ ۲۶.

درس سوم

داستان مسلمان شدن خلیفه راشد عمر بن خطاب رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه یکی از صدائید^۱ قریش بود و در آغاز امر، از اسلام بیزار و متنفر بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان را اذیت می کرد.

۷- این خود عمر بن خطاب رضی الله عنه است که برخی از اذیتهای دوران جاهلیت خود را که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی از مسلمانان اعمال داشته است، بازگو می کند. او می گوید: من از سرسخت ترین مردمان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم! در یک نیمروز گرم تابستانی در یکی از راههای مکه می رفتم، ناگهان مردی از قریش با من برخورد کرد و گفت: کجا می خواهی بروی ای ابن خطاب؟!

گفتم: می خواهم چنین و چنان کنم (یعنی محمد را بکشم).^۲ گفت: از تو تعجب می کنم ای ابن خطاب که می بینم این امر وارد خانواده ات شده، حال تو می گویی^۳ چنان می کنم؟! گفتم: جریان چیست؟ گفت: خواهرت مسلمان شده است. حضرت عمر رضی الله عنه گفت: خشمناک بازگشتم و در را کوبیدم و این در حالی بود که هنگامی یک یا دو نفر مسلمان می شدند و نادار و فقیر می بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به آن مردی می سپرد که وضعیت

(۱) در دوران جاهلیت به کسی که دارای شجاعت و ثروت همزمان بود، صدید می گفتند.

(۲) در یکی از روایتهای این داستان آمده است که حضرت عمر بمنظور کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه خارج شد.

(۳) یعنی از تو تعجب می کنم که می گویی می خواهی محمد را بکشی، در حالیکه او از بنی هاشم است و خویشاوندان خود را که بر دین او هستند، وا می نهد؟!

مالی بهتری داشت و آن دو نفر از مازاد طعام وی بهرمند می شدند. و پیامبر ﷺ دو مرد را به شوهر خواهرم پیوست داده بود.

هنگامی که در را کوبیدم، گفتند: کیست؟ گفتم: عمر بن خطاب. آنگاه آنها سریعاً خود را از من مخفی کردند و خواهرم برخاست و در را برویم باز کرد.

گفتم: ای دشمن جان خودت، آیا از دین خودت منحرف شده‌ای؟ و با چیزی که در دستم بود، بر سرش کوبیدم.

آنگاه خون جاری شد، هنگامی که خواهرم آن خون را دید، گریه کرد و گفت: ای ابن خطاب آنچه را که انجام می‌دهی، انجام ده، من از دین شما منحرف شده‌ام!^۱
۸ - این داماد وی و پسر عمویش سعید بن زید است که بعضی از اذیت‌هایی را که حضرت عمر به او و خواهرش، دختر خطاب کرده است، بازگو می‌کند.

(۱) روایت از امام احمد در فضائل الصحابة (۳۷۶) و روایت از غیر او. در اسناد آن اسحاق حنینی و اسامة بن زید بن اسلم وجود دارد که در هر دوی آنها ضعفی لحاظ می‌شود. و از حدیث مرسل محمد بن زید بن عبدالله بن عمر شاهی بر آن وجود دارد که ابن عائد در کتاب غزوات خودش آن را روایت کرده، چنانکه در السیرة ابن سیدالناس ۱/ ۱۶۲ هم بچشم می‌خورد و اسنادش حسن است و از حدیث مرسل زهری دارای شاهد دومی است در نزد عبدالرزاق (۹۷۱۸) با اسنادی صحیح و دارای شاهد سومی هم هست از حدیث انس در نزد ابن سعد ۳/ ۲۶۷) و رجالش ثقه هستند، جز قاسم بن عثمان که او «ضعیف» است چنانکه در المیزان و اللسان آمده است. و دارای شواهد فراوان دیگری است. نگا: السیرة الذهبیة شماره (۴۱۹). در کل این خبر، با توجه به شواهدی که دارد، حسن است و آن را با تمامیتش ذکر نکردم؛ زیرا آنچه که از اسلام آوردن فوری حضرت عمر رضی الله عنه بعد از زدن خواهرش در آن وجود دارد، با سخن سعید که بعد از آن می‌آید، در تضاد است و شاید به همین خاطر است که ذهبی در «المیزان» در بیوگرافی قاسم بن عثمان گفته که او «جداً منکر است» و از جمله چیزهایی که تأیید می‌کند آخر این روایت ثابت نشده است، این است که زهری در حدیث مرسل سابق خود آن را روایت نکرده است.

او می‌گوید: ای کاش می‌دیدید که عمر من و خواهرش را بخاطر اسلام آوردن چگونه اذیت می‌کرد، آنگاه که هنوز مسلمان نشده بود. روایت از بخاری.^۱

بخاطر عداوت شدید حضرت عمر رضی الله عنه با اسلام و مسلمانان و اذیت وی نسبت به آنها، مسلمانان بعید می‌دانستند که وی مسلمان شود.

۹- از عبدالله بن عامل بن ربیعہ از مادرش لیلی، روایت شده است او گفت: حضرت عمر بن خطاب، از همه مردم به مراتب با ما - بخاطر مسلمان شدنمان - دشمن‌تر بود! وقتی آماده شدیم به سرزمین حبشه هجرت کنیم، حضرت عمر بن خطاب آمد، در حالیکه من بر روی شترم بودم و می‌خواستم به جانب حبشه حرکت کنم گفت: کجا می‌روی ای مادر عبدالله؟ گفتم: شما در ارتباط با دینمان ما را اذیت کردید، لذا هم اکنون به سرزمینی می‌رویم که در آنجا اذیت نشویم. گفت: خدا همراهتان باشد! سپس رفت. آنگاه همسر عمر بن ربیعہ آمد و من آنچه را که از نرم شدن عمر دیده بودم، برایش تعریف کردم، گفت: آیا امید داری که او مسلمان شود. بخدا مسلمان نمی‌شود تا هنگامی که الاغ خطاب مسلمان شود.^۲

گذشته از این، پیامبر صلی الله علیه و آله برای عمر بن خطاب دعا نمود:

(۱) صحیح البخاری، مناقب الانتصار (۳۸۶۲، ۳۸۶۷).

(۲) روایت از ابن اسحاق، اسلام آوردن عمر ص ۱۶۰ و از طریق او، روایت از ابن هشام ۲/۳۴۲ و طبرانی ۲۹/۲۵ و رجال حدیث آنها از درجه حسن پایین‌تر نمی‌آید، جز عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر که فقط ابن حبان او را موثق دانسته و نگاهش شود به: لسان المیزان و تعجیل المنفعه و هیثمی این اثر را در المجمع ۲۴/۶ صحیح دانسته و دکتر وصی الله در شرح و تعلیقش بر فضایل صحابه ۱/۲۷۹ آن را حسن دانسته است.

۱۰- از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اللهم اعز الاسلام باحب هذين الرجلين اليك: بأبي جهل أو بعمر بن الخطاب» «خدایا اسلام را با محبوب‌ترین این دو مرد در نزد خودت، قوی و عزتمند ساز: با ابوجهل یا با عمر بن خطاب» پس محبوب‌ترین آنها در نزد خدای عزوجل حضرت عمر بن خطاب بود. علاوه بر این، وضعیتی برای حضرت عمر رضی الله عنه پیش آمد که در آن آیاتی از قرآن را شنید. آنگاه مبهور بلاغت و اعجاز آن شد و دانست که قرآن کلام الله تعالی است و قول هیچ انسانی نیست و بعد از شنیدن آن، مسلمان شد:

۱۱- از حضرت عمر رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: «یک بار قبل از آنکه مسلمان شوم، به منظور تعرض به رسول خدا از خانه بیرون شدم. دیدم که ایشان قبل از من به مسجد الحرام آمده است. پشت سرش ایستادم. قرائت سوره حاقه را آغاز کرد: آنگاه کم کم از تألیف و پدیدآوری قرآن متعجب شدم و گفتم: بخدا این شاعر است همانگونه که قریش، گفته است. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آیات زیر را تلاوت کرد:

﴿ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ ﴾

« این (قرآن از سوی خدا آمده است و) گفتاری است (که) از (زبان) پیغمبر بزرگواری (به نام محمد، پخش و تبلیغ می‌شود). و سخن هیچ شاعری نیست (چنان که شما گمان می‌برید. اصلاً) شما کمتر ایمان می‌آورید (و به دنبال حق و حقیقت می‌افتید)

گفتم: کاهن است فرمود: ﴿ وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا مَا نَذْكُرُونَ ﴾ ﴿٤٤﴾ نَزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٣﴾

﴿ لَوْ نَقُولُ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴾ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ

مَنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾ وَإِنَّهُ لَلذِّكْرُ لَلْمُنْتَقِينَ ﴿٤٨﴾ (حاقه: ٤٠-٤٨) تا آخر سوره.

« و گفته هیچ غیبگو و کاهنی نیست. اصلاً شما کمتر پند می‌گیرید (و یادآور حق و حقیقت می‌گردید، و درست و نادرست را فرق می‌نهد). (بلکه کلامی است که) از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است. اگر پیغمبر پاره‌ای سخنان را به دروغ بر ما می‌بست. ما دست راست او را می‌گرفتیم. سپس رگ دلش را پاره می‌کردیم. و کسی از شما نمی‌توانست مانع (این کار ما در باره) او شود (و مرگ را از او باز دارد). مسلماً قرآن پند و اندرز پرهیزگاران است.»

حضرت عمر گوید: آنگاه اسلام کاملاً در دلم جای افتاد.^۱

۱۲- از عبدالله بن عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت است که او می‌گوید: هنگامی که عمر مسلمان شد، گفت: چه کسی از قریش، از همه آنها بیشتر سخنان را انتقال می‌دهد؟ به او

(۱) روایت از امام احمد در مسندش ۱/ ۱۷-۱۸، از ابو شریح از عمر و اسنادش صحیح و مرسل است نگا: المجمع ۶۲/۹، و این روایت شاهی مانند خودش را دارد که ابن ابی شیبیه در مصنفش در کتاب الأوائل ۱۰۳/۱۴ شماره ۱۷۷۲۸ آن را روایت کرده و اسنادش ضعیف است. و از حدیث مرسل زهری دارای شاهد دیگری در نزد عبدالرزاق (۹۷۱۸) با اسناد صحیح است، و دارای شاهد سومی است به مانند آن که ابن اسحاق آن را روایت کرده است چنانکه در سیره ابن هاشم ۲/ ۳۴۶ آمده است. و امام احمد در فضائل الصحابه (۳۷۴) از طریق او، آن را روایت کرده است. ابن اسحاق گفته است: عبدالله بن ابی نجیح مکی از یارانش عطاء و مجاهد یا از کسی که این را روایت نموده، برای من بازگفته که اسلام عمر درباره آنچه که بدان سخن گفته‌اند، این بود که می‌گفت... و آن را ذکر کرده است. در کل، ضعف روایت اول، قوی نیست و با روایتهای بعدی تقویت می‌یابد.

گفته شد: جمیل بن معمر جمحی، لذا حضرت عمر رضی الله عنه صبحگاه پیش او رفت.^۱ عبدالله گوید: و من هم صبحگاه دنبال او افتادم و آنچه را که انجام می داد، نگاه می کردم، این در حالی بود که من پسر بچه ای بودم که هر آنچه را که می دیدم، می فهمیدم. تا اینکه نزد او آمد و به او گفت: ای جمیل! آیا دانسته ای که من مسلمان شده ام، و وارد دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم گشته ام؟!

گوید: بخدا جمیل به او پاسخی نداد تا اینکه برخاست و ردایش را کشید و به راه افتاد و عمر هم دنبالش افتاد و من هم دنبال او افتادم. هنگامی که به در مسجد رسید، با بلندترین صدایش فریاد زد: ای جماعت قریش! - در حالیکه آنها پیرامون کعبه در انجمنهای خود بودند - آگاه باشید که ابن خطاب از دین شما منحرف شده است.

عبدالله گوید: عمر هم از پشت سرش می گفت: دروغ می گوید. اما من مسلمان شده ام. و شهادت داده ام که هیچ خدایی نیست جز الله و اینکه محمد رسول الله تعالی است و آنها بر حضرت عمر رضی الله عنه هجوم آوردند، پیوسته با هم زد و خورد کردند تا اینکه خورشید بالای سرشان ایستاد - تا ظهر - (راوی) گوید: حضرت عمر رضی الله عنه خسته شد و نشست و آنها در کنارش ایستادند، در حالیکه او می گفت: هرچه که به نظرتان می آید، انجام دهید، به الله تعالی سوگند می خورم که اگر ما سیصد نفر می بودیم، یا آن (کعبه) را

(۱) یعنی حضرت عمر رضی الله عنه هنگامی که مسلمان شد، خواست که اسلام آوردنش را آشکار کند، لذا دنبال کسی می گشت که از همه قریش بیشتر حرفها و خبرها را اعلان می کرد. آنگاه او را به جمیل راهنمایی کردند. و این بود که حضرت عمر رضی الله عنه صبحگاه به سوی او رفت و اسلام خود را به او خبر داد.

برای شما رها می‌کردیم، یا شما آن را برای ما ترک می‌کردید.

(راوی) گوید: در حالیکه آنها در آن وضعیت بودند، ناگهان پیرمردی قریشی که عبایی بلند و پیراهنی رنگارنگ به تن داشت، پیدا شد، تا اینکه بالای سر آنها ایستاد. و گفت: شما چه کار به او دارید؟ گفتند: عمر منحرف شده است. گفت: از او چه می‌خواهید؟ مردی است که چیزی برای خود انتخاب نموده، شما چه می‌خواهید؟ بنظر شما بنی عدی (که تیره و عشیره عمر بن خطاب هستند) شما را به حال خود وا می‌گذارند اگر شما به او آسیبی برسانید یا بخواهید او را بکشید؟

کاری به این مرد نداشته باشید!

۱۳- از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: از زمانی که حضرت عمر رضی الله عنه مسلمان شد، ما پیوسته عزتمند بودیم، قبل از اینکه عمر مسلمان شود، ما حتی نمی‌توانستیم در کعبه نماز بخوانیم، هنگامی که عمر مسلمان شد، با آنها مبارزه کرد، تا جایی که ما را رها کردند تا نماز بخوانیم.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر انسان مسلمان واجب است از اماکنی که فتنه‌های زیاد در آنجا روی

(۱) روایت از ابن اسحاق (ص ۱۶۴) و از طریق او، روایت از امام احمد در فضائل الصحابة (۳۷۲)، و ابن حبان (الاحسان، ۶۸۷۹) گوید: نافع از ابن عمر برایم تعریف کرد. و اسنادش حسن است. و ابن کثیر هم در السیرة ۳۱/۲ آن را حسن و بی نقص دانسته است. و روایت زهری که در نزد عبدالرزاق (۹۷۱۸) قرار دارد، بر مسلمان شدن حضرت عمر رضی الله عنه، به ترتیبی که سابقاً ذکر شد، دلالت دارد.

(۲) روایت از ابن سعد ۲۷۰/۳ با اسناد صحیح، بر شرط بخاری. و بخاری جزء اول آن را روایت کرده (۳۸۶۳).

می‌دهند، دوری نماید و بر او واجب است از مکانی که در آن نمی‌تواند عبادت پروردگارش را انجام دهد، به مکانی که در آن می‌تواند الله تعالی را عبادت کند و شعایر اسلام را در آن ظاهر و نمایان سازد، هجرت کند.

۲- بر انسان مسلمان واجب است، در راه الله تعالی اذیت را تحمل کند و در این راستا، پیامبر ﷺ و یارانش را بعنوان الگو و سرمشق خود قرار دهد و از حال و وضعیت بسیاری از افراد ضعیف الایمان خودداری کند. همان کسانی که با کوچک‌ترین اذیت و ناراحتی بعضی از واجبات شرعی مانند امر به معروف و نهی از منکر را کنار می‌گذارند و چه بسا، بخاطر آن، بعضی از کارهای حرام را هم انجام دهند.

۳- دعا کردن از الله تعالی بزرگترین سلاحی است که انسان مسلمان بدان پناه می‌برد، لذا بر انسان مسلمان واجب است که علاقمندانه بکوشد تا اسباب اجابت را فراهم آورد و از موانع آن اجتناب ورزد، مانند خوردن مال حرام، و ترک امر به معروف و نهی از منکر؛ زیرا از پیامبر ﷺ ثابت شده که فرمود: «مروا بالمعروف وانهوا عن المنکر قبل ان تدعوا فلا يستجاب لکم»^۱ «قبل از اینکه دعا کنید و دعایتان مستجاب نشود، به معروف و نیکی امر کنید و از منکر و بدی باز دارید.» به همین خاطر هنگامی که پیامبر ﷺ و یارانش این اسباب را فراهم آوردند و از آن موانع دوری گزیدند، الله تعالی دعای آنها را قبول فرمود.

اما امروزه که مردم در کسب و کارهای حرام تساهل بخرج می‌دهند و از امر به معروف و نهی از منکر قصور و کوتاهی نموده‌اند - مگر کسانی که مورد مرحمت الله تعالی قرار

(۱) روایت از ابن ماجه در سننش (۴۰۰۴) و در مجموعه احادیث صحیح آلبانی است.

گرفته‌اند و این کار را انجام می‌دهند - دعای بسیاری از آنها قبول نشده و نمی‌شود.
۴- بر دعوتگر لازم است، در رابطه با کسانی که آنها را دعوت می‌دهد هم صبر و حوصله داشته باشد و هم در این کار استمرار و تداوم ورزد و از هدایت آنها نا امید نشود و در عین حال، در مقام دعا از الله تعالی بخواهد که آنها را به راه درست و حق هدایت دهد.

۵- در این جریان عظمت این قرآن و اعجاز آن نمایان شده است. همان اعجازی که پیشوایان فصاحت و بیان را مبهوت و متحیر ساخته و کاری کرد که لجوج ترین دشمنان اسلام با قناعت و رضایت تمام عیار به این دین وارد شوند.

چنانکه در این جریان، قوت و صداقت ایمان عمر رضی الله عنه و آزمایش او در راه دین الله و قوت و توان وی در حق، ظاهر و نمایان است. و البته که این مورد، موجبات عصبانیت دشمنان صحابه - کسانی که افضل این امت هستند - از رافضه و دیگران را فراهم می‌سازد. و با این خصوصیات و دیگر خصوصیات عمر رضی الله عنه استحقاق آن را یافت که بعد از ابوبکر رضی الله عنه افضل و برتر این امت شود!

درس چهارم

داستان مسلمان شدن خلیفه راشد عثمان بن عفان رضی الله عنه

۱۴- از عبید بن عدی بن خیار: روایت است که مسوّر بن مخرمه و عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث به او گفتند: چرا درمورد ولید بن عقبه^۱ - برادر عثمان - با او صحبت نمی‌کنی، چون سر و صدای مردم بلند شده است؟!

گوید: من هم هنگامی که عثمان برای نماز خارج شد، آهنگ او کردم. گفتم: من کاری با تو دارم و آن نصیحتی برای توست.

گفت: ای مرد! از تو به الله پناه می‌برم! من هم بازگشتم و بعد از اینکه نمازم را ادا کردم، در کنار مسور و ابن عبد یغوث نشستم، گفتگویی که میان من و عثمان روی داد را برای آنها، باز گفتم. آنها گفتند: تو وظیفه خودت را انجام دادی. در حالیکه من با آن دو نشسته بودم، ناگهان فرستاده عثمان پیش من آمد، من هم پیش عثمان آمدم. و گفت: نصیحت تو چیست؟ گفتم: الله تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث فرمود و تو از جمله کسانی بودی که به الله و رسولش پاسخ مثبت دادی و دو هجرت انجام دادی و همدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شدی و هدایت او را دیدی، سر و صدای مردم در باره ولید بن عقبه بلند شده است، بر تو لازم است که حد شرعی را در حق او اجرا کنی! گفت: آیا

(۱) او برادر مادری عثمان رضی الله عنه است و عمر بن خطاب رضی الله عنه وی را والی الجزیره در سرزمین عراق کرده بود. سپس عثمان وی را از آنجا به کوفه انتقال داد و در حالیکه امیر آنجا بود، شراب نوشید. عثمان هم اقامه حد بر او را به تأخیر انداخت تا از عدالت شهود مطمئن شود. نگا: فتح الباری ۵۶/۷.

پیامبر ﷺ را دیده‌ای؟ گفتم: نه، ولی از علم و دانش وی به من رسیده است.

عثمان گفت: الله تعالی محمد ﷺ را به حق مبعوث فرمود و من از جمله کسانی بودم که دعوت الله و رسولش را پذیرفتم و به نبوت وی ایمان آوردم و دو هجرت انجام دادم - همانگونه که گفتم - و همدم رسول خدا ﷺ شدم و با او بیعت کردم. بخدا قسم که از او نافرمانی نکردم و با او ناراست نبوده‌ام تا زمانی که الله تعالی وی را قبض روح فرمود. با ابوبکر و عمر هم همچین بودم، سپس بعنوان خلیفه تعیین شدم، آیا حقی که آنها دارند، من هم ندارم؟ گفتم: چرا.

گفت: پس این سخنانی که در باره شما به من می‌رسد، چیست؟^۱ درباره وضعیت ولید هم که ذکر کردی، ان شاء الله حق را در مورد وی پیاده خواهیم کرد. سپس علی را فراخواند و به او دستور داد که وی را شلاق بزند. آنگاه علی ۸۰ ضربه شلاق به او زد. روایت از بخاری.^۲

نکته‌ها و عبرتها:

- ۱- فضل و برتری خلیفه راشد، عثمان بن عفان رضی الله عنه و بیان عدل وی و اقامه حدود الله تعالی و اینکه او از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای متأثر نمی‌شود و در این رابطه از کسی حمایت و پشتیبانی نمی‌کند.
- ۲- فضیلت صحابه بر کسانی که بعد از آنها می‌آیند.

(۱) ابن حجر در فتح الباری ۵۷/۷ گفته است: «گویی آنها در رابطه با سبب تأخیر وی در اقامه حد بر ولید سخن می‌گفتند.»

(۲) صحیح البخاری: فضائل الصحابه (۳۶۹۵) و مناقب الانصار (۳۸۷۲) نگاه: المصنف ابن ابی شیبه: الفضائل ۵۳/۱۲.

۳- بر انسان مسلمان لازم است که اگر موردی ببیند که حاکم در مورد آن نیاز به نصیحت داشته باشد او را نصیحت بکند. البته باید به تنهایی آن نصیحت را به او گوشزد کند، همانگونه که این تابعی گرانقدر انجام داد. و بر او حرام است که در مقابل عموم آن را آشکار کند، تا آتش خشم و کینه مردم نسبت به او، در دل آنها شعله‌ور نشود، چه اگر شعله‌ور شود، ضرر و زیان از آن ناشی می‌شود، چنانکه در آخر خلافت خلیفه راشد، عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شد، آن هنگام که بعضی از مردم به خود جرأت دادند که در مقابل مردم درباره او سخن بگویند و آتش کینه و خشم سینه‌های مردم را نسبت به او شعله‌ور ساختند و یکی از بزرگترین زیانهای این کار، کشتن وی رضی الله عنه بود. چیزی که تا به امروز امت اسلامی از آثار و نتایج آن می‌نالد.^۱

این در حالی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده است که وی فرموده است: «من كان عنده نصيحة لذئ سلطان فليأخذ بيده فليخل به فان قبلها قبلها وان ردها كان قد ادئ الذئ عليه»^۲ «هرکس برای صاحب مقامی نصیحتی دارد، پس دستش را بگیرد و با او تنهایی صحبت کند، اگر قبول کند که هیچ و اگر قبول نکند، او وظیفه خود را انجام داده است.»

۴- بر حاکم لازم است که حدود را همانگونه که الله تعالی مشروع کرد، اقامه نماید و در این راستا از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای متأثر نشود و آن را بر هرکس که اقامه

(۱) نگا: شرح رياض الصالحين، اثر شيخ ما، محمد بن عثيمين، باب امر ولاة امور بالرفق برعايا هم (شرح حديث معلق بن يسار: ما من عبد يسترعيه الله....).

(۲) روايت از امام احمد (۱۵۳۳)، و ابن ابي عاصم في السنه، باب چگونه نصيحت رعيت به حاکمان (۱۰۹۶-۱۰۹۸) و روايت از بخاری در الكبير ۱۸/۷-۱۹، و روايت از حاکم ۲۹۰/۳ و سندش حسن است.

حد بر او واجب است، اقامه نماید، هرکس که باشد، زیرا تفاوت قایل شدن در این باره، یا تساهل بخرج دادن در آن از اسباب هلاک شدن امتهاست. بخاری و مسلم بصورت مرفوع از عایشه روایت کرده‌اند که: «ایها الناس انما اهلك الذين قبلکم انهم كانوا اذا سرق فيهم الشريف تركوه و اذا سرق فيهم الضعيف اقاموا عليه الحد و ايم الله لو ان فاطمه بنت محمد سرقت لقطعت يدها»^۱ «ای مردم، کسان قبل از شما صرفاً به این دلیل هلاک شدند که هرگاه انسانی بزرگ و قوی در میان آنها دزدی می‌کرد، او را رها میکردند و اگر انسانی ضعیف در میان آنها دزدی می‌کرد، حد را بر او اجرا می‌کردند. به خدا قسم که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند، دستش را قطع می‌کنم.»



۱) صحیح البخاری: الحدود (۶۷۸۸) و صحیح مسلم: الحدود (۱۶۸۸).

درس پنجم

داستان مسلمان شدن خلیفه راشد علی بن ابی طالب علیه السلام و جماعتی از

سابقین در گرویدن به اسلام

۱۵- بریده بن حصیب رضی الله عنه می گوید: ابوذر و پسر عموی ابوذر، نعیم و من به راه افتادیم، در جستجوی پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم. و او در کوهی مخفی شده بود. ابوذر گفت: ای محمد نزد تو آمده ایم تا آنچه را که می گویی بشنویم و بفهمیم که به چه چیزی دعوت می دهی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « می گویم هیچ خدایی غیر از الله نیست و من فرستاده الله تعالی هستم.» ابوذر و دوستش به او ایمان آوردند و من هم به او ایمان آوردم. و علی سرگرم انجام دادن کاری بود که پیامبر وی را به انجام آن فرستاده بود. در روز دوشنبه به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی شد و علی در روز سه شنبه نماز خواند.^۱

۱۶- عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که فقط پنج برده^۲ و دو زن^۳ و ابوبکر همراه او بود.

۱۷- عفیف کندی رضی الله عنه می گوید: در دوران جاهلیت به مکه آمدم. و

(۱) روایت از حاکم ۳/ ۱۱۲، و آن را صحیح دانسته، و سندش حسن است. و از حدیث انس در نزد حاکم در جای سابق شاهی دارد، و شواهد دیگری که برای اطلاع از آنها به سیره ابن اسحاق ص ۱۱۹، الفتح الربانی ۲۰/ ۲۱۳ - ۲۱۴، و السیرة الذهبیة شماره ۳۷۰.

(۲) آنها عبارتند از: بلال، زید بن حارثه، عامر بن فهیره، ابوفکیه.

(۳) آن دو زن عبارتند از خدیجه و ام ایمن. نگا: فتح الباری ۷ / ۲۴.

می‌خواستم که برای خانواده‌ام از لباس و عطر مکه بخرم. لذا پیش عباس بن عبدالمطلب رفتم. گفت: من در کنار او بودم و به کعبه نگاه می‌کردم. در حالیکه خورشید حلقه زده و بالا آمده بود.^۱ ناگهان جوانی از راه رسید تا اینکه به کعبه نزدیک شد، سرش را بطرف آسمان بلند کرد و نگاه کرد، سپس ایستاده به قبله رو کرد، آنگاه پسر بچه‌ای آمد و در طرف راست وی ایستاد، سپس دیری نپائید که زنی هم آمد و پشت سر آن دو ایستاد، سپس آن جوان خم شد و آن پسر بچه و زن هم خم شدند و رکوع بردند، سپس آن جوان سرش را بلند کرد و آن پسر بچه و آن زن هم سرشان را بلند کردند، سپس آن جوان سجده کنان بر زمین افتاد و آن پسر بچه و آن زن هم سجده کنان بر زمین افتادند، (راوی) گوید: گفتم: ای عباس من دارم مسئله بزرگی را مشاهده می‌کنم. عباس گفت: مسئله بزرگ، آیا می‌دانی که این جوان کیست؟ گفتم: نه، نمی‌دانم. گفت: این محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب برادرزاده‌ام است. آیا می‌دانی که این پسر بچه کیست؟ گفتم: نه نمی‌دانم. گفت: علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب برادرزاده‌ام است. گفت: می‌دانی این زن کیست؟ گفتم: نه نمی‌دانم. گفت: این خدیجه دختر خویلد، همسر این برادرزاده‌ام است که می‌بینی. به ما گفته که پروردگار آسمانها و زمین به این دینی که هم اکنون بر سر آن است، به او دستور داده است، به همین خاطر، بر سر آن دین است. و به خدا قسم به غیر از این سه نفر، کس دیگری را که بر این دین باشد، بر روی زمین سراغ ندارم. عقیف گوید: بعد از آن آرزو کردم که من نفر چهارم آنها می‌بودم.^۲

(۱) در یکی از روایتهای این حدیث آمده است. « به خورشید نگاه کرد، پس هنگامی که آن را دید متمایل شده بود.»
(۲) روایت از ابن سعد ۱۷/۸-۱۸، نسائی در خصایص علی (۵)، و طبری در تاریخش ۳۱۱/۲، و دیگران از طریق اسد بن عبدالله از ابن یحیی بن عقیف، از پدر بزرگش - و در نزد بعضی از آنها از یحیی بن عقیف از پدرش عقیف -

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- حق با کثرت مردان شناخته نمی‌شود، بلکه اکثر خلق از حق بیزارند و با آن مبارزه می‌کنند. الله تعالی فرموده است:

﴿ أَكْثَرُكُمْ لِلْحَقِّ كَرِهُونَ ﴾ (زخرف: ۷۸)

« ولی اکثر شما حق را نپسندیدید و آن را دشمن داشتید.»

دشمن ما شیطان رانده شده - همانگونه که الله تعالی از او حکایت کرده - گفته است:

روایت کرده‌اند و در اسد مقداری نرمش و انعطاف وجود دارد. چنانکه در تقریب آمده است و ابن یحیی مجهول است و پدرش را جز ابن حبان کسی موثق ندانسته است، اما یحیی از تابعین بزرگ است. و بعید نیست که پسرش هم همینگونه باشد و بسیاری از علما، حدیث کسی از آنها را که جرح نشده است، قوی می‌دانند. روایت از امام احمد (۱۷۸۷)، و حاکم ۳/ ۱۸۳، و عقیلی ۱/ ۸۰ و غیر آنها از طریق یحیی بن اشعث، از اسماعیل بن ایاس بن عفیف، از جدش روایت کرده‌اند.

و فقط ابن حبان، یحیی را موثق دانسته است و اسماعیل موثق دانسته نشده است و بخاری گفته است: « در حدیث او جای بحث است » و بخاری در باره پدرش گفته است: « در او هم جای بحث است. » و حاکم گفته است: « این حدیث صحیح الاسناد است و آن دو آن را استخراج نکرده‌اند (یعنی مسلم و بخاری) و دارای شاهد معتبری است از اولاد عفیف » و احمد شاکر در تعلیقش بر مسند امام احمد ۳/ ۲۲۰، آن را صحیح دانسته است و در الاستیعاب ۳/ ۱۶۳ درباره این حدیث آمده است: « این حدیث جداً حسن است (و مشکلی ندارد) » سپس حدیث را از دو طریقی که دارد روایت نموده و حسن دانستن آن را در الاصابه نقل کرده و نسبت به آن اعتراض و انتقادی نکرده است. و آلبانی در صحیح السیره ابن کثیر ص ۱۱۵-۱۱۷ آن را ذکر کرده است و از حدیث ابن مسعود شاهی دارد، که طبرانی (۱۰۳۱۷) آن را روایت کرده، و در سندش بشر بن مهران قرار دارد و او ضعیف است و ابوحاتم روایت حدیث او را ترک گفته و در کل شاید این حدیث به رتبه حدیث حسن نزدیک باشد. نگا: المجمع ۹ / ۱۰۳ / ۲۲۲.

﴿ فِيمَا أُوْتِيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١٦﴾ ثُمَّ لَا تَجِدُنَّ فِيهَا مَنَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمِنَ خَلْفِهِمْ

وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ ﴿اعراف: ١٦-١٧﴾

«بدان سبب که مرا گمراه داشتی ، من بر سر راه مستقیم تو در کمین آنان می‌نشینم (و با هرگونه وسائل ممکن در گمراهی ایشان می‌کوشم). سپس از پیش‌رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ (و از هر جهت که بتوانم) به سراغ ایشان می‌روم و (گمراهشان می‌سازم و از راه حق منحرفشان می‌نمایم. تا بدانجا که) بیشتر آنان را (مؤمن به خود و) سپاسگزار نخواهی یافت.»

به همین خاطر، امروزه می‌بینیم که اکثر اهل زمین در باتلاق گمراهی دست و پا می‌زنند و کسانی که منسوب به اسلام هستند، تنها یک ششم یا کمتر از آن را تشکیل می‌دهند. و اگر در این یک ششم هم دقت کنیم، می‌بینیم که اکثر آنها مانند کف سیل هستند، بلکه بسیاری از آنها نماز نمی‌خوانند، روی این حساب، آنها در شمار کفار گمراه هستند. چون مسلم از پیامبر ﷺ روایت نموده که وی فرمود:

« بين الرجل وبين الكفر والشرك، ترك الصلاة »

« میان مسلمان و کفر و شرک، ترک نماز فاصله است.»

و بعضی از آنها با عبادت قبرها یا غلو در مورد صالحان و غیره، در دام شرک گرفتار شده‌اند.

۲- پیروان انبیاء - بویژه در آغاز دعوتشان - تنها فقرا بوده‌اند و درباره هرقل پادشاه روم ثابت شده که او به ابوسفیان رضی الله عنه گفت: آیا اشراف مردم از او پیروی می‌کنند یا ضعفای آنها؟ ابوسفیان گفت: افراد ضعیف از او پیروی می‌کنند. سپس هرقل در پایان سخنش گفت: از تو سوال کردم که اشراف از او تبعیت می‌کنند یا ضعفای تو گفتی: ضعفای آنها پیروان و اتباع پیامبران می‌باشند. روایت از بخاری.^۱ و این بدین خاطر است که مقام داران و ثروتمندان بخاطر تکبر یا از ترس اینکه مقام و مالشان را از دست بدهند، از حق پیروی نمی‌کنند، در نتیجه شیطان آنها را به بازی می‌گیرد و آنها پیرو او می‌شوند، بجای آنکه بیایند بنده خالق رازق خود بشوند.

۳- بر دعوتگر لازم است، بر مشکلات و موانعی که بر سر راه دعوتش پیش می‌آید، صبر پیشه کند و از اسباب مخفی و غیرمخفی که دعوتش را حمایت می‌کنند، استفاده کند.

۴- بر دعوتگر لازم است، از هر وسیله و روشی که به نظر او جهت قانع کردن کسانی که آنها را به دین اسلام یا به تمسک به تعالیم آن دعوت می‌کند مفید است و کارآیی دارد، استفاده نماید و شاید به همین خاطر باشد که ابوذر اسلام خود را از بریده و نعیم - هنگامی که او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند - مخفی ساخت، سپس قبل از آنها شهادتین را تلفظ کرد، گویی در همان لحظه مسلمان شده، تا آن دو به او اقتدا کنند، در حالیکه قبلاً مسلمان شده بود.

(۱) صحیح البخاری (۷).

۵- بر شخص عاقل لازم است که حق را بپذیرد، اگرچه اکثر مردم از آن روی گردانند، تا از جمله پیشگامان و سابقان به سوی خیر باشد و تا اجل یکباره او را غافلگیر نکند، در حالیکه وی از آن حق روی گردان است، و (خدای ناکرده) بدبخت دنیا و آخرت - شود.



درس هشتم

داستان مسلمان شدن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه

۱۸- سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می گوید: روزی که من مسلمان شدم، کسی مسلمان نشد. و من هفت روز صبر کردم و من سومین نفری هستم که مسلمان شدم. روایت از بخاری.^۱

۱۹- باز هم سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می گوید: هنگامی که اهل کوفه عراق از من به عمر شکایت کردند، گفتند: او خوب نماز نمی خواند و بعضی از طایفه بنی اسد هم از جمله شاکیان بودند، گفت: « من اولین عربی هستم که تیری در راه الله تعالی انداختم، و ما همراه پیامبر صلی الله علیه و آله جهاد می کردیم در حالیکه طعامی جز برگ درختان نداشتیم. تا جاییکه وقتی که قضای حاجت می کردیم، چیزی همانند آنچه که شتر یا گوسفند بیرون می اندازد، بیرون می انداختیم، سپس بنو اسد به گونه ای در آمده اند که از من عیب گرفته می گویند، من خوب نماز نمی خوانم - سعد گوید: « در این صورت ناکام شده ام و عملم ضایع و تباه گشته است. » روایت از بخاری.^۲

۲۰- باز هم سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می گوید: آیاتی از قرآن درباره من نازل شد. گفت:

(۱) صحیح البخاری، مناقب الانصار، باب اسلام سعد، (۳۸۵۸) و این بر حسب علم و اطلاع وی امی باشد و گرنه به اجماع اهل علم چهار نفر قبل از او مسلمان شده بودند و صحابه در آن برهه اسلام خود را مخفی می کردند، البدایه و النهایه ۸۰/۵، فتح الباری ۷/۸۴، ۱۷۰.

(۲) صحیح البخاری (۳۷۲۸).

مادرم سوگند خورد که هرگز، با من حرف نزنند تا زمانی که به اسلام کافر شوم. و سوگند خورد که نخورد و نیاشامد... مادرم گفت: گمان می‌بری که الله تعالی در مورد پدر و مادرت به تو سفارش نموده است. و من مادر تو هستم و من این را به تو دستور می‌دهم.

گفت: سه روز صبر کردم تا اینکه از فرط ناراحتی از حال رفت. یکی از پسرهایش به نام عُمّاره برخاست و به او آب داد، او هم شروع کرد به دعا کردن علیه سعد. آنگاه الله تعالی در قرآن این آیه را نازل فرمود:

﴿ وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ ﴿١٤﴾ وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا ﴿١٥﴾﴾ (لقمان: ۱۴-۱۵)

« ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کرده‌ایم (که در حق ایشان نیک باشد و نیکی کند ، به ویژه مادر ، چرا که) مادرش بدو حامله شده است و هر دم به ضعف و سستی تازه‌ای دچار آمده است. پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است (و در این دو سال نیز ، کودک شیر ، یعنی شیره جان مادر را می‌نوشد. مادر در این مدت ۳۳ ماهه حمل و شیرخوارگی ، مهمترین خدمات و بزرگترین فداکاری را مبذول می‌دارد. لذا به انسان توصیه ما این است) که هم سپاسگزار من و هم سپاسگزار پدر و مادرت باش ، و (بدان که سرانجام) بازگشت به سوی من است (و نیکان را جزا و بدان را سزا می‌دهم). هر گاه آن دو ، تلاش و کوشش کنند که چیزی را شریک من قرار دهی که کمترین آگاهی از بودن آن و (کوچکترین دلیل بر اثبات آن) سراغ نداری ، از ایشان فرمانبرداری مکن. (چرا که در مسأله عقائد و کفر و ایمان

همگامی و همراهی جائز نیست ، و رابطه با خدا ، مقدم بر رابطه انسان با پدر و مادر است ، و اعتقاد مکتبی برتر از عواطف خویشاوندی است. ولی در عین حال) با ایشان در دنیا به طرز شایسته و به گونه بایسته‌ای رفتار کن.»

گفت: رسول الله ﷺ غنیمت زیاد و بزرگی بدست آورد. در آن غنیمت شمشیری بود که من آن را برداشتم و آن را پیش رسول خدا آوردم و گفتم: این شمشیر را به من بده! زیرا من کسی هستم که وضعیت آن را دانسته‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «آن را به جایی که برگرفته‌ای، بازگردان» به راه افتادم و خواستم که آن را به جایی که در آنجا غنایم جمع می‌شوند، بیندازم، اما نفسم سرزنش کرد و به سوی او بازگشتم. و گفتم: آن را به من بده! (راوی) گوید: پیامبر ﷺ صدایش را بر من بلند کرد و گفت: «آن را به جایی که از آن گرفته‌ای، برگردان.» (راوی) گوید: آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾ (انفال: ۱) «از تو درباره غنائم می‌پرسند»

(راوی) گوید: بیمار شدم، کسی را دنبال پیامبر ﷺ فرستادم، او هم نزد من آمد. گفتم: بگذار هر چقدر و هر کجا که دلم می‌خواهد، مال را تقسیم کنم. گوید: پیامبر ﷺ امتناع ورزید. گفتم: نصف آن را می‌بخشم. گفت: نه، گفتم: یک سوم آن را می‌بخشم، پیامبر ﷺ سکوت اختیار نمود و بعد از آن بخشیدن یک سوم مال جایز شد.

می‌گوید: پیش جماعتی از انصار و مهاجران آمدم. آنها گفتند: بیا شراب بخور. و این زمانی بود که هنوز شراب حرام نشده بود. گوید: در بوستانی پیش آنها آمدم دیدم که سر گوسفند بریان شده‌ای و مشکی از شراب در کنار آنها وجود دارد. گفت: همراه با آنها خوردم و نوشیدم.

(راوی) گوید: در نزد آنها یادی از مهاجرین و انصار کردم. و گفتم: مهاجران بهتر از

انصار هستند.

گوید: آنگاه مردی دو استخوان فکی را گرفت و مرا با آن زد، و بینیم با آن زخمی شد. آنگاه نزد رسول خدا آمدم و جریان را برایش تعریف کردم. آنگاه الله تعالی آیه زیر را در مورد شراب نازل کرد:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾ (مائده: ۹۰)

« ای مؤمنان! میخوارگی و قماربازی و بتان (سنگی که در کنار آنها قربانی می کنید) و تیرها (و سنگها و اوراقی که برای بخت آزمائی و غیبگوئی به کار می برید ، همه و همه از لحاظ معنوی) پلیدند و (ناشی از تزئین و تلقین) عمل شیطان می باشند. پس از (این کارهای) پلید دوری کنید.»

روایت از مسلم.^۱

نکته ها و عبرت ها:

۱- فضیلت مسلمانان نخستین و سابق؛ الله تعالی فرموده است:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلِ أُولِيِّكَ أَكْبَرُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَتْلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَئِيَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ (حدید: ۱۰)

« کسانی از شما که پیش از فتح (مکه) ، به سپاه اسلام کمک کرده اند و از اموال خود

(۱) صحیح مسلم (۱۷۴۸).

بخشیده‌اند و (در راه خدا) جنگیده‌اند ، (با دیگران) برابر و یکسان نیستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام کسانی است که بعد از فتح (مکه ، در راه اسلام) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگیده‌اند. اما به هر حال ، خداوند به همه ، وعده پاداش نیکو می‌دهد ، و او آگاه از هر آن چیزی است که می‌کنید.»

فضیلت کسی که در گرایش به سوی خیر، گوی سبقت را از (دیگران) ربوده و دیگران به او اقتدا کرده‌اند.

۲- فضیلت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه.

۳- حق با کثرت عدد نیست، بلکه با موافقت شرع الله تعالی است.

۴- نیکی به والدین و بجا آوردن صله ارحام حقی واجب است، اما حق الله تعالی واجب‌تر است، بنابراین اگر حق الله تعالی با رضایت و خشنودی غیر او در تعارض قرار گرفت، مقدم ساختن حق الله تعالی واجب است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا طاعة فی معصية الله عزوجل انما الطاعة فی المعروف» متفق علیه.^۱ «در معصیت الله تعالی هیچ طاعتی نیست، بلکه اطاعت و فرمان‌پذیری فقط در کار خوب و پسندیده است.»

۵- ضرورت ثبات و استحکام بر دین الله تعالی و صبر و پایداری بر اذیت‌هایی که بخاطر آن صورت می‌گیرد.

۶- امانت‌داری عظیم صحابه رضی الله عنهم به همین خاطر سعد رضی الله عنه قبل از تقسیم کردن غنیمت چیزی از آن را بر نگرفت، زیرا این جزء خیانت حرام در غنایم است، به همین خاطر بر

(۱) صحیح البخاری (۷۲۵۷) و صحیح مسلم (۱۸۴۰).

انسان لازم است که از افتادن در هر نوع خیانتی بر حذر باشد و از این جمله است اینکه انسان بیاید مالی از بیت المال مسلمانان، را به ناحق برگیرد - و این همان چیزی است که عموم مردم آن را مال حکومت نام می‌نهند - این از بزرگترین خیانتی است که در رابطه با آن تهدید و انذار شدید وارد شده است.

۷- بر انسان حرام است که در مالش به گونه‌ای دخل و تصرف کند که مخالف با شرع الله تعالی باشد.

۸ - بیان ضررهای شراب (و مشروبات الکلی).



درس هفتم

داستان مسلمان شدن عمرو بن عبسه سلمیؓ

۲۱- عمر بن عبسه سلمیؓ می گوید: من در دوران جاهلیت گمان می بردم که مردم بر سر گمراهی هستند و بر سر چیزی (عقیده‌ای) نیستند، در حالیکه آن بتها را می-پرستیدند، شنیدم که مردی در مکه اخبار (غیب) ی بیان می کند.^۱ لذا بر روی شترم سوار شدم و پیش او آمدم، دیدم که رسول خدا است و در حالت خفا و پنهانی بسر می برند و قوم او نیز در پی آزار او هستند و با جرأت تمام علیه او نقشه می کشند، با زیرکی خاصی خود را در مکه به رسول خدا رساندم و بر او وارد شدم. به او گفتم: تو کیستی؟ فرمود: من پیامبر هستم. گفتم: پیامبر چیست؟ فرمود: « الله تعالی مرا فرستاده است.» گفتم: برای چه چیزی تو را فرستاده است؟ فرمود: « مرا فرستاده به اینکه صله ارحام بجای آورده شود و بتها شکسته شود و الله، یگانه دانسته شود و چیزی شریک او قرار داده نشود.» گفتم: چه کسی بر سر این دین همراه توست؟ فرمود: یک آزاد و یک برده. گوید: در آن روز ابوبکر و بلال با او و از جمله ایمان آورندگان بودند. گفتم: از شما پیروی می کنم (و در اینجا می مانم). پیامبر ﷺ فرمود: تو نمی توانی دینت را در مکه اظهار نمایی، (چون قریش به هرکس که مسلمان شود، آسیب می رساند) آیا حال من و

(۱) منظورش پیامبر ﷺ است، یعنی وی خبرهایی را می دهد که در عصر وی کسی غیر از وی آن خبرها را نمی دهد. و مرادش چیزی است که ذکر کرده دایر بر اینکه الله تعالی او را فرستاده و آنچه که از قرآن می خواند، و آنچه که از توحید به سوی آن دعوت می کند.

حال مردم را نمی‌بینی؟ اما به سوی اهل و عشیره‌ات برگرد و هنگامی که شنیدی که من پیروز شده‌ام و کفر شکست خورده است، نزد من بیا. عمرو بن عبسه سلمی گوید: پیش خانواده‌ام رفتم و پیامبر ﷺ به مدینه تشریف فرما شد، در حالیکه من در میان عشیره‌ام بودم و اخبار را دنبال می‌کردم و هنگامی که پیامبر ﷺ وارد مدینه شد، از مردم پرس و جو می‌کردم، تا اینکه جماعتی از اهل مدینه بر من وارد شدند، گفتم: این مردی که وارد مدینه شده، چه کار کرد؟ گفتند: مردم سریعاً وارد دین او شده و پیرو او می‌شوند. این در حالی است که قومش می‌خواستند او را بکشند، ولی نتوانستند. آنگاه به مدینه آمدم، به خدمت آن حضرت رسیدم و گفتم: ای رسول خدا آیا مرا می‌شناسی؟ ایشان فرمود: تو همان کسی هستی که در مکه با من ملاقات کردی؟ گفتم: آری، گفتم: ای پیامبر خدا، آنچه را که الله به تو آموخته و من از آن بی‌اطلاعم، برای من بازگو. درباره نماز برای من بگو. گفت: نماز صبح را ادا کن، سپس از نماز دست بکش^۱ تا اینکه خورشید طلوع می‌کند و ارتفاع می‌گیرد، زیرا هنگامی که طلوع می‌کند، در بین دو شاخ شیطان طلوع می‌کند^۲ و در آن هنگام کفار برای آن سجده می‌برند.^۳ سپس نماز بخوان زیرا آن نماز، نمازی است که ملائکه در آن حضور می‌یابند و آن را مشاهده می‌نمایند. تا اینکه سایه

(۱) یعنی نماز را در این وقت که وقت نهی از نماز است، رها کن! و منظور این است که در آن وقت نوافلی که هیچ سببی ندارند، خوانده نمی‌شوند.

(۲) گفته شده: شیطان شاخ‌های خود را به هنگام طلوع خورشید، به آن نزدیک می‌نماید، تا خورشید در بین دو شاخ او طلوع کند، بدین خاطر کسی که برای خورشید سجده می‌برد، برای شیطان نماز خوانده باشد.

(۳) یعنی کفاری که خورشید را عبادت می‌کنند، در این وقت برای خورشید سجده می‌برند و نماز می‌خوانند.

نیزه کم می‌شود،^۱ سپس از نماز دست بکش، زیرا در آن وقت جهنم برافروخته می‌شود و هنگامی که سایه رو به طرف مشرق - بعد از زوال خورشید - رو به ازدیاد نهاد، نماز بخوان. چه ملایکه در این نماز هم حضور می‌یابند و آن را می‌نگرند. تا اینکه نماز عصر را می‌خوانی، پس از نماز عصر، از نماز دست بکش، تا اینکه خورشید، غروب می‌کند، زیرا خورشید در بین دو شاخ شیطان غروب می‌کند و در آن هنگام کفار برای آن سجده می‌برند.»

(راوی) گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، درباره وضو هم برایم سخن بگو! گوید: بقیه حدیث را ذکر نمود و در آن آمده است که پیامبر ﷺ، فضیلت وضو را ذکر نمود سپس بعد از آن فرمود: اگر شخصی که اینچنین وضو گرفته، برخیزد و پس از حمد و ثنا و تمجید الله تعالی به گونه باید و شاید، و خالص کردن قلبش برای الله، (نماز بخواند) از خطاهایش پاک می‌شود مانند آن روزی که مادرش او را به دنیا آورده است.^۲ روایت از

۱) یعنی هنگامی که سایه کم شود و آن اینکه، به هنگام طلوع خورشید، سایه چیز ایستاده‌ای مانند نیزه، از جهت مغرب طولانی می‌شود و هر اندازه که ارتفاع خورشید بالا رود، سایه آن کم می‌شود. سپس هنگامی که وقت استوا - یعنی وجود خورشید در وسط آسمان. نه متمایل به شرق و نه متمایل به مغرب - آمد، سایه آن چیز ایستاده، به کوتاهترین اندازه خود می‌رسد، سپس بعد از آن خورشید زوال می‌یابد و به جهت غروب متمایل می‌شود و سایه به طرف مشرق رو به ازدیاد می‌گذارد، روی این حساب، وقت استواء که در آن سایه به کمترین حد خود رسیده است، وقت نهی از خواندن نماز است. و جایز نیست که نماز نافله‌ای بی سبب در آن خوانده شوند و آن همان وقتی است که جهنم در آن برافروخته می‌شود. خدا ما را از آن محفوظ بدارد. و آن وقت قلبی است، پنج دقیقه یا چیزی کمتر از آن.

۲) نگا: شرح الفاظ این حدیث: التمهید ۴/۶-۱۲، شرح نووی بر مسلم ۶/۱۱۵-۱۱۸، طرح التشریح ۲/۱۹۵-۱۹۶ شرح الابی و السنوسی ۲/۴۳۷-۴۳۹ اغاثة اللهفان ۱/۱۸۵، ۳۶۲.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر شخص مؤمن و دعوتگر لازم است که از اظهار حق و پیروی کردن مردم از آن، نا امید نشود، زیرا نصر و یاری الله تعالی نزدیک است و هرکس که الله تعالی را یاری دهد، الله تعالی او را یاری می‌دهد، همانگونه که فرموده است:

﴿إِن نَّصْرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ (محمد: ۷)

«اگر (دین) خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری می‌کند (و بر دشمنانتان پیروز می‌گرداند) و گامهایتان را استوار می‌دارد (و کار و بارتان را استقرار می‌بخشد).»

این پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در آغاز دعوتش، جز یک شخص آزاد و یک برده، کس دیگری همراه وی بر سر دین اسلام نبوده است و آنها خود را مخفی می‌کردند و نمی‌توانستند دینشان را ظاهر سازند و به سوی آن دعوت دهند و قومش خواستند که او را بکشند و حتی بعضی از یارانش را هم کشتند، اما آن حضرت و یارانش صبر نمودند و در راه گسترش و انتشار این دین عظیم مقاومت نمودند، تا اینکه بالاخره فقط الله تعالی عبادت و پرستش شد و توحید و ایمان گسترش و انتشار یافت و شرک و بت پرستی در بسیاری از نواحی زمین از بین رفت و قلمرو دولت اسلام توسعه یافت و حد و مرزهای آن در شرق به چین و در غرب به اقیانوس اطلس رسید و در شمال از دریای سیاه به دریای عرب در جنوب رسید و دعوت به سوی این

(۱) صحیح مسلم، صلاة المسافرين، باب اسلام عمرو بن عبسه (۸۳۲).

دین، به همه نقاط آباد جهان رسید، همانگونه که پیامبر ﷺ فرموده است: « لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الا ادخله الله کلمة الاسلام بعز عزیز او ذل ذلیل» (بر روی زمین چادر نشین و آبادی نشینی باقی نمی ماند مگر اینکه الله تعالی کلمه اسلام را بوسیله عزت شخصی عزیز یا ذلت شخصی ذلیل وارد آن می سازد.)^۱

۲- بر بنده لازم است که در مسیر حق حرکت کند، اگرچه اکثریت مردم از آن روی گردانند، تا به سعادت دنیا و نجات آخرت نایل آید.

۳- دشمنان حق، از کفار و منافقان گرفته تا فاسقان و فاجران در همه زمانها از هیچ تلاشی جهت مبارزه با این دین صحیح - دین اسلام - و جلوگیری از اجرای آن در زمین و مبارزه با کسانی که به سوی آن دعوت می دهند و ایجاد ممنوعیت برای دعوتگران از نشر آن و از امر به معروف و نهی از منکر...، فروگذاری نمی کنند. همان گونه که الله تعالی در حق کافران و منافقان فرموده:

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ

كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (توبه: ۳۲)

« آنان می خواهند نور خدا را با (گمانهای باطل و سخنان ناروای) دهان خود خاموش گردانند (و از گسترش این نور که اسلام است جلوگیری کنند) ولی خداوند جز این نمی خواهد که نور خود را به کمال رساند (و پیوسته با پیروزی این آئین، آن را گسترده تر گرداند) هر چند که کافران دوست نداشته باشند.»

(۱) روایت از احمد ۶/ ۴، ابن حبان (۶۶۹۹، ۶۷۰۱) و سندش صحیح است.

همانگونه که الله تعالی در حق عموم عاصیان و فاسقان فرموده است:

﴿ وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا

عَظِيمًا ﴾ (نساء: ۲۷)

« خداوند می خواهد توبه شما را بپذیرد (و به سوی طاعت و عبادت برگردد و از لوث گناهان پاک و پاکیزه گردید) و کسانی که به دنبال شهوات راه می افتند ، می خواهند که (از حق دور شوید و به سوی باطل بگرائید و از راه راست) خیلی منحرف گردید (تا همچون ایشان شوید).»

۴- بر انسان مسلمان لازم است احکام دینی مورد نیاز خود را فرا بگیرد، همانگونه که بر او لازم است از اهل علم درباره مواردی که از دین الله نمی داند سؤال نماید، تا از روی آگاهی و بصیرت پروردگارش را عبادت نماید و از فتنه شبهات و شهوات - به اذن الله تعالی - در امان بماند.

۵- در نهی پیامبر ﷺ از نماز خواندن در این اوقات، فواید و احکام فراوانی وجود دارد که مهمترین آنها عبارتند از:

اولاً: بستن راهها و دستاویزهایی که منجر به شرک می شوند. (سد ذریعه)
ثانیاً: تحریم مشابَهت پیدا کردن با کفار در عبادتهایشان و مانند آن است عاداتی که مخصوص آنهاست، خواه این مشابَهت جویی در لباس باشد یا در قیافه و شکل. و در حدیث آمده است:

« مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ »^۱ « هرکس خود را به قومی شبیه نماید، از جنس آنان می‌باشد. » همانگونه که در مشابهت پیدا کردن مسلمان به آنان، نشانه‌ای بر ضعف شخصیتی او و احساس وی نسبت به نوعی کمبود و نقص وجود دارد و اینکه آنها از او افضل و برتر هستند، به همین خاطر راضی شده که تابع و پیرو آنها باشد و این اشتباهی آشکار و روشن است؛ زیرا انسان مسلمان از همه کفار برتر است و نگرش صحیح به کفار همان چیزی است که پروردگار عزوجل ما از آن خبر داده است:

﴿ يَتَمَنَّوْنَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْآلِنَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ ﴾ (محمد: ۱۲)

« (چند روزی از نعمتهای زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند، و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است. »

(۱) روایت از بزار، چنانکه در « الکشف » ص ۱۴۴ آمده، با سندی که احتمال تحسین دارد، اما گفته: « آن را بعنوان مسند از حدیثه نمی‌شناسیم مگر از این وجه، و بعضی از آنها، آن را در حدیثه متوقف ساخته‌اند. » و نگا: المجمع ۲۷۱/۱۰ و روایت از امام احمد (۵۱۱۴) با اسنادی که احتمال تحسین را دارد و روایت از ابن ابی شیبیه ۳۲۲/۵ از حدیث مرسل طاووس و در سندش سعید بن جبلة هست، بعضی از آنها درباره او سخن گفته و موثق دانسته نشده است، نگا: اللسان ۲۵/۳، و حافظ ابن حجر آن را در فتح الباری ۹۸/۶ حسن دانسته است و روایت از سعید (۲۳۷۰) از مرسل حسن و در کل می‌توانیم بگوئیم که این حدیث با مجموع این سندها به درجه حسن لغیره، می‌رسد. نگا: فیض القدير ۲/ ۱۰۴ - ۱۰۵، الارواء (۱۲۶۹).

درس هشتم

داستان مسلمان شدن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

۲۲- عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید: من نوجوانی نزدیک به سن بلوغ بودم که در مکه، گله گوسفندی را برای عقبه بن ابی محیط می چراندم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت ابوبکر رضی الله عنه که از دست مشرکان فرار کرده بودند، نزد من آمدند. و فرمود: «ای پسر بچه، آیا شیری داری که بما بدهی تا آن را بیاشامیم؟» گفتم: من امانتدار هستم، و نمی توانم آن را به شما به دهم. آن دو گفتند: «آیا بز ماده ای در نزد تو هست که هنوز بز نری با آن جفت گیری نکرده باشد؟» گفتم: آری. آن را برای آنها آوردم، حضرت ابوبکر رضی الله عنه آن را گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پستانش را گرفت، آنگاه دعا کرد و پستان پر از شیر شد و حضرت ابوبکر رضی الله عنه سنگی کنده شده را برای او آورد، (و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی آن نشست) و آن بز مادینه را دوشید. سپس او و حضرت ابوبکر از آن شیر دوشیده شده نوشیدند، سپس به من هم نشانند، سپس به پستان گفتم: «فروکش!» و آنگاه پستان فروکاست (و دیگر شیری در آن وجود نداشت) بعدها وقتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم، مسلمان شدم و گفتم: از این سخن پاک - یعنی قرآن - به من یاد بده. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو پسر بچه - ای آموزش دیده هستی!» آنگاه از دهان ایشان هفتاد سوره را فرا گرفتم که کسی درباره آنها با من اختلاف و منازعه نمی کرد.^۱ (یعنی همه را درست یاد گرفته بودم).

(۱) روایت از طیالسی (۳۵۳) و احمد (۳۵۹۸، ۴۴۱۲) و ابن ابی شیبه ۵۱/۷، و ابویعلی (۵۰۹۶) و ابن حبان (۶۵۰۴) و یعقوب ۵۳۷/۲ با اسناد حسن، و ذهبی در سیر النبلاء ۴۶۵/۱ اسناد آن را صحیح دانسته است.

۲۳- باز هم ابن مسعود می‌گوید: من ششمین نفر مسلمانان بودم، به غیر از ما، مسلمانی در روی زمین وجود نداشت.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- بر شخص امانتدار لازم است از امانتی که به او سپرده‌اند، محافظت نماید.
- ۲- قبول سخن حق واجب است از کسی که آن را گفته، ولو کافر باشد.
- ۳- در این حدیث معجزه‌ای از معجزات پیامبر ﷺ مشاهده می‌شود.
- ۴- قرآن پاک ترین سخن و زیباترین سخن است و علاوه بر مسلمانان، کفار نیز به این گواهی داده‌اند. بیهقی روایت کرده است که ولید بن مغیره، قرآن را شنید، گویی نسبت به آن نرم شد و از آن متأثر گشت، به همین خاطر قوم مشرکش او را مورد سرزنش قرار دادند، آنگاه او به آنها گفت: « به خدا در میان شما مردی وجود ندارد که نسبت به اشعار از من آگاهتر باشد! و از رجز و قصیده‌اش از من آگاهتر و داناتر باشد! و نسبت به اشعار جن از من عالمتر باشد! بخدا، آنچه که او می‌گوید، به چیزی از اینها مشابهت ندارد، بخدا این سخنی که او می‌گوید، دارای شیرینی و جذابیت خاصی است و زیبایی و گیرایی (از هر سو) بر آن می‌بارد. و سخنان او همانند درخت باروری است که بالای آن میوه دارد و پایین آن سرسبز و خرم است. و این سخن برتری می‌یابد و مغلوب نمی‌-

(۱) روایت از طبرانی (۸۴۰۶)، و حاکم ۳/۳۱۳، با سند صحیح، رجالش ثقه هستند، رجالش صحیح می‌باشند و حاکم آن را صحیح دانسته، و ذهبی با او موافقت نموده است.

شود و هر آنچه را که در زیرش است، در هم می‌شکنند و نابود می‌نمایند.»^۱

۵- اهمیت حفظ قرآن و سایر نصوص مهم مانند سنت و متون علمی. بنابراین حفظ دانش موجب عمل کردن بدان و سبب یادآوری نص به هنگام تعلیم، دعوت و ارشاد است.

۶- اهمیت اخذ علم از اهلش و قرائت قرآن نزد کسی که قرائت آن را خوب می‌داند، تا متعلم از اشتباه و لغزش در امان بماند و به همین خاطر بعضی از اهل علم گفته‌اند: « علم و دانش را از صحفی (کسی که به منابع غیر معتبر مراجعه می‌کند) و از مصحفی (کسی که قرآن را بدون استاد یادگرفته) بر نگیرید!»

و دیگری گفته است:

«هرکس که معلمش کتابش باشد، لغزشهایش بیشتر از صوابهایش می‌شود.»

۷- فضیلت ابن مسعود رضی الله عنه و علم وافر او. بخاری از ابن مسعود روایت کرده که او گفته است: «قسم به آن خدایی که هیچ خدایی جز او وجود ندارد، سوره‌ای از کتاب الله تعالی نازل نشده مگر اینکه من می‌دانم که کجا نازل شده و آیه‌ای از کتاب الله تعالی نازل نشده مگر اینکه من می‌دانم که درباره چه کسی نازل شده است. و اگر می‌دانستم که احدی از من نسبت به کتاب الله آگاهتر است و شترم به او می‌رسد، سوار بر شتر، به سوی او می‌رفتم!»^۲ و روایت از مسلم از طریق شقیق بن سلمه، سپس شقیق گفته است:

(۱) روایت از بیهقی در شعب الایمان (۱۳۴) و اسناد آن احتمال تحسین را دارد و حافظ عراقی در تخریج الاحیاء

گفته است: «اسنادش خوب است و مشکلی ندارد.»

(۲) صحیح البخاری (۵۰۰۲).

در حلقه‌های اصحاب محمد نشستم، نشنیدم که کسی این مطلب را از او رد کند، یا بر او عیب بگیرد.^۱



(۱) صحیح مسلم (۲۴۶۲) و بخاری این روایت را هم استخراج کرده (۵۰۰۰) البته کوتاهتر از روایت مسلم.

درس نهم

مسلمان شدن ابوذر رضی الله عنه و قومش (غفار)

۲۴- ابوذر غفاری رضی الله عنه می گوید: از میان قوم خودمان غفار خارج شدیم، آنها در ماه حرام جنگ و قتال را حلال و جایز می شمردند.^۱ این بود که من و برادرم انیس به همراه مادرم از میان آنها بیرون آمدیم و نزد یکی از دایی هایمان فرود آمدیم. دایی مان به ما احترام گذاشت و نسبت به ما نیکی کرد. اما قومش نسبت به ما حسادت ورزیده، گفتند: هنگامی که تو خانوادهات را تنها می گذاری و آنها را ترک می کنی، انیس به نزد آنها می - آید (و با آنها زنا می کند) و داییمان آمد و اتهامی را که قومش به انیس زده بودند، برای ما بازگفت. من گفتم: همه ی خوبی های را که در حق ما کرده بودی هیچ کردی، دیگر بعد از این سخن، با تو در منزلت نمی مانیم. گله شتر خود را (که به ۳۰ عدد می رسید) نزدیک کردیم و بر روی آنها سوار شدیم و دایی مان لباسش را بر خودش انداخت و شروع کرد به گریه کردن. آنگاه به راه افتادیم و مسافرت کردیم تا اینکه در نزدیکی مکه فرود آمدیم. آنگاه انیس با شاعر دیگری بر سر این گله شتر و گله شتری به مانند آن بر سر اینکه کدامیک در شعر برتر است، باهم شرط بندی کردند. نزد کاهنی رفتند تا میان آنها داوری نماید. آنگاه کاهن حکم کرد که انیس از دوستش برتر است، به همین خاطر

(۱) اهل جاهلیت کسی را که در ماههای حرام نبرد و قتال می کرد، مورد سرزنش و عیب قرار می دادند و ماههای حرام عبارتند از: ذوالقعدة، ذوالحجه، محرم، و رجب. و اهل علم در این باره اختلاف دارند دایر بر اینکه آیا حرمت قتال در آنها نسخ شده است یا نه؟

انیس هر دو گله شتر را برگرفت.

(راوی) گوید: ای برادرزاده، سه سال قبل از اینکه با رسول الله ملاقات کنم، نماز خوانده‌ام. گفتم: برای چه کسی؟

گفت: برای الله، گفتم: به کجا رو می‌کردی؟ گفت: به هر جا که پروردگارم مرا به آنجا رو کند. نماز عشاء را می‌خواندم و تا آخر شب فرا می‌رسید آنرا ادامه می‌دادم، آنگاه از فرط خستگی می‌افتادم گویی لباسی هستم تا اینکه خورشید بالای سرم می‌آمد (یعنی تا زمان طلوع خورشید و گرمای آن از خواب نمی‌پریدم).

انیس گفت: من در مکه حاجتی دارم، مواظب (گله‌ها و بار و بنه‌ام) باش! انیس به راه افتاد، تا اینکه به مکه رسید، سپس با تأخیر پیش من برگشت، گفتم: چه کردی؟ گفت: با مردی در مکه ملاقات کردم که بر سر دین توست^۱ و گمان می‌برد که الله او را فرستاده است. گفتم: مردم چه می‌گویند: می‌گویند: شاعر است، کاهن است، جادوگر است... (البته انیس، خود یکی از شعرا بود).

انیس گفت: من قول کاهنان را شنیده‌ام، اما سخن او سخن آنها نبود و سخن او را از ناحیه شعری و انواع آن و قوافی آن مورد بررسی قرار دادم، اما بعد از من هم بر زبان هیچ کسی جور در نمی‌آید که بگوید سخن او شعر است، به خدا قسم او صادق و راستگوست و آنها دروغ می‌گویند.

(راوی) گوید: گفتم: مواظب (گله‌ها و بار و بنه‌ام) باش تا بروم بینم. ابوذر گوید: به

(۱) بدانگونه بوده است که حضرت ابوذر (قبلاً) در حالی با پیامبر ﷺ ملاقات کرده بود که ایشان موحد بود. و فقط خدا را عبادت می‌کرد. و این همان دین ابوذر بوده است.

مکه آمدم. به مردی از اهل مکه نگاه کردم دیدم که ضعیف است، گفتم: آن کسی که او را صابی^۱ (یعنی بی دین) می‌خوانید کجاست؟ به من اشاره کرد و گفت: این بی دین است.

با شنیدن سخن آن مرد، اهل مکه، گل و لای خشک شده و استخوانها را به سوی من پرتاب کردند تا جاییکه از حال رفتم و بر زمین افتادم. گوید: هنگامی که بلند شدم گویی به مانند آن سنگهای خونینی بودم (که اهل جاهلیت آنها را نصب می‌کردند و بر روی آنها قربانی می‌کردند و از فرط خون سرخ می‌شدند).

ابوذر گوید: نزد آب زمزم آمدم. و خونی را که بر من بود، شستم، و از آب آن نوشیدم. ای برادرزاده حدود ۳۰ شبانه روز ماندگار شدم در حالیکه طعامی جز آب زمزم نداشتم. به گونه‌ای چاق شدم که شکمم لایه لایه بر روی هم سوار شده بود و بر روی کبدم ضعف و لاغری مشاهده نمی‌کردم.

ابوذر گوید در حالیکه اهل مکه یک شب کاملاً مهتابی را می‌گذراندند، ناگهان به خواب رفتند، کسی دور کعبه طواف نمی‌کرد، مگر دو زن که دو بت را به نامهای اسف و نائله در مقام دعا می‌خواندند، گوید: در حالیکه آنها به من برخورد کردند، گفتم: آیا این دو بت یکدیگر را عقد کرده‌اند (و این خود دشنامی به دو بت است)، گوید: باز هم

(۱) یعنی به مردی نگاه کردم که در میان اهل مکه ضعیف است، در مورد پیامبر^ﷺ از وی سؤال کردم، اهل مکه در آنوقت به پیامبر^ﷺ صابی می‌گفتند. و صابی یعنی کسی که دینش را ترک می‌گوید. و به این دلیل از آن انسان ضعیف سؤال کرد چون معمولاً نمی‌تواند آسیبی به او برساند یا نیتش را بفهمد.

به دعا کردن از آن دو بت ادامه دادند... گوید: باز هم از کنار من گذشتند، گفتم: «هن^۱ مثل الخشبۀ غیر آئی لا اکنی» «آلتی مانند چوب من کاملاً صریح و بی کنایه سخن می-گویم». آنگاه آن دو زن وای وای کنان حرکت کردند و می گفتند: اگر یکی از اصحاب و یاران ما اینجا می بود، ما را بر او یاری می کرد!

گوید: آنگاه رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما در حالیکه پایین می آمدند^۲ با آنها برخورد کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما را چه شده؟ گفت: آن شخص بی دین در بین کعبه، در پشت پرده کعبه پنهان شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او به شما چه گفت؟ گفت: او به ما سخنی گفت که دهان را پر می کند.^۳

رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، تا جاییکه حجرالاسود را لمس کرد و همراه با حضرت ابوبکر به دور کعبه طواف نمود، سپس نماز خواند، هنگامی که نمازش را به پایان رساند، ابوذر گوید: من اولین کسی بودم که به او سلام اسلامی کردم و گفتم: سلام علیک ای رسول خدا! او هم فرمود: «و علیک و رحمة الله» سپس فرمود، تو کیستی؟ گفتم: از قبیله غفار هستم. گوید: دستش را دراز کرد و انگشتانش را روی پیشانیش قرار داد، آنگاه با خودم گفتم: از اینکه من از قبیله غفار هستم، خوشش نیامده! من هم جلو آمدم و دستش را

(۱) هن، لفظی است که جهت کنایه از هر چیز بکار می رود. و بیشتر در مورد آلت تناسلی مرد، به کنایه استعمال می-شود. ابوذر در اینجا آلت تناسلی را برای آن دو زن به صراحت نام برده، و از کنایه خودداری نموده و با این کار خواست که به آن دو بت دشنام بدهد، چنانکه در سخن اول خودش گفت: آیا یکدیگر را به عقد در آورده اند؟

(۲) در بعضی از روایات آمده «و آن دو از کوه پایین آمدند.»

(۳) یعنی سخن عظیم گفته مانند چیزی که چیزی را پر می کند، یا اینکه آن سخن بخاطر قباحتی که دارد، زبان نقل کننده اش را مسدود می کند و آن را پر می نماید.

گرفتم، اما حضرت ابوبکر دستم را گرفت و نگذاشت که دست پیامبر ﷺ را بگیرم، و او بیشتر از من از او آگاه بود. سپس سرش را بلند نمود و گفت: « از چه وقت اینجا هستی؟ » گفتم: ۳۰ روز و شب است. گفت: « چه کسی به تو طعام می‌داد؟ » گفتم: طعامی جز آب زمزم نداشتم. آنقدر آب زمزم خوردم که چاق شدم و لایه‌های بر روی هم سوار شده گوشت‌های شکمم شکستند. و به روی کبد و شکمم ضعف و لاغری مشاهده نکردم.

پیامبر ﷺ فرمود: « این آب، مبارک است و نوشنده‌اش را سیر می‌نماید (همانگونه که طعام او را سیر می‌نماید) ».

حضرت ابوبکر گفت: ای رسول خدا، به من اجازه بده که امشب او را طعام دهم. آنگاه من همراه رسول خدا و حضرت ابوبکر به راه افتادم. ابوبکر دری را باز کرد و مقداری از کشمش طائف برای ما آورد. این اولین غذایی بود که من آن را خورده بودم. سپس مدتی ماندگار شدم، (مرادش این است که مدتی از پیامبر ﷺ غایب شد) سپس پیش رسول خدا آمدم، وی فرمود: « سرزمینی به من نشان داده شده که دارای نخلستان است و من آن را فقط یثرب می‌بینم،^۱ پس آیا تو، اگر به میان قومت بازگستی، از طرف من، آنها را به سوی اسلام دعوت می‌نمایی؟^۲ امید است که الله تعالی بوسیله تو آنها را منفعت

(۱) بخاری (۴۰۸۱) و مسلم (۲۲۷۲) از پیامبر ﷺ روایت کرده از که او فرمود: « در خواب دیدم که من مکه را به مقصد سرزمینی که دارای نخلستان است، ترک می‌کنم، تصور کردم که یمامه یا هجر است، اما دیدم که یثرب است. »

(۲) این مطلب و امری از ناحیه پیامبر ﷺ به ابوذر است که قومش را به سوی اسلام دعوت دهد.

بخشد و در ارتباط با آنان، تورا پاداش دهد!»^۱

آنگاه نزد انیس آمد، گفت: چه کار کردی؟ گفتم: من مسلمان شدم و رسالت پیامبر ﷺ را تصدیق نمودم.

گفت: من از دین تو تنفری ندارم، بلکه من هم مسلمان شدم و رسالت پیامبر ﷺ را تصدیق نمودم.

آنگاه نزد مادرمان آمدیم. گفت: من هم از دین شما متنفر نیستم و بلکه مسلمان می‌شوم و رسالت پیامبر ﷺ را تصدیق و تأیید می‌نمایم.

بارمان را بر روی شترها قرار دادیم و خود نیز سوار شدیم و پیش قوممان «غفار» بازگشتیم. نیمی از آنها مسلمان شدند و ایماء بن رضه الغفاری که بزرگ آنها بود، برای آنها امامت می‌کرد. و نصف دیگر گفتند: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه بیاید، مسلمان می‌شویم و هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، آن نصف باقی هم ایمان آوردند. و قبیله اسلم آمدند، آنگاه گفتند: ای رسول خدا قبیله غفار برادران ما هستند، طبق آنچه که آنها مسلمان شده‌اند، ما هم مسلمان می‌شویم. آنگاه مسلمان شدند. رسول خدا ﷺ فرمود: «غفار غفرالله لها و اسلم سالمها الله»^۲ «غفاری که الله تعالی آنها

(۱) یعنی شاید الله تعالی با دعوت تو از آنها به اسلام، بواسطه تو، به آنها سود ببخشد، آنگاه وارد اسلام شوند و خداوند بخاطر این کار تو را پاداش دهد؛ زیرا کسی که به هدایت و حق دعوت دهد، مانند پاداش کسی را دارد، که از او پیروی نموده است.

(۲) این جمله یا برای دعا برای مسلمان شدن این دو قبیله بدون قتال است یا اینکه پیامبر ﷺ می‌خواهد بگوید که، الله تعالی آنها را بخشیده و با آنها آشتی نموده است.

را ببخشاید و اسلمی که الله تعالی با آنها آشتی نموده است.» روایت از مسلم.^۱

این حدیث را بخاری و مسلم از حدیث ابن عباس روایت کرده‌اند که در قسمتی از آن آمده است: ابوذر از قول و سخن و پیامبر ﷺ شنید و فوراً مسلمان شد، آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: « به سوی قومت بازگرد و آنها را به اسلام دعوت کن، تا اینکه فرمان من به سوی تو می‌آید.» ابوذر گوید: « قسم به آن کسی که جانم در دست اوست! می‌روم و جریان مسلمان شدنم^۲ را در حضور آنها فریاد کنان اعلان می‌کنم.» آنگاه خارج شد، تا اینکه به مسجدالحرام آمد. آنگاه با بلندترین صدایش فریاد زد که: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز الله وجود ندارد و اینکه محمد فرستاده الله است. سپس مشرکان بر سرش ریختند و او را کتک زدند، تا جایی که او را انداختند.

آنگاه عباس آمد و خودش را بر روی او انداخت و گفت: وای بر شما، آیا نمی‌دانید که او از طایفه غفار است و راه تجارتی شما به سوی شام از کنار آنهاست، سپس ابوذر فردای آن روز دوباره این کار را تکرار کرد، آن قوم باز هم بر سر و رویش ریختند و او را کتک زدند، آنگاه عباس خودش را بر روی او انداخت و او را از دست آنها نجات داد.^۳

نکته‌ها و عبرت‌ها:

(۱) صحیح مسلم، الفضائل، (۲۴۷۴).

(۲) یعنی صدایم را به کلمه توحید « لا اله الا الله محمد رسول الله » در بین مشرکان بالا می‌برم.

(۳) صحیح البخاری، الفضائل (۲۵۲۲، ۳۸۶۱) و صحیح مسلم، الفضائل (۲۴۷۴) و برای شرح الفاظ این حدیث نگاه:

المعلم ۱۵۴/۳، ۱۵۵، المفهم ۲ / ۳۹۰-۴۰۲، اکمال المعلم ۵۰۳/۷-۵۰۸، شرح مسلم نووی ۲۷/۱۶-۳۴، فتح الباری

۵۴۹/۶، ۳۰۷-۳۰۱/۷.

۱- دشمنی و خصومت کفار با اهل حق و اتهام زدن به آنها به چیزی که اهل حق از آن بری هستند، تا مردم را نسبت به اهل حق متنفر سازند.

۲- گمراهی و حماقت کفار، به طوری که بتهایی را می خوانند که نه نفعی دارند و نه ضرری.

۳- فضیلت آب زمزم.

۴- مشروعیت دعوت به سوی الله برای هر مسلمانی، اگرچه عملش کم باشد، در صورتیکه آگاهانه دعوت نماید.

۵- بیان پاداش عظیمی که الله تعالی برای کسی که به راه او دعوت می دهد و الله تعالی بر دستان او ولو یک نفر را هدایت داده، در نظر گرفته است. زیرا برای او مانند پاداش همه کسانی است که الله تعالی بر دستان او آنها را هدایت داده است.



درس دهم

مسلمان شدن ضماد بن ثعلبه از دی رضی الله عنه

۲۵- ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: ضماد به مکه آمد و از طایفه ازد شنوئه بود و هرکس را که دچار جن گرفتگی می شد، بوسیله رقیه (افسون) معالجه و درمان می کرد. از انسانهای سفیه و احمقی از اهل مکه شنید که می گفتند: محمد مجنون و دیوانه است. آنگاه او

گفت: چه خوب می‌شد که من این مرد را می‌دیدم، شاید الله او را بر دستان من شفا دهد. ابن عباس گوید: وی با پیامبر ﷺ ملاقات کرد و گفت: ای محمد، من از این جن گرفتگی که تو به آن مبتلا شده‌ای، رقیه و افسون می‌کنم و الله هرکس را که بخواهد، بر دستان من شفا می‌دهد. آیا می‌خواهی برای تو افسون کنم و تو را معالجه نمایم؟

رسول خدا ﷺ فرمود: «حمد برای خدا است، او را ستایش می‌کنیم و از او طلب یاری می‌نمائیم، هرکس که الله تعالی او را هدایت دهد، گمراه کننده‌ای ندارد و هرکس که الله تعالی او را گمراه نماید، هدایت دهنده‌ای ندارد. و گواهی می‌دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد، یگانه است و بی شریک و محمد بنده و رسول اوست، اما بعد...»

ابن عباس گوید: ضماد گفت: این سخنان را دوباره برای من بازگو، آنگاه پیامبر ﷺ سه بار آن کلمات را برای او تکرار نمود. ابن عباس گوید: ضماد گفت: سخن کاهنان و سخن ساحران و سخن شاعران را شنیده‌ام، نشنیده‌ام که آنها چنین کلماتی که تو می‌گویی، آن را گفته باشند. در حالیکه آنها به ناعوس^۱ دریا رسیده‌اند. ابن عباس گوید: ضماد گفت: «دستت را بیاور تا با تو بر سر اسلام بیعت نمایم.»

ضماد گوید: با پیامبر ﷺ بیعت نمودم. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «بر قومت هم با من بیعت کن.»^۲ ضماد گفت: و بر قوم هم با تو بیعت کردم.

(راوی) گوید: پیامبر ﷺ سربهای را فرستاد. آنها از کنار قوم ضماد گذشتند. فرمانده آن

۱) ناعوس قعر یا وسط دریاست و در بعضی نسخه‌ها ناموس و در بعضی دیگر قاموس است که معنای همگی یکی است. نگاه: شرح مسلم توسط نووی ج ۶ ص ۱۵۸، ۱۵۷.

۲) یعنی از طرف قومت هم با من بیعت کن، و بدینگونه که حضرت ضماد آنها را به اسلام دعوت کند، تا اینکه وارد اسلام شوند.

سریه گفت: آیا از اینها چیزی بدست آورده‌اید؟ مردی از آن جماعت گفت: آفتابه‌ای از آنان بدست آورده‌ام. وی گفت: آن را به آنها باز پس ده که آنها قوم ضماد هستند. روایت از مسلم.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- در اتهام جنون و دیوانگی مشرکان به پیامبر ﷺ - با آنکه وی ﷺ به لحاظ عقلانی از همه آنها ارجح تر و به لحاظ اندیشه و نظر از همه آنها نیک اندیش تر است - سلوک و روشی از آنها برای یکی از شیوه‌های اهل کفر و نفاق و فسق در مانع تراشی بر سر دین راستین الله تعالی وجود دارد و این بدینگونه است که آنها می‌آیند هر تهمتی که دعوت مبلغان و دعوتگران را در نظر عوام الناس که از تبلیغات شوم و دروغین متأثر می‌شوند، قبول ناپذیر جلوه دهد، به آنها می‌زنند؛ یکبار درباره پیامبر ﷺ گفتند که او یک کاهن است و یکبار گفتند: شاعر است و یکبار گفتند: ساحر است و یکبار گفتند: مجنون و دیوانه است و آری، در هر عصر و دوره‌ای داعیان باطل همینگونه هستند. و این چیزی است که ما در این عصر از آنها می‌شنویم، یکبار داعیان الی الله را توصیف می‌کنند به اینکه: «دیوانه» هستند یا «وسوسه زده و وهم زده» و بار دیگر در توصیف آنها می‌گویند که آنها اهل «ترور و فساد پراکنی در زمین» هستند. و امام و طلایه‌دار آنها در این رابطه همان فرعون است که درباره پیامبر خدا حضرت موسی ﷺ گفت:

﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ (غافر: ۲۶)

« من از این می‌ترسم که آئین شما را تغییر دهد، یا این که در زمین فساد را گسترش دهد و

(۱) صحیح مسلم. الجمعة باب تخفيف الصلاة و الخطبة (۸۶۸).

پراکنده سازد.»

۲- بر شخص دعوتگر لازم است که این تهمت‌ها را با صبر و بردباری و اغماض و گذشت پاسخ دهد و در دعوتش موردی را ذکر کند که مبطلات دعوت آنها را بیان می‌کند. همانگونه که نباید این تهمت‌ها و امثال آنها از اذیتها و و ناراحتی‌ها شخص دعوتگر را از پیگیری دعوت و امر به معروف و نهی از منکرش باز دارند؛ چرا که الله تعالی وقتی که در سوره عصر « سفارش کردن یکدیگر به حق » را که همان دعوت الی الله و امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد، ذکر نموده، به دنبال آن « سفارش کردن یکدیگر به صبر » را آورده است.

این رویه‌ای است که پیامبر ﷺ در دعوتش آن را در پیش گرفته است.

۳- این دین، دین فطرت است، همین که بر کسی که در جستجوی حق است، عرضه شود، غالباً سریع وارد آن می‌شود، اگر چه سیمای این دین در نزد او زشت شده باشد.

۴- هرچند که مانعان سد راه دین خدا بشوند و مکرکنندگان به منظور دور ساختن مردم از حق نقشه بکشند، باز هم از مکر الله تعالی درامان نمی‌مانند، چه اینها که تهمت دیوانگی به پیامبر ﷺ زدند، یکی از مکرهای الله تعالی نسبت به آنها این بود که از جمله کسانی که در نخستین روزهای دعوت وارد دعوت او می‌شود، را کسی قرار دهد که درد جن‌گرفتگی را درمان می‌کند، بلکه او آمده بود تا کسی را معالجه کند که مردم به دروغ و بهتان گفته بودند او مجنون است. این بود که الله تعالی او را هدایت داد و در دین الله تعالی وارد شد. و این همانند حال فرعون است، از ترس جان خودش پسران بنی اسرائیل را می‌کشت و یکی از تلافی‌های خدا نسبت به او این بود که کسی را که قرار

است از پسران بنی اسرائیل بزودی او را بکشد، در خانه خود فرعون بزرگ کرد و پرورش داد. بلکه کاری کرد که فرعون بر او انفاق کند و به مادرش مالی بدهد تا او را شیر دهد. و او همان موسی عَلَيْهِ السَّلَام است.

۵ - بر مسلمان واجب است، به سوی دین الله تعالی دعوت نماید و باید به مسئله‌ای دعوت کند که به لحاظ دینی نسبت به آن آگاهی دارد و اینکه به شبهه‌پراکنی‌های شیطان مبنی بر اینکه او هیچ علمی ندارد، یا اینکه دعوت تنها یکی از وظایف علماء و دانشمندان دینی است، وقعی ننهد و تسلیم آن نشود.

زیرا بدیهی است که دعوت الی الله و امر به معروف و نهی از منکر فرض کفایه است، که اگر افرادی پیدا نشوند که بطور کفایت آن را انجام دهند، همه مسلمانان گناهکار می‌شوند؛ پس کسی که اصل دین را بداند، بر او لازم است، به سوی آن دعوت دهد و کسی که احکام دیگری را بداند، بر او لازم است، به سوی آنها دعوت نماید، مثلاً همین صحابه هنگامی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با او بیعت نمود، بر او شرط گرفت که قومش را به سوی دین الله تعالی دعوت دهد، با اینکه او تازه مسلمان شده بود.



درس یازدهم

داستان مسلمان شدن عثمان بن مظعون جمعی رضی الله عنه

۲۶- عبدالله بن عباس می‌گوید: در حالیکه رسول خدا در مقابل خانه‌اش در مکه نشسته بود، ناگهان عثمان بن مظعون از کنار او گذشت. آنگاه اخم و تخمی به رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: آیا نمی‌نشینی؟ گفت: چرا.

عبدالله گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله روبروی او نشست. و با او سخن گفت. پیامبر صلی الله علیه و آله چشمش را به آسمان دوخت، لحظه‌ای به آسمان نگاه کرد، سپس کم کم چشمش را پایین آورد تا اینکه آن را به طرف راستش در زمین دوخت، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از هم‌نشینش عثمان، به جایی که به آن چشم دوخته بود، متمایل و کج شد. و شروع کرد به تکان دادن سرش، گویی آنچه را که به او گفته می‌شد، می‌فهمید.^۱ و این در حالی بود که ابن مظعون نگاه می‌کرد. وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله کارش تمام شد و آنچه را به او گفته شد، خوب فهمید، چشمش را به آسمان دوخت، همانگونه که او بار اول بالا برد، چشمان رسول خدا (پیگ وحی) را دنبال کرد تا اینکه (پیگ وحی) در آسمان متواری شد. آنگاه رو به عثمان کرد و مانند اول نشست. عثمان گفت: ای محمد! در همه دفعاتی که با تو نشسته بودم، ندیده بودم که چنین کاری را که این دفعه انجام دادی، انجام دهی؟!

(۱) یعنی حالت وی به حالت کسی شبیه است که دارد با دیگری صحبت می‌کند و از سخن این کسی که طرف گفتگوی اوست، کسب اطمینان می‌کند.

پیامبر ﷺ فرمود: دیدی که من چه کار کردم؟ گفت: دیدم که چشمت را به سوی آسمان دوختی، سپس آن را به طرف راست خودت پایین آوردی، آنگاه به آنجا رفتی که چشم دوخته بودی و مرا ترک کردی و سپس شروع کردی به تکان دادن سرت، گویی چیزی را می فهمیدی که به تو گفته می شود.

رسول خدا ﷺ گفت: آیا متوجه این شدی؟ عثمان گوید: آری، رسول خدا ﷺ فرمود: فرستاده خدا (جبرئیل) پیشم آمد در حالیکه تو نشسته بودی. گفت: فرستاده خدا؟! پیامبر ﷺ گفت: آری، گفت: چه به تو گفت؟ گفت:

﴿ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾ (نحل: ۹۰)

« خداوند به دادگری ، و نیکوکاری ، و نیز بخشش به نزدیکان دستور می دهد ، و از ارتکاب گناهان بزرگ (چون شرک و زنا) ، و انجام کارهای ناشایست (ناسازگار با فطرت و عقل سلیم) ، و دست درازی و ستمگری نهی می کند. خداوند شما را اندرز می دهد تا این که پند گیرید (و با رعایت اصول سه گانه عدل و احسان و ایتاء ذی القربى ، و مبارزه با انحرافات سه گانه فحشاء و منکر و بغی ، دنیائی آباد و آرام و خالی از هرگونه بدبختی و تباهی بسازید). »

عثمان گوید: در آن هنگام ایمان در قلبم جای گرفت و دوستدار محمد شدم.^۱

(۱) روایت از امام احمد (۲۹۲۲) و روایت از بخاری در ادب المفرد (۸۹۳) و ابن ابی حاتم در تفسیرش (۱۲۶۳۴) و طبرانی در الکبیر (۸۳۲۲) با اسنادی که احتمال تحسین را دارد. رجال حدیث اینها از درجه حسن تنزل نمی یابد، جز

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر شخص داعی لازم است، نسبت به اذیت‌هایی که در حال دعوت از ناحیه افراد دعوت شده برای او حاصل می‌شود، به زیور صبر و شکیبایی آراسته گردد و این همان حال داعیانی است که از زیان و خسارت نجات یافته‌اند همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ وَالْعَصْرِ ﴿١﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿٢﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

﴿ تَوَّاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّاصُوا بِالصَّبْرِ ﴾ (عصر: ۱ - ۳)

« سوگند به زمان (که سرمایه زندگی انسان ، و فرصت تلاش او برای نیل به سعادت دو جهان است) ! انسانها همه زیانمندند. مگر کسانی که ایمان می‌آورند ، و کارهای شایسته و بایسته می‌کنند ، و همدیگر را به تمسک به حق (در عقیده و قول و عمل) سفارش می‌کنند ، و یکدیگر را به شکیبائی (در تحمل سختیها و دشواریها و دردها و رنج‌هایی) توصیه می‌نمایند (که موجب رضای خدا می‌گردد). »

اما مسلمانان غیر اینها و کسانی که در یکی از این امور چهارگانه قصور و کوتاهی کرده‌اند، این خسارتی که در این آیه از آن یاد شده، بیم آن می‌رود که دامنگیر آنها شود.

شهر، که در او کمی ضعف هست، اما کسی که در اینجا از او روایت می‌کند عبدالحمید بن بهرام است و احادیث وی از شهر، قوی هستند چنانکه چندین حافظ حدیث گفته‌اند و حافظ ابن کثیر در تفسیر آیه سابق گفته است: « دارای اسنادی خوب و متصل و حسن است و در آن سماع متصل بیان شده است. » و احمد شاکر گفته است: « اسنادش صحیح است. »

۲- دعوتگری که در دعوتش موفق و پیروز است، از استجابات کسانی که آنها را دعوت می‌دهد، نا امید نمی‌شود، بلکه دعوت را تکرار می‌کند و به آن ادامه می‌دهد تا اینکه دعوت شده‌ها دعوتش را می‌پذیرند، یا او در دعوتش معذور می‌شود. آنگاه به اجر عظیمی از ناحیه الله تعالی، دست می‌یابد.

۳- قرآن، بزرگترین معجزه‌ای است که به پیامبر ما حضرت محمد ﷺ داده شده و قرآن معجزه جاودان وی است. بخاری و مسلم از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که او فرمود: «مَا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ نَبِيٍّ إِلَّا أُعْطِيَ مَا مِثْلُهُ أَمِنْ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيَتْ وَحِيًّا أَوْحَاهُ اللَّهُ إِلَيَّ، فَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَابِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱ «به هر یک از پیامبران، معجزه‌ای عطا شده است که مردم به آن، ایمان بیاورند. و آنچه به من عنایت شده است، وحیی است که خداوند بسوی من فرستاده است. پس امیدوارم که روز قیامت، از سایر پیامبران، پیروان بیشتری داشته باشم.»

این، تنها یکی از آیات این کتاب بزرگ است که با اعجاز لفظی و معنوی خود فصحا و سخنوران عرب را مبهوت کرده است و شامل بر امر به بزرگترین خصال خیر و نهی از بزرگترین خصال شر در الفاظی کم و جامع، می‌باشد.

بیهقی روایت نموده که ولید بن مغیره این آیه را از پیامبر ﷺ شنید گویی وقتی که آن را شنید، تحت تأثیر قرائت قرآن قرار گرفت و دلش نرم شد، آنگاه قومش او را سرزنش نموده و او به آنها گفت: «بخدا در میان شما کسی وجود ندارد که نسبت به اشعار و

(۱) صحیح البخاری (۴۹۸۱) و صحیح مسلم (۱۵۲) در جامع الأصول ۵۳۲/۸ گفته است: «از کتابهای نازل شده از طرف خدا چیزی معجزه نبوده جز قرآن.»

رجز و قصیده، از من آگاهتر باشد. هیچیک از شما نسبت به اشعار جن از من آگاهتر نیست، بخدا آنچه را که می‌گوید، به هیچ کدام از اینها شبیه نیست. بخدا، این سخنی که او می‌گوید، دارای حلاوت و شیرینی و از زیبایی و تازگی مخصوصی برخوردار است، سخنان او مانند درخت باروری است که بالای آن میوه دارد و پایین آن سرسبز و خرم است. و این گفته برتری می‌یابد و مغلوب نمی‌شود و آنچه را که در زیرش است، نابود می‌سازد.»^۱

بخاری در ادب المفرد از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: «در قرآن آیه‌ای جامعتر از این آیه وجود ندارد که حلال و حرام و امر و نهی را با هم جمع کرده باشد.»^۲

(۱) روایت از بیهقی در شعب الایمان (۱۳۴) و اسنادش، احتمال تحسین را دارد. و عراقی در تخریج الأحياء ۳۲۳/۱ گفته است: «اسناد آن خوب است.»

(۲) الادب المفرد، باب الظلم (۴۸۹) نگا: الدرر المنثور ۱۵۸/۵-۱۶۳ و آنچه که در فضل الله الصمد نقل کرده ۳۴۰/۲-۳۴۱ از حافظ ابن القیم در بیان آنچه که این آیه شامل آن شده از انواع محاسن و قضایا و اوامر و نواهی و مواعظ و وصیته‌ها.

درس دوازدهم

داستان مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر ﷺ و رکانه بن عبد

یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف

۲۷- یعقوب بن عتبّه: می‌گوید: ابوجهل در کوه صفا سد راه رسول خدا شد و او را اذیت کرد. این در حالی بود که حمزه شکارچی بود و آن روز به شکار رفته بود. هنگامی که بازگشت، زنش که اذیت شدن پیامبر ﷺ توسط ابوجهل را دیده بود، به او گفت: ای ابو عماره، اگر می‌دیدی که ابوجهل با برادرزاده‌ات چه کرد؟ حمزه رضی الله عنه خشمگین شد و به خانه داخل نشد و در حالیکه کمانش را به گردنش آویخته بود، به راه افتاد، تا اینکه وارد مسجد شد، دید که ابوجهل در یکی از انجمنهای قریش نشسته است، با او حرفی نزد تا اینکه با کمانش، ضربه‌ای به سر او زد و آن را شکست، آنگاه مردانی از قریش برخاستند و حمزه را گرفتند، آنگاه حمزه گفت: دین من، دین محمد است، گواهی می‌دهم که او رسول خدا است، بخدا از این دین دست بر نمی‌دارم و اگر شما راست می‌گوئید بیایید و مرا از آن منع کنید.^۱

(۱) روایت از طبرانی (۲۹۲۵، ۲۹۲۶) از حدیث مرسل یعقوب بن عتبّه و از حدیث مرسل محمد بن کعب و رجال سند آنها ان شاء الله از درجه حسن پایین نمی‌آیند و روایت از حاکم ۱۹۲/۳ با اسناد حسن و بدون مشکل از ابن اسحاق، که گفته: حدیثی رجل من اسلم - و کان واعیة... (مردی از طایفه اسلم که کاملاً باهوش بود، برای من بازگفته که...) و حدیث را ذکر نموده، در کل این حدیث با مجموع این مرسلها به درجه حدیث حسن نزدیک می‌شود، و هیشمی در ۲۶۷/۹ درباره اولی روایت کرده که «رجال آن ثقات می‌باشند» و در باره دومی گفته: «رجال آن، رجال صحیح می‌باشند» و روایت سوم را ابن هشام ۲۹۱، ۲۹۲/۱ نیز روایت کرده است.

هنگامی که حمزه مسلمان شد، رسول خدا و مسلمانان با او عزتمند شدند و بعضی از امورشان استقرار یافت و قریش از او ترسیدند و دانستند که حمزه رضی الله عنه از او محافظت خواهد کرد.

۲۸- سعید بن جبیر رضی الله عنه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بطحاء بود. یزید بن رکانه یا رکانه بن یزید در حالیکه ماده بزی به همراه داشت پیش وی آمد. و به او گفت: ای محمد آیا حاضری با من کشتی بگیری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر تورا به زمین زد، و برنده شدم، چه به من می دهی؟ گفت: یکی از گوسفندانم را به تو می دهم.

آنگاه با هم کشتی گرفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به زمین زد و برنده شد و گوسفندی را برگرفت، رکانه گفت: آیا حاضری دوباره کشتی بگیریم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر من برنده شوم، چه به من می دهی؟ گفت: گوسفندی دیگر. و رکانه این مورد را چندین بار ذکر کرد.^۱ و گفت: ای محمد؛ بخدا ای محمد، کسی پهلوی مرا به زمین نزده و این تو نیستی که مرا به زمین می زنی،^۲ آنگاه رکانه مسلمان شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله گوسفندش را به او پس داد.^۳

(۱) منظور این است که رکانه چندین بار از پیامبر خواست که با او کشتی بگیرد و آنها چندین بار با هم کشتی گرفتند و در هر دفعه پیامبر صلی الله علیه و آله او را به زمین می زد و گوسفندی از او می گرفت.

(۲) یعنی رکانه دانست که پیامبر آن کسی نیست که با نیروی معمولیش او را به زمین می زند، بلکه این الله تعالی است که در این ارتباط او را یاری می دهد و با این عمل به این نتیجه رسید که وی رسول الله تعالی است و الله تعالی وی را تأیید و حمایت می کند.

(۳) روایت از ابو داود در المراسیل (۲۹۹) و از طریق وی بیهقی در السنن ۱۸/۱۰، با اسنادی صحیح از حماد بن سلمه از عمرو بن دنیار از سعید بن جبیر. و روایت از خطیب، چنانکه در الاصابة ۶۱۸/۳ آمده و روایت از ابو شیخ

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر کسی که به سوی الله دعوت می‌کند، لازم است که در راه الله تعالی اذیت و ناراحتی‌ها را تحمل نماید و اذیتهایی کلامی و بدنی و مالی و دیگر اذیتها و آزارهایی را که از ناحیه مدعوان به او می‌رسد، بر دوش خود هموار سازد.

۲- الله تعالی گاهی اوقات نسبت به دشمنانش مکر اندیشی نموده و کید و حقه آنها را از بین می‌برد و عملی را که آنها بمنظور جلوگیری از دین الله تعالی انجام می‌دهند، به عنوان سببی برای هدایت بعضی از افرادی که هدایت آنها را می‌خواهد، قرار می‌دهد، چنانکه این مسأله برای حمزه رضی الله عنه روی داد و مهمتر و بزرگتر از آن، اتفاقی است که برای حضرت موسی روی داد، چه الله تعالی کید فرعون را بعنوان سببی در تربیت پیامبرش موسی صلی الله علیه و آله در قصر وی قرار داد و قتل و نابودی وی را بر دستان موسی قرار داد.

۳- گاهی بنده بدون هیچ اخلاصی و بلکه بخاطر یک هدف دنیایی مانند تعصب یا منفعت مادی یا مانند این دو، وارد دین الله تعالی می‌شود یا عمل صالح انجام می‌دهد، اما

چنانکه در التخلیص ۲۹۹/۴ آمده، با دو سند که یکی از آنها صحیح و دومی از حماد بن سلمه از عمرو از سعید از ابن عباس ضعیف است، و اسناد این مرسل قوی‌تر است، و برای این مرسل شاهی است که بیهقی آن را در الدلائل ۲۵۰/۶ از طریق محمد بن عبدالله بن یزین بن رکانه از جدش رکانه، روایت کرده است، و این روایت هم مرسل است چنانکه بیهقی به این اشاره کرده، یعنی منقطع است. و بنده بر بیوگرافی این محمد اطلاع نیافته‌ام. و برای این دو مرسل شواهد فراوانی هستند که در رابطه با داستان کشتی‌گیری مزبور و اینکه وی مسلمان شده، متصل و مرسل می‌باشند. و این روایت متصل را ابن کثیر در البدایه ۲۵۶/۴ و ابن قیم در الفروسیه ص ۲۰۲ خالی از نقص پنداشته و آلبانی هم در الارواء (۱۵۰۳) آن را حسن دانسته است. در رابطه با شواهد این روایات نگا: الاصابه ۵۰۶/۱، و السیره الذهبیه ۵۶۸/۲-۵۶۹.

دیری نمی‌پاید که ایمانش قوی می‌شود و در اعمالش برای الله تعالی اخلاص پیدا می‌نماید، چنانکه این حال حمزه رضی الله عنه است.

۴ - در داستان رکانه - چنانکه بر می‌آید - یکی از دلایل نبوت وجود دارد و به همین خاطر، علت مسلمان شدن وی آن بود که مطمئن شد علت زمین خوردن او توسط پیامبر صلی الله علیه و آله در هر دفعه، مایه گرفته از تأیید و حمایت الله تعالی نسبت به پیامبرش صلی الله علیه و آله می‌باشد.

۵- جواز کشتی‌ای که زبانی برای دو کشتی‌گیر در بر ندارد، اما کشتی‌هایی که برای یکی از آنها زیان در بر دارد، همانگونه که در کشتی‌ها و مشت زنی‌های عصر حاضر روی می‌دهد، قطعاً حرام هستند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «لا ضرر و لا ضرار»^۱ «در دین هیچ ضرری وجود ندارد و نباید ضرر را با ضرر پاسخ داد.» و بقیه بازیهای دیگر هم مانند کشتی هستند، آنهایی که فاقد ضرر هستند و هیچ ممنوعیت و محظوریت شرعی ندارند، جایز می‌باشند و آنهایی که ضرر رسان هستند و ممنوعیت شرعی دارند، حرام می‌باشند.

۶- جواز گرفتن مال توسط کسی که در کشتی و مانند آن برنده می‌شود، در صورتیکه یکی از کشتی‌گیران آن را داوطلبانه پیشنهاد کند و اگر طرف سومی هم آن را بدهد، خالی از اشکال است، اما اگر طرف شکست خورده مال را بپردازد، در نظر بسیاری از

(۱) روایت از امام مالک ۷۴۵/۲ و امام احمد (۲۸۶۵) و ابن ماجه (۲۳۴۰) و دارقطنی ۲۲۸/۴ و غیر اینها از طرقی که یکدیگر را استحکام می‌بخشند، پس این حدیث با مجموع طریقهایش حسن می‌باشد و در رساله «الاجل فی القرض» ص ۹۱-۹۲، در تخریج آن مفصلاً سخن گفته‌ام.

اهل علم، این کار از نوع قماری است که حرام می‌باشد.^۱



(۱) در رابطه با مسایل کشتی‌ها و مانند آنها نگاه کنید به: الفروسیه، اثر ابن قییم، و تعلیق محققش بر آن و «المسابقات
اثر دکتر سعد شیری.

درس سیزدهم

داستان مسلمان شدن بعضی از جن‌ها در آغاز بعثت

۲۹- ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله قرآن را بر جن‌ها نخواند و آنها را مشاهده نکرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه گروهی از یارانش به قصد بازار عکاظ^۱ حرکت نمودند. این در حالی بود که بین شیاطین و خبر آسمان، مانع و پرده‌ای ایجاد شده بود و شهاب سنگها بر سر آنها فرستاده شده بود. به همین خاطر شیاطین به سوی قوم خودشان بازگشتند و گفتند: شمارا چه شده؟ گفتند: میان ما و خبر آسمان مانع ایجاد شده و ما سنگ باران شده‌ایم.

گفتند: این کار فقط بخاطر چیزی است که روی داده است. بروید همه نقاط جهان را بگردید و ببینید چه چیزی میان ما و خبر آسمان مانع ایجاد کرده است.

آنها هم حرکت کرده، مشارق و مغارب زمین را در نوردیدند، تعدادی از جنیانی که به جانب تهامه رفته بودند، از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشتند. در حالیکه وی در نخله (مکانی بین مکه و طائف) بود و می‌خواست به بازار عکاظ برود. وی در آن هنگام نماز صبح را به امامت برای اصحابش ادا می‌کرد. هنگامی که آنها قرآن را شنیدند، به آن گوش دادند و گفتند: ای قوم ما، ما قرآنی را شنیدیم که

(۱) بازاری است که در شمال شرقی شهر طائف قرار دارد، در نزدیکی حویه، نگاه به فرهنگ اماکنی که ذکر آنها در صحیح بخاری آمده است اثر جنیدل ص ۳۲۹.

شگفت انگیز بود. و به سوی رشد و راه یافتگی هدایت می‌کند پس به آن ایمان آوردیم و هیچ کسی را برای پروردگاران شریک قرار نمی‌دهیم. آنگاه الله تعالی به پیامبرش ﷺ وحی فرستاد که:

﴿ قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ ﴾ (جن: ۱)

« (ای محمد! به امت خود) بگو: به من وحی شده است که گروهی از پریان (به تلاوت قرآن من) گوش فرا داده‌اند» روایت از بخاری و مسلم.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- ایمان به عالم جن و اینکه عده‌ای از آنها مؤمن هستند و عده‌ای کافر، لذا بر انسان مسلمان لازم است که به همه اینها ایمان بیاورد، چون در قرآن و سنت ثابت شده‌اند و کسی که این را انکار نماید، قرآن و سنت را انکار نموده و آنها را تکذیب کرده است و این کفری است که موجب خروج از دین می‌باشد.

۲- رسالت پیامبر ﷺ عام و کلی و برای ثقلین، یعنی جن و انس می‌باشد.

۳- سرعت پذیرش و استجابت بعضی از جنی‌ها نسبت به حق و اینکه آنها از بعضی از انسانهایی که حق را قبول نمی‌کنند، یا در رابطه با پذیرش آن، شک و تردید به خود راه می‌دهند، بهتر می‌باشند! این در حالی است که بخاری و مسلم از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفته است: تعدادی از انسانها گروهی از جن‌ها را عبادت کردند، آنگاه، آن گروه از جن‌ها مسلمان شدند و آن انسانها به عبادت آنها تمسک نمودند، آنگاه

(۱) صحیح البخاری، التفسیر (۴۹۲۱) و صحیح مسلم (۴۴۹).

آیه زیر نازل شد:

﴿ أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَيْكَ رِيحَهُمُ الْوَسِيلَةَ ﴾ (اسراء: ۵۷)

« آن کسانی را که به فریاد می‌خوانند (و خداگونه‌هایشان می‌دانند) آنان که از همه مقرب‌ترند (به درگاه یزدان، همچون عیسی و غزیر و فرشتگان) برای تقرب به پروردگارشان وسیله می‌جویند (که طاعات و عبادات است)»^۱

۴- اثبات استراق سمع جن‌ها از اخبار آسمان، بخاری از طریق سفیان ثوری از عمرو از عکرمة از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِذَا قَضَى اللَّهُ الْأَمْرَ فِي السَّمَاءِ، صَرَبَتِ الْمَلَائِكَةُ بِأَجْنِحَتِهَا خُضْعَانًا لِقَوْلِهِ كَأَنَّهُ سُلْسِلَةٌ عَلَى صَفْوَانٍ فَإِذَا فُرِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا: مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ؟ قَالُوا: لِلَّذِي قَالَ: الْحَقُّ وَهُوَ الْعَيُّْ الْكَبِيرُ فَيَسْمَعُهَا مُسْتَرِقُّ السَّمْعِ، وَمُسْتَرِقُّو السَّمْعِ هَكَذَا بَعْضُهُ فَوْقَ بَعْضٍ، وَوَصَفَ سَفِيَانٌ بَكَفِهِ فَحَرْفُهَا وَبَدَدَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ فَيَسْمَعُ الْكَلِمَةَ فَيَلْقَاهَا إِلَى مَنْ تَحْتَهُ حَتَّى يَلْقِيَهَا عَلَى لِسَانِ السَّاحِرِ أَوْ الْكَاهِنِ فَرَبِّمَا أَدْرَكَ الشَّهَابُ قَبْلَ أَنْ يَلْقِيَهَا وَرَبِّمَا أَلْقَاهَا قَبْلَ أَنْ يَدْرِكَهَا فَيَكْذِبُ مَعَهَا مِائَةَ كَذْبَةٍ، فَيَقَالُ: أَلَيْسَ قَدْ قَالَ لَنَا يَوْمَ كَذَا وَكَذَا: كَذَا وَكَذَا؟ فَيَصْدُقُ بِتِلْكَ الْكَلِمَةِ الَّتِي سَمِعْتَ مِنَ السَّمَاءِ.»

«هنگامی که الله تعالی مسئله‌ای را در آسمان فیصله نماید^۲ فرشتگان به نشانه اطاعت از او بالهایشان را بهم می‌زنند، گویی کلام الله مانند صدای زنجیری است که بر روی تخته

(۱) صحیح البخاری (۴۷۱۵) و صحیح مسلم (۳۰۳۰).

(۲) یعنی هنگامی که الله تعالی به وحی تکلم می‌کند، آنها سجده کنان فرو می‌افتند و به نشانه اطاعت از او، بالهایشان را به هم می‌زنند.

سنگی می‌افتد^۱ و پس از آنکه اضطراب از دل‌هایشان برطرف گردد، می‌پرسند: پروردگارتان چه فرموده؟ (فرشتگان مقرب) می‌گویند: خداوند حق گفته^۲ و او بلند مرتبه و بزرگ است، سپس کسانی که استراق سمع می‌کنند (شیاطین) آن را می‌شنوند و بعضی از آنها بالای دیگری قرار دارد. سفیان ثوری از طریق بسط کف دستان و فاصله انداختن میان انگشتها و اینکه جنیان کلمه را می‌شنوند و آن را به ماتحت خود القا می‌کنند مسئله را توصیف کرده است تا اینکه آن شیاطین آن سخن را بر زبان ساحر یا کاهنی^۳ می‌اندازند. چه بسا شنونده را شهاب در می‌یابد و قبل از آنکه آن را به دوستش برساند، می‌سوزاند و گاهی هم شهاب او را در نمی‌یابد و او آن سخن را به شخص بعدی منتقل می‌کند. سپس ساحر صد دروغ به آن می‌افزاید و مورد تأیید مردم قرار می‌گیرد و آنها می‌گویند: مگر فلان و فلان روز به ما نگفت که چنین و چنان می‌شود و سخن‌اش، درست بود. این در واقع همان سخنی است که از آسمان، شنیده شده است.^۴

(۱) در حدیث ابن مسعود آمده که پیامبر ﷺ فرمود: «هنگامی که الله تعالی به وحی تکلم می‌کند، اهل آسمانها، طنین و صدایی را می‌شنوند که به صدای زنجیری که بر روی تخته سنگی می‌افتد، شبیه است، آنگاه می‌ترسند.»

(۲) در حدیث نواس بن سمعان آمده، اولین کسی که از میان فرشتگان سرش را بلند می‌کند، جبرئیل است، آنگاه الله تعالی به دلخواه خود از وحی خود به او تکلم می‌کند، او هم آن را به ملائیک می‌رساند، از هر آسمانی که بگذرد ملائیکه از او می‌پرسند، پروردگار ما چه گفت؟ گوید: حق، آنگاه به جایی که الله تعالی به او دستور داده، آن وحی را می‌رساند.

(۳) یعنی جنی‌هایی که استراق سمع می‌کنند، بر بالای یکدیگر قرار دارند، بالاترین آنها کلام ملائیکه را در مورد سخن آسمان می‌شنود، و به زیر دست خود منتقل می‌کند، تا جایی که آخرین آنها آن را به کاهن منتقل می‌سازد.

(۴) صحیح البخاری، التفسیر (۴۸۰۰) و برای شرح عبارات این حدیث نگا: جامع الاصول ۲/۳۲۹، ۳۲۸، فتح الباری

بسیاری از افراد ضعیف‌الایمان، هنگامی که کاهن در مورد چیزی به آنها خبر می‌دهد و آنها می‌بینند که آن مورد اتفاق افتاده است، گمان می‌برند که وی علم غیب را می‌داند و همه پیش‌گویی‌های وی را در مورد آینده مورد تأیید قرار می‌دهند و این پناه بر خدا، کفری است که موجب خروج از دین می‌شود. زیرا امام احمد با سند صحیح از پیامبر ﷺ روایت کرده که او فرموده: «مَنْ آتَى كَاهِنًا أَوْ عَرَّافًا فَصَدَقَهُ بِمَا يَقُولُ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ ﷺ»^۱ «هرکس نزد کاهن یا عرافی برود و گفته او را باور کند، به قرآنی که بر محمد ﷺ نازل شده است، کافر شده است.» از همین روی، بر انسان مسلمان لازم است که از رفتن پیش کاهنان و فالگیران و تصدیق و تأیید کردن آنها خودداری ورزد تا خدای ناکرده دانسته یا ندانسته در حیطة کفر وارد نشود.



درس چهاردهم

داستان مسلمان شدن اصحمة نجاشی پادشاه حبشه

۳۰- ابوموسی اشعری رضی الله عنه می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ما دستور داد که همراه جعفر بن ابی طالب به سرزمین نجاشی هجرت کنیم. (ما هم هجرت کردیم...) این خبر به گوش قوم ما رسید، به همین خاطر عمرو بن عاص و عماره بن ولید را همراه با هدایایی به حبشه فرستادند. ما و آن دو پیش نجاشی آمدیم، آنها هدایا را به نجاشی داده و او آنها را پذیرفت و آنها (برای نجاشی) سجده بردند. سپس عمرو بن عاص به نجاشی گفت: جماعتی از ما که هم اکنون در سرزمین تو هستید، از دین ما منحرف شده اند. نجاشی گفت: در سرزمین من؟ گفتند: آری. آنگاه دنبال ما فرستاد و جعفر به ما گفت: کسی از میان شما سخن نگوید، من امروز سخنران شما هستم، (راوی) گوید: پیش نجاشی آمدیم و او در جایگاه خود نشسته بود و عمرو بن عاص در طرف راستش و عماره در طرف چپش بود. و کشیشها^۱ و راهبان هم به صف نشسته بودند. این در حالی بود که عمرو بن عاص و عماره به نجاشی گفته بودند که آن جماعت بی دین برای تو سجده نخواهند برد.

(راوی) گوید: وقتی که در پیش او حاضر شدیم، کشیشان و راهبانی که در کنار او حضور داشتند، سرزنش کنان به ما گفتند، برای پادشاه سجده ببرید. جعفر گفت: ما فقط

(۱) یعنی کشیشان - که دانشمندان مسیحی بودند - و راهبان - که زاهدان و عابدان آنها بودند - به صف نشسته بودند.

برای الله تعالی سجده می‌بریم. هنگامی که به نجاشی رسیدیم، گفت: چرا سجده نمی‌بری؟ گفت: ما فقط برای الله سجده می‌بریم. نجاشی به او گفت: مسئله چیست؟ جعفر گفت: الله تعالی پیامبرش را به میان ما فرستاده و او همان پیامبری است که عیسی بن مریم به او مژده داده است:

﴿رَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ (صف: ۶) «و به پیغمبری که بعد از من می‌آید و نام او احمد است، مژده می‌دهم.»

پس او به ما دستور داده که الله را عبادت کنیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و نماز را بر پای داریم و زکات بدهیم و ما را به معروف امر نموده و از منکر نهی کرده است. (راوی) گوید: نجاشی از این سخن جعفر خوشش آمد، هنگامی که عمرو بن عاص این را دید، گفت: خدا پادشاه را صالح گرداند، آنها در رابطه با عیسی بن مریم با تو اختلاف دارند. آنگاه نجاشی به جعفر گفت: پیامبر شما درباره ابن مریم چه می‌گوید: گفت: در باره او همان سخن خدا را می‌گوید که: او روح الله و کلمه اوست^۱ که او را از دختری بتول^۲ و باکره که هیچ بشری با او نزدیکی نکرده است، به دنیا آورده است. راوی گوید: آنگاه نجاشی تکه چوبی را از زمین برداشت و گفت: «ای جماعت

(۱) به این علت عیسی روح الله نامیده شده که الله تعالی جبرئیل را فرستاد و در زیرپوش مریم دمید، آنگاه او به عیسی حامله شد و این نسبت دادن به الله، به جهت تفضیل است وگرنه همه ارواح از آفرینش و خلق خداوند هستند و بدین جهت کلمه الله نامیده شده که الله تعالی او را با کلمه «کن» آفریده، پس او بشری بدون پدر است.

(۲) زن بتول، همان زنی است که از مردان بریده و ازدواج نکرده است و به این خاطر مریمی نامیده شده، چون ازدواج را ترک نموده است.

کشیشان و راهبان آنچه را که اینها درباره عیسی می‌گویند (کاملاً درست است) چه میان آنچه که شما می‌گوئید، حتی به اندازه‌ای این تکه چوب هم از سخنی که اینها در این باره می‌گویند تفاوت نیست! پس مرحبا به شما و مرحبا به کسی که از طرف او آمده‌اید، من گواهی می‌دهم که او رسول الله است و همان کسی است که عیسی بن مریم به آمدن او و مژده داده است و اگر کار و بار پادشاهی نمی‌بود، نزد او می‌آمدم تا کفش‌هایش را برایش بردارم. هرچقدر که می‌خواهید در سرزمین من باقی بمانید.»

دستور داد که به ما طعام و لباس بدهند. و گفت: هدیه این دو نفر را باز پس دهید، گوید: عمرو بن عاص مردی کوتاه قد و عماره بن ولید مردی زیبا روی بود. گوید: هنگامی که آنها از راه دریا به سوی نجاشی حرکت کردند، شراب نوشیدند، گوید: و همراه با عمرو بن عاص زنش هم بود، هنگامی که آن دو شراب را نوشیدند، عماره، به عمرو گفت: به زنت دستور بده که مرا ببوسد. عمرو به او گفت: آیا خجالت نمی‌کشی؟ آنگاه عماره او را گرفت و به دریا انداخت، آنگاه عمرو شروع کرد به سوگند دادن و یاری خواستن از وی، تا اینکه او را وارد کشتی ساخت. عمرو کینه این کار او را به دل گرفت، به همین خاطر، عمرو بعد از آنکه پیش نجاشی آمدند، به او گفت: هنگامی که تو بیرون می‌روی، این مرد به تو خیانت می‌کند و پیش زنت می‌رود... نجاشی، عماره را خواند و در آلت تناسلی او دمید و باد کرد. (و به جزیره‌ای در دریا انداخت) در نتیجه او (دیوانه شد) و با وحشی‌ها همنشین گشت.^۱

(۱) در روایت موسی بن عقبه بر این داستان - چنانکه بیهقی در الدلائل ۲/۲۹۶ آورده، آمده است: «عمرو به عماره حقه زد و گفت: ای عماره، تو مردی زیبا هستی، پس برو پیش زن نجاشی، سپس هنگامی که شوهرش خارج شد، با

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- کفار هر وسیله‌ای را که برای مبارزه با اسلام و مسلمانان پیدا کنند، حتماً آن را بکار می‌گیرند، مثلاً این مسلمانان به سرزمینی دور دست در پشت دریاها هجرت کردند و هیچ اذیتی از ناحیه آنها به مشرکان نرسید، مع الوصف کفار کوشیدند که در راه دینشان برای آنها ایجاد مشکل و مانع نمایند.

۲- سجده بردن جز برای الله تعالی جایز نیست، خواه سجده عبادت باشد یا سجده تحیت و سلام. و مانند سجود، رکوع بردن و خم شدن نیز جایز نیست. در شریعت اسلام جایز نیست که انسان مسلمان جز برای الله تعالی سجده یا رکوع انجام دهد. این در حالی است که پیامبر ﷺ فرموده است: «ما ینبغی لاحد ان یسجد لاحد»^۲ «شایسته و

او حرف بز، این کار به رفع نیازی که ما داریم، کمک می‌کند. عماره با آن زن مکاتبه کرد، تا اینکه بر آن زن وارد شد. هنگامی که بر آن زن وارد شد، عمرو به سوی نجاشی رفت و به او گفت: این رفیق من، زن دوست است، و او زن تو را می‌خواهد. این را بدان! آنگاه نجاشی کسی را فرستاد و او دید که عماره نزد زن اوست، لذا دستور داد که در آلت تناسلیش باد کنند. سپس در جزیره‌ای در دریا انداخته شد. آنگاه با وحشی‌ها دیوانه و وحشی شد. و عمرو به مکه بازگشت، در حالیکه، الله رفیقش را هلاک ساخته و او را ناکام ساخته بود.»

(۱) روایت از ابن ابی شیبیه در مصنفش در المغازی باب آنچه که درباره حبشه و مسئله نجاشی و داستان مسلمان شدن وی آمده است ۳۴۶/۱۴، و روایت از بیهقی ۲۹۹/۲ و حاکم ۳۰۹/۲-۳۱۰، با سندی صحیح، و حاکم و بیهقی آن را صحیح دانسته‌اند و دارای شاهی به مانند آن است از حدیث ابن مسعود - که در آن داستان عماره وجود ندارد، - که احمد در ۳۶۱/۱ با سندی صحیح آن را روایت نموده و ابن حجر در فتح الباری ۱۷۹/۷ آن را حسن دانسته، و ابن کثیر در البدایه ۱۲۴/۴ گفته است: «اسناد خوبی دارد و از سیاق خوب و بی‌نقصی هم برخوردار است.» و از حدیث ام سلمه دارای شاهد سومی است که امام احمد در ۲۹۰/۵، ۲۹۱ آن را مفصلاً با سند حسن روایت کرده است.

(۲) روایت از ابن حبان در صحیحش (۴۱۶۲) و روایت از غیر او با اسناد حسن.

سزاوار نیست که کسی برای دیگری سجده ببرد.»

از آن حضرت در مورد مردی که با برادر یا دوستش ملاقات می‌کند سؤال کردند که آیا درست است برای او خم شود یا نه؟ فرمود: «خیر»^۱

۳- یکی از وسایل دعوت به سوی الله، یادآوری حقیقتی برای شخص دعوت شده است که به آن ایمان دارد. تا این کار - به مشیت الله تعالی - سببی برای قبول دعوت، از ناحیه او بشود.

۴- احساس غیرت بر (زنان) محرم از اخلاق مردانی است که بر آن سرشته شده‌اند و بجز شخص دیوث، کسی از این غیرت شانه خالی نمی‌کند یا در مورد آن کوتاهی نمی‌کند.

۵- هدایت، هدیه و فضیلتی از ناحیه الله تعالی است، گاهی الله تعالی کسی را توسط مسلمانی که از ناحیه قرابت و مکان از او خیلی دور است، هدایت می‌دهد در حالی که هدایت نزدیک‌ترین خویشانش را توسط او نمی‌نویسد.

۶- خبائث و کثیفی شراب؛ شراب سرچشمه خبائث و ناپاکیها است و سبب فساد دین و عقل و مال و باعث پیدایش دشمنی‌ها در بین مردم می‌شود. همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ

اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴾ (مائده: ۹۱)

(۱) روایت از امام احمد ۱۹۸/۳ و ترمذی (۲۷۲۸) و آن را حسن دانسته است.

«اهریمن می‌خواهد از طریق میخوارگی و قماربازی در میان شما دشمنانگی و کینه‌توزی ایجاد کند و شما را از یاد خدا و خواندن نماز باز دارد. پس آیا (از این دو چیزی که پلیدند، و دشمنانگی و کینه‌توزی می‌پراکنند، و بندگان را از یاد خدا غافل می‌کنند، و ایشان را از همه عبادات، به ویژه نماز که مهمترین آنها است، باز می‌دارند) دست می‌کشید و بس می‌کنید؟!»

۷- الله تعالی گاهی اوقات عقوبت کافر و هر کسی را که با شرع الله مبارزه می‌کند و مسلمانان را اذیت می‌نماید، به پیش می‌اندازد. و گاهی اوقات به منظور استدراج و مهلت دادن به او، عقوبت او را به تأخیر می‌اندازد تا در هنگام غفلت او را بگیرد، بی آنکه بتواند توبه نماید. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفْلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ

فِيهِ الْأَبْصَارُ ﴾ (ابراهیم: ۴۲)

« (ای پیغمبر!) گمان مبر که خدا از کارهایی که ستمگران می‌کنند بی‌خبر است. (نه، بلکه مجازات) آنان را به روزی حوالت می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهایی که می‌بینند) باز می‌ماند. »



درس پانزدهم

داستان مسلمان شدن ایاس بن معاذ رضی الله عنه

۳۱- محمود بن لبید رضی الله عنه می‌گوید: وقتی که ابوالحیسر انس بن رافع به همراه تعدادی از جوانان بنی عبد الاشهل به مکه آمدند و ایاس بن معاذ در میان آن جوانان بود، خواستند که قریش را بر ضد قومشان خزرج هم پیمان خود سازند،^۱ پیامبر صلی الله علیه و آله از آمدن آنها آگاه شد و نزد آنها آمد و با آنها نشست. و به آنها گفت: «آیا شما می‌خواهید به چیزی بهتر از آنچه که برای آن آمده‌اید، دست یابید؟» به او گفتند: آن چیست؟ گفت: «من رسول الله هستم که الله مرا به سوی بندگان فرستاده است، آنها را به اینکه الله را عبادت کنند و چیزی برای او شریک قرار ندهند، دعوت می‌کنم و کتابی را بر من نازل کرده است.» (راوی) گوید: سپس اسلام را برای آنها ذکر کرد و آیاتی از قرآن را برای آنان تلاوت کرد. گوید: ایاس بن معاذ که نوجوانی بیش نبود، گفت: ای قوم من، بخدا این بهتر از آن چیزی است که بخاطر آن آمده‌اید.

(راوی) گوید: آنگاه ابولحیسر انس بن رافع مشتی از خاک بطحاء برداشت و آن را به صورت ایاس بن معاذ زد و گفت: کاری به ما نداشته باش، به جان خودم سوگند که برای کار دیگری آمده‌ایم.

(۱) یعنی آنها آمده‌اند و از قریش می‌خواهند که در جنگی که میان آنها با پسر عموهایشان از خزرج درگرفته است، آنها را یاری دهند.

(راوی) گوید: ایاس ساکت شد. و رسول خدا ﷺ از میان آنان برخاست و آنگاه به مدینه بازگشتند و جنگ بعاث میان اوس و خزرج روی داد.

(راوی) گوید: دیری نپائید که ایاس بن معاذ از دنیا رخ بربست. محمود بن لبید گوید: جماعتی از قومش که هنگام وفاتش در نزد او بودند، برای من بازگفتند که: آنها پیوسته از او می شنیدند که لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله و سبحان الله. می گفت، تا اینکه وفات نمود. آنها شکی نداشتند در اینکه بر مسلمانی وفات کرده است. زیرا وی اسلام را در آن مجلس احساس کرده بود، هنگامی که آن حرفها را از رسول خدا شنید.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- یکی از وسایل دعوت، رفتن به مجالس و اماکن حضور کسانی است که می‌خواهیم آنها را دعوت دهیم، تا بتوانیم دعوت و خیر را به آنها برسانیم.

۲- بر شخص دعوتگر لازم است که در دعوت به سوی توحید و پرهیز از هر آنچه که ضد آنست یا آن را نقص می‌کند، اهتمام نماید.

۳- تذکر و یادآوری به قرآن و استناد به نصوص آن و نصوص سنت مصطفی ﷺ از مهمترین وسایل دعوت می‌باشد. الله تعالی فرموده است:

﴿ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ ﴾ (ق: ۴۵)

(۱) روایت از ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام ۲/ ۴۲۷-۴۲۸ و روایت از احمد ۵/ ۴۲۷ و بخاری در تاریخ الکبیر ۱/ ۴۴۲ و حاکم ۳/ ۱۸۰-۱۸۱ با اسناد حسن. و حافظ بن حجر در الاصابة ۱/ ۱۲۰، آنرا صحیح دانسته است.

۴- پیروی از شریعت الله و یاری دینش از بزرگترین عوامل پیروزی است. همچنانکه خداوند متعال می فرماید:

﴿وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (حج: ۴۰)

« و به طور مسلم خدا یاری می دهد کسانی را که (با دفاع از آئین و معابد) او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره است.»

بدون شک این امر از بستن معاهده و پیمان با انسانها برتر است و به همین خاطر است که رسول الله ﷺ - چنانکه در این حدیث آمده است - فرمود: «آیا شما می خواهید به چیزی بهتر از آنچه که برای آن آمده اید، دست بیابید؟»

۵- تحمل اذیت بخاطر الله تعالی یکی از اخلاق ایمانداران و دعوتگران صابر و شکیبا و یکی از اسباب ثبات و پایداری بر دین الله تعالی است.

۶- هرکس که بر دین الله تعالی ثابت و استوار بماند و بسوی آن فرا بخواند و بر اذیتهایی که در راه آن حاصل می شود، صبر کند، شایسته است که عاقبت به خیر باشد، چنانکه ایاس رضی الله عنه به این خاتمه نیک دست یافت.



درس شانزدهم

داستان مسلمان شدن عدّاس رضی الله عنه

۳۲- محمد بن کعب قرظی می گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به طائف رسید، پیش گروهی از طایفه ثقیف رفت. آنها آن روز، اشراف و بزرگ ثقیف بودند. و آنها سه برادر بودند: عبد یالیل بن عمرو بن عمیر، مسعود بن عمرو بن عمیر و حبیب بن عمرو بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن ثقیف. آنگاه رسول خدا در کنار آنها نشست و آنها را به سوی الله دعوت کرد و از آنها خواست که بعد از مسلمان شدنشان وی را حمایت کنند و خود به اسلام دعوت نمایند و با قریشیانی که مسلمان نشده اند و با پیامبر صلی الله علیه و آله به مخالفت برخوانسته اند، برخورد کنند. یکی از آنها گفت: غلاف کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تو را ارسال کرده باشد^۱ و دیگری گفت: آیا خدا کس دیگری را نیافت که مبعوث کند؟^۲ و سومی گفت: بخدا هرگز با تو سخن نمی گویم، اگر تو رسولی از ناحیه الله باشی همانگونه که می گویی، بسیار از این خطرناک تر هستی که من این کلام را بر تو بازپس دهم و اگر بر الله دروغ ببندی، باز هم شایسته من نیست که با تو سخن بگویم.^۳

(۱) این تکذیب و رد رسالت پیامبر از طرف اوست.

(۲) این پاسخ و ردی بدتر از پاسخ و رد سابق است.

(۳) این رد و پاسخی که نفر سوم داده، به لحاظ قباحات و بدی از پاسخ و رد دو دوستش، کمتر است، و این خود یکی از انواع کفر اعراض است، چه وی از این اعراض کرده که به آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به آن دعوت داده است، اندیشه نماید.

آنگاه رسول خدا ﷺ در حالیکه از مسلمان شدن ثقیف ناامید شده بود، برخاست. آنها افراد احمق و سفیه و بردگان خود را تشویق کردند که به او دشنام بدهند و بر او فریاد بکشند، این کار را هم کردند تا اینکه مردم بر سر او جمع شدند، و پیامبر ﷺ را وادار کردند که به باغ عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع که خودشان در آنجا بودند، پناه ببرد. آنگاه افراد سفیه و احمق ثقیف که وی را دنبال می‌کردند، (همین‌که دیدند وی وارد آن باغ شده) بازگشتند و او را رها کردند. پیامبر ﷺ در زیر سایه درخت خرمایی نشست، در حالیکه دو پسر ربیع به او نگاه می‌کردند. و می‌دیدند که چه اذیت و آزاری از ناحیه سفیهان اهل طائف به او رسیده است.

با دیدن این منظره، احساس خویشاوندی آنها نسبت به پیامبر ﷺ تحریک شد، لذا غلام مسیحی خود را به نام عداس صدا زدند و به او گفتند: خوشه‌ای از این انگور را بگیر و آن را در ظرفی قرار بده و برای آن مرد ببر و به او بگو که از آن بخورد، هنگامی که عداس بسوی وی آمد، پیامبر ﷺ فرمود: از چه دیار و بلادی هستی ای عداس؟ گفت: اهل نینوا^۱ هستم. پیامبر ﷺ فرمود: از شهر آن مرد صالح یعنی یونس بن متی... عداس گفت: تو از کجا می‌دانی که یونس بن متی کیست؟ گفت: او برادرم است، او پیامبر بود و من هم پیامبر هستم، آنگاه عداس خود را بر پیامبر ﷺ انداخت، و شروع به بوسیدن سر و دست و پاهایش کرد.

آنگاه یکی از پسران ربیع به برادرش گفت: این غلامت را هم خراب و فاسد کرد. هنگامی که عداس پیش آنها آمد، به او گفتند: وای بر تو ای عداس! چرا سر و دست و

(۱) نینوا یکی از شهرهای عراق است.

پای این مرد را بوسیدی؟ گفت: ای سرورم! بر روی زمین کسی بهتر از این (شخص) وجود ندارد، موضوعی را به من گفته که فقط یک پیامبر آن را می‌داند. آن دو به او گفتند: وای بر تو ای عداس، نگذار که تو را از دینت باز دارد؛ زیرا دین تو - که مسیحیت است - از دین او برتر و بهتر است.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- ضرورت تحمل اذیتها و آزارها در راه دعوت الی الله و اجرای شریعت وی.
- ۲- بر شخص داعی لازم است، نسبت به کسانی که طرف دعوت وی هستند و به او بدی می‌کنند، به زیور صبر و عفو و گذشت آراسته گردد، زیرا بخاری و مسلم در صحیح خودشان^۲ از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که وی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد: آیا روزی بر شما آمده که از روز (جنگ) احد سخت‌تر باشد؟! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لَقَدْ لَقِيتُ

(۱) روایت از اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام ۴۱۹/۲ از یزید بن ابی زیاد، از محمد بن کعب آمده است. و در اسناد آن ضعف ناچیزی بخاطر یزید وجود دارد و این روایت مرسل است. و از مرسل زهری دارای شاهد دیگری است که شاگردش موسی بن عقبه در المغازی آن را روایت نموده است، چنانکه در سیره ابن کثیر ۱۳۵/۲ آمده است، و از طریق ابن عقبه که بی‌هقی آن را در الدلائل ۴۱۵/۲-۴۱۷ روایت نموده است و این روایت هم مرسل و صحیح است و شاهد دیگری از مرسل سلیمان التیمی در المغازی دارد چنانکه در الروض الأنف ۲/۲۳۴ و الاصابة ۲/۴۵۹ آمده است. و برای بخشهای زیادی از این حدیث، شواهد دیگری هست، نگا: الاصابة، طبقات ابن سعد ۱/۲۱۱، و المجمع ۶/۳۵ و در بعضی این شواهد آمده است که عداس گفت: «شهادت می‌دهم که تو بنده و رسول الله هستی.» در کل ضعف این شواهد زیاد نیست و بوسیله آنها، حدیث مرسل کعب به درجه حسن لغیره می‌رسد. والله اعلم.

(۲) صحیح البخاری، بدء الخلق (۳۲۳۱) و صحیح مسلم الجهاد (۱۷۹۵).

مِنْ قَوْمِكَ مَا لَقِيتُ وَكَانَ أَشَدَّ مَا لَقِيتُ مِنْهُمْ يَوْمَ الْعَقَبَةِ إِذْ عَرَضْتُ نَفْسِي عَلَى ابْنِ عَبْدِيَالِيلِ بْنِ
 عَبْدِكَلَالٍ فَلَمْ يُجِئَنِي إِلَّا مَا أَرَدْتُ فَأَنْطَلَقْتُ وَأَنَا مَهْمُومٌ عَلَى وَجْهِهِ فَلَمْ أَسْتَفِقْ إِلَّا وَأَنَا بِقَرْنِ الثَّعَالِبِ
 فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِسَحَابَةٍ قَدْ أَظْلَمَتْنِي فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِيهَا جَبْرِيْلُ فَنَادَانِي فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ سَمِعَ قَوْلَ
 قَوْمِكَ لَكَ وَمَا رَدُّوا عَلَيْكَ وَقَدْ بَعَثَ إِلَيْكَ مَلَكَ الْجِبَالِ لِتَأْمُرَهُ بِمَا شِئْتَ فِيهِمْ، فَنَادَانِي مَلَكُ الْجِبَالِ
 فَسَلَّمَ عَلَيَّ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ ذَلِكَ فِيهَا شِئْتَ إِنَّ شِئْتَ أَنْ أُطِيقَ عَلَيْهِمُ الْأَخْشَبِيْنَ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ:
 «بَلْ أَرْجُو أَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ مِنْ أَصْلَابِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ لَا يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا» «از سوی قومت،
 سختیهای زیادی را متحمل شده‌ام. اما شدیدترین مشکلی که از سوی آنها با آن، مواجه
 شدم، روز عقبه بود. یعنی هنگامی که خود را به ابن عبدلیل بن عبدکلال، عرضه کردم
 (وخواسته ام را به او گفتم). آنرا نپذیرفت. آنرا نمی‌پذیرفت. غمگین شدم و ناخود آگاه، به سویی که
 چهره‌ام به آن طرف بود، براه افتادم. هنگامی که بخود آمدم، دیدم که در قرن الثعالب^۱
 هستم. سرم را بلند کردم. ناگهان چشمم به ابری افتاد که بر سرم سایه انداخته است. به
 آن ابر نگاه کردم. جبریل را در میان آن دیدم. مرا صدا زد و گفت: همانا خداوند، سخنان
 قومت و پاسخشان را شنید. هم اکنون، فرشته کوهها را بسوی تو فرستاده است تا هر
 چه را که دوست داری، در مورد آنها به او دستور دهی. سپس فرشته کوهها مرا صدا زد
 و سلام داد و گفت: ای محمد! هر چه می خواهی، انجام می دهم. اگر می خواهی، دو
 کوه سخت مکه را بر آنان، فرود می آورم.^۲ نبی اکرم ﷺ فرمود: «بلکه من امیدوارم که

(۱) قرن کوه کوچکی است که از کوه بزرگی جدا شده است، و مراد قرن منازلی است که میقات اهل نجد است.

(۲) اخشبان دو کوه در مکه است یکی از آنها ابوقبیس و کوهی دیگر که مقابل آنست، برای شرح عبارت این حدیث

نگاه کنید به: شرح صحیح مسلم از نووی ۱۵۵/۱۲، فتح الباری ۳۱۵/۶، المرقاة ۱۱/۵.

خداوند از نسلهای آنان، کسانی را بوجود آورد که فقط خدا را عبادت کنند و چیزی را با او شریک نسازند».

۳- در رد بی‌ادبانه عبدیاللیل بیان سفاهت کفار و گمراهی آنها و بازی کردن شیطان با آنها وجود دارد و این وضعیت هرکسی است که از فرمان الله تعالی سرپیچی نماید، در واقع شیطان با او بازی می‌کند و بر او تسلط حاصل می‌نماید، تا باطل را به عنوان حق و حق را به عنوان باطل به او نشان دهد. به همین خاطر، بر هر شخص عاقلی لازم است که از شرع الله تعالی پیروی کند، همان شرعی که خالق بشر که مصلحت امر آنها را در کوتاه مدت و دراز مدت می‌داند، نازل کرده است. و لازم است که از معصیت الله دوری کند؛ زیرا معصیت عنوان سفاهت است و همین کافی است که فرد عاصی نفس خود را از دخول به بهشت منع نماید و بخاطر معصیتهایی که هیچ استفاده‌ای از آنها نمی‌برد، آن را در معرض آتش جهنم قرار می‌دهد و این معصیت، تنها طاعت و فرمان بری از دشمنش شیطان است که همه غم و هم او این است که بنی آدم همراه با او وارد جهنم شوند، از الله تعالی سلامت و تندرستی را خواستاریم.

۴- بی‌نیازی و مقام و منصب و رفاه گاهی اوقات یکی از بزرگترین اسبابی است که جلوی پیروی کردن از حق و حرکت کردن بر صراط مستقیم را می‌گیرد، چه، الله تعالی بوسیله این مقامها و خوش گذرانیها و زینتها بندگان را در بوتۀ آزمایش قرار می‌دهد تا ببیند که آیا آن را بر طاعت الله مقدم می‌دارند یا نه؟ همانگونه که فرموده است:

﴿ إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ﴾ (کهف: ۷)

« ما همه چیزهای روی زمین را زینت آن کرده‌ایم (و جهان پرزرق و برق، و پر نعمتی را برای انسانها آراسته‌ایم) تا ایشان را بیازمائیم (و ببینیم از آنان) کدام یک کار نیکوتر می‌کند.»

این شهوات بر بسیاری از مردم، غلبه پیدا می‌کنند، در نتیجه در برابر حق گردن نمی‌نهند و به همین خاطر است که در این حدیث آمده که ثروتمندان اهل طائف و رؤسای آن تسلیم حق نشدند و بدینسان عتبه و شیبیه دو پسر ربیعہ هم تسلیم حق نشدند و در مقابل می‌بینیم که عداس این برده به خدمت گرفته شده، برای اعتراف به حق و تصدیق نبوت پیامبر ﷺ عجله کرد و تأخیر ننمود.



درس هفدهم

داستان مسلمان شدن اولین افراد انصار به سبب استفتاح یهود بر آنها و خبر

دادن آنها به اینکه بعثت پیامبر ﷺ نزدیک است

۳۳- عاصم بن عمر بن قتاده از بعضی مردان قومش روایت می‌کند که آنها گفته‌اند: موردی که ما را به اسلام دعوت کرد، علاوه بر رحمت و هدایت الله تعالی که شامل حال ما شد، این بود، هنگامی که ما از مردان یهود می‌شنیدیم - در حالیکه ما اهل شرک و بت پرست بودیم - و آنها اهل کتاب بوده و دانشی در اختیار داشتند^۱ که ما آن را نداشتیم و میان ما و آنها پیوسته شرارتهایی صورت می‌گرفت و اگر ما آنها را اذیت می‌کردیم به ما می‌گفتند: زمان پیامبری که هم اکنون مبعوث می‌شود، نزدیک شده، به همراه وی، شما را همچون قوم عاد^۲ و ارم می‌کشیم.

ما چه بسیار این سخن را از آنها می‌شنیدیم، هنگامی که الله تعالی پیامبرش را مبعوث فرمود، هنگامی که او ما را به سوی الله دعوت کرد، به او جواب دادیم و آنچه را که یهودیان بوسیله آن به ما هشدار می‌دادند، شناختیم. پس قبل از یهودیان، سریعاً به سوی او شتافتیم و به او ایمان آوردیم و یهودیان به او کافر شدند به همین خاطر آیاتی از

(۱) یعنی یهود دارای علمی بودند که مشرکان عرب آن علم را نداشتند، زیرا یهود اهل کتاب هستند از این رو علمی دارند اما بدان عمل نکرده‌اند، سپس آنها مغضوب علیهم می‌باشند چون به علم خود عمل نکرده‌اند.

(۲) گفته شده: ارم، عاد اولیه بوده و بنا به قولی خانه سرزمین عاد می‌باشد، نگا: تفسیر ابن کثیر در رابطه با آیه ۷ سوره فجر، و لسان العرب ۱۲/۱۵.

سوره بقره در مورد ما و آنها نازل شد:

﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِن قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ
عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾
(بقره: ۸۹)^۱

« و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق‌کننده چیزهایی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند ، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند ، ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا ، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی اسرائیل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خاستند ، می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است ، یاری خواهد داد و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد.»

۳۴- سلمه بن سلامه اشهلی انصاری رضی الله عنه که یکی از شرکت‌کننده‌ها در جنگ بدر است، می‌گوید: در بنی عبدالاشهل^۲ ما یک همسایه یهودی داشتیم. گوید: کمی قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه‌اش خارج شد و پیش ما آمد. و در یکی از انجمنهای بنی

(۱) روایت از ابن اسحاق در السیره، قصة الاحبار، ص ۶۳، و از طریق وی روایت از ابن جریر در تفسیر آیه ۸۹ بقره، با سندی صحیح. و انش شاء الله این روایت بزودی بصورت مطول ذکر خواهد شد.

(۲) بنو عبدالاشهل تیره‌ای از انصار هستند که در مدینه بودند.

عبدالاشهل ایستاد، سلمه گوید: من در آن روز از همه کسانی که در آنجا بودند، جوان‌تر بودم! و ردایی بر تن داشتم که پیشگاه خانه‌ام روی آن حک شده بود. آن یهودی زنده شدن و قیامت و حساب و میزان و بهشت و جهنم را ذکر نمود، اینها را به قومی گفت که اهل شرک و بت پرست بودند و معتقد نبودند که بعد از مرگ زنده شدنی است. آنگاه به او گفتند: وای بر تو ای فلانی، تو بر این باوری که مردم پس از مرگشان دوباره زنده می‌شوند و به سرایی می‌روند که در آن بهشت و جهنم است و در آن برابر با اعمالشان سزا داده می‌شوند؟ گفت: «آری و سوگند به کسی که به او سوگند خورد^۱ که او دوست دارد در عوض نصیبش از آن آتش^۲، برای او بزرگترین تنور دنیا در نظر گرفته شود که او را داغ و گرم می‌کنند، سپس او را در آن می‌اندازند و اینکه فردا از آن آتش نجات یابد!»

گفتند: وای بر تو، نشانه این چیست؟^۳

گفت: «پیامبری که از این بلاد، برانگیخته می‌شود.» و با دستش به ناحیه مکه و یمن

(۱) یعنی آن یهودی قسم یاد کرده که دوست دارد.... و سلمه امری را که یهودی به آن سوگند خورده ذکر نکرده است.

(۲) یکی از عقاید یهود این است که هریک از آنها مدت کمی وارد آتش جهنم می‌شود، سپس از آن خارج می‌گردد، همانگونه که الله تعالی در این رابطه خبر داده: ﴿وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا فَانْكَارُ إِلَّا أَكْبَانًا مَعْدُودَةً﴾ (بقره: ۸۰) بنابراین در نظر یهود، آنها تنها ایام معدودی را وارد آتش جهنم می‌شوند، گفته شده: آن ایام، ایامی است که در آن گوساله را می‌پرستیدند و قولی غیر از این هم وجود دارد. و گمان می‌برند که آنها بعد از این ایام معدود از آن خارج خواهند شد، حال آنکه حقیقت این است که هرکس از آنها، بعد از بعثت پیامبر یا قبل از آن بر عقیده‌ی شرک بمیرد در حالیکه علم دارد، او در آتش جهنم برای همیشه باقی می‌ماند. خدا ما را از آن پناه دهد.

(۳) یعنی علامت صحت وجود زنده شدن و بهشت و جهنم و سزا و پاداش چیست؟

اشاره نمود. گفتند: به نظرت چه وقتی می‌آید؟ راوی گوید: به من نگاه کرد در حالیکه من از همه آنها جوان‌تر بودم و گفتم: «اگر این پسر بچه بزرگ شود و نمیرد، بعثت این پیامبر را ملاحظه خواهد کرد.»

سلمه گوید: به الله قسم مدتی بیش سپری نشد تا اینکه الله تعالی آن پیامبر را مبعوث فرمود، در حالیکه آن یهودی در میان ما بود و ما به پیامبر ﷺ ایمان آوردیم و او از سر حسادت و کینه توزی به او کافر شد، آنگاه ما گفتیم: وای بر تو ای فلانی! مگر تو همانی نبودى که آن حرفها را به ما می‌زدی؟ گفت: چرا، ولی نمی‌توانم به او ایمان بیاورم.^۱»^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر انسان مسلمان لازم است که همواره نعمت الله تعالی را با هدایت دانش به اسلام به یاد بیاورد و بخاطر این نعمت، با قلب و زبان و اندامش، الله تعالی را شکر گوید.

۲- دشمنی و کینه، مسلمان را از این منع نمی‌کند که به دانش یا فضلی که دشمنش در اختیار دارد، اعتراف نماید.

۳- یهود مغضوب علیهم می‌باشند، چون علمی دارند که به آن عمل نکرده‌اند، و به

(۱) در روایت دیگری آمده است: سلمه بن سلامه گوید: خداوند مقدر فرمود که پیامبر ﷺ را به مدینه بیاورد، گفتم: این پیامبر آمده است. آن یهودی گفت: بخدا این همان پیامبری است که من درباره او به شما خبر دادم، سلمه گوید: گفتم چرا مسلمان نمی‌شوی؟ گفت: به خدا یهودیت را ترک نمی‌گویم. نگاه: المجمع ۲۳۰/۸ و آن را به طبرانی نسبت داده، و با بلوغ الامانی ۱۸/۲۱، مقایسه شود.

(۲) روایت از اسحاق در السیرة، قصة الاحبار، ۶۳-۶۴، شماره ۶۴، و از طریق امام احمد ۳/۴۶۷ با اسناد صحیح روایت شده است.

همین خاطر الله تعالی در آیه سابق، درباره آنها فرموده است:

﴿ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ﴾ (بقره: ۸۹)

و این دلالت بر خباثت و سنگدلی یهود می‌نماید، بلکه نشان دهنده بی‌شعوری و کم‌عقلی آنها می‌باشد، زیرا چگونه یکی از آنها از یک سو نبوت پیامبر ﷺ را می‌داند و از سوی دیگر اگر به او ایمان نیاورد و بمیرد، هیزم جهنم شده و برای همیشه در آن باقی می‌ماند، مع الوصف بر کفر به او پافشاری و اصرار می‌ورزد و بر دین منسوخ و منحرف یهود باقی می‌ماند؟

۴- بر انسان مسلمان لازم است، از آنچه که یهود در آن افتاده، از عدم عمل به حقیقتی که آن را دانسته‌اند، بر حذر باشد و نیز از افتادن در آنچه که بعضی از گروه‌های منتسب به اسلام، از مشابهت جستن به یهود در این باره، افتاده‌اند، مانند بعضی از صوفی‌های افراطی که علم را به قول خودشان فقط برای برکت می‌آموزند، بر حذر باشد.

۵- یکی از اسلوب‌های دعوت یادآوری و تذکیر طرف دعوت به حقیقتی است که بدان ایمان دارد و بدان معتقد است و بدان قانع می‌شود؛ شاید این سببی بشود برای پذیرش او در وارد شدن به اسلام یا التزام وی به همه احکام وی اگر از مسلمانان باشد.



درس هیجدهم

داستان مسلمان شدن بعضی از انصار و بیعت عقبه اول

۳۵- عاصم بن عمرو بن قتاده از شیخهایی از قومش روایت می‌کند که آنها گفته‌اند: هنگامی که رسول خدا ﷺ با آنها ملاقات نمود، به آنها گفت: «از چه قبیله‌ای هستید؟» گفتند: جماعتی از خزرج هستیم. فرمود: آیا از همیمانان یهود می‌باشید؟ گفتند: «آری، فرمود: آیا نمی‌نشینید تا با شما سخن بگوییم؟» گفتند: چرا.

(راوی) گوید: همراه با پیامبر ﷺ نشستند، آنگاه پیامبر ﷺ آنها را به سوی الله دعوت کرد، و اسلام را بر آنها عرضه نمود، و آیاتی از قرآن را بر آنها خواند، و یکی از کارهایی که الله تعالی در رابطه با اسلام با آنها کرد این بود که یهود با آنها در سرزمینشان بودند، و آنها اهل کتاب و علم بودند، و اوس و خزرج مشرک و بت پرست، هنگامی که میان آنها چیزی رُخ می‌داد، یهودیان می‌گفتند: هم اکنون پیامبری مبعوث می‌شود که زمان بعثت او نزدیک شده است؛ آنگاه به دنبال او می‌افتیم و همراه با او به گونه قتل عاد و ارم شما را می‌کشیم.

هنگامی که رسول خدا ﷺ با آن جماعت صحبت کرد و آنها را به سوی الله عزوجل دعوت نمود، به یکدیگر گفتند: ای جماعت، بدانید که بخدا، این همان پیامبری است که یهود آن را به شما وعده داده است، نگذارید که قبل از شما به او ایمان بیاورند، لذا، هنگامی که پیامبر ﷺ آنها را به سوی الله تعالی دعوت نمود، به او جواب دادند، و اسلامی را که به آنها عرضه نموده بود، از پیامبر ﷺ قبول کردند، و به او گفتند: ما قوم

خودمان و قومی را ترک گفتیم که عداوت و دشمنی میان آنها وجود دارد، و امید است که الله تعالی بوسیله تو آنها را با هم متحد گرداند، و ما پیش آنها می‌رویم و آنها را به سوی امر و فرمان تو دعوت می‌دهیم و این دینی را که پذیرفته‌ایم، بر آنها عرضه می‌کنیم. اگر الله تعالی آنها را برای تو جمع نماید، مردی با عزت‌تر از تو پیدا نخواهد شد!

سپس رسول خدا را ترک گفته و با مسلمانی و ایمان داری به سرزمین خود بازگشتند، و بنا به آنچه که گمان می‌برند آنها شش نفر از خزرج بودند، که در میان آنها از قبیله‌ی بنی نجار وجود داشتند: اسعد بن زراره که همان ابو امامه است، عوف بن مالک بن رفاعه، رافع بن مالک بن عجلان، قطبه بن عامر بن حدیده، عقبه بن عامر بن زیاد و جابر بن عبدالله، (راوی) گوید: هنگامی که به پیش قومشان در مدینه بازگشتند، رسول خدا ﷺ را برای آنها ذکر نمودند و آنها را به اسلام دعوت کردند، تا جایی که اسلام در میان آنها اشاعه پیدا کردند، بطوریکه خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند مگر اینکه در آن از رسول خدا ﷺ صحبت شد. تا اینکه در سال بعدی، دوازده نفر از انصار به موسم حج آمدند و در عقبه با رسول خدا ﷺ ملاقات کردند، و آن عقبه همان عقبه اول است، آنها بر سر مسایلی که زنان با پیامبر ﷺ بیعت می‌کردند بیعت کردند آنهم قبل از آنکه جنگ و جهاد فرض شود.^۱

(۱) روایت از بیهقی در الدلائل ۴۳۳/۲-۴۳۵، و ابونعیم در الدلائل ص ۲۵۳ و سندش حسن است و این بیعت، بیعتی است که بحثی از جنگ در آن بمیان نیامده است و آن همان بیعتی است که زنان بر سر آن معمولاً بیعت می‌کنند، چون جهاد بر آنان واجب نیست. و این را الله تعالی اینگونه بیان فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِهِنَّ يَفْرِيهِنَّ، بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِبُنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (ممتحنه:

نکته‌ها و عبرتها:

- ۱- در این حدیث یکی از دلایل و نشانه‌های نبوت پیامبر ما حضرت محمد بن عبدالله ﷺ وجود دارد که عبارت است از خبر دادن یهود به وقت بعثت وی ﷺ.
- ۲- یهود مغضوب علیهم می‌باشند؛ چون آنها حق را می‌دانند، ولی بدان عمل نمی‌کنند. آنها بر مشرکان نوید پیروزی می‌دادند و این نوید پیروزی همان چیزی است که در این حدیث ذکر شده است. و هنگامی که پیامبر ﷺ - که از نژاد عرب بود - مبعوث شد و یهودیان به دیده تحقیر به عرب می‌نگریستند، از سر حسادت و کینه‌توزی به او ایمان نیاوردند، الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِن قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾
(بقره: ۸۹)

« و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق‌کننده چیزهایی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند ، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند ، ولی (به سبب

(۱۲) « ای پیغمبر! هنگامی که زنان مؤمن ، پیش تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند و پیمان بندند بر این که : چیزی را شریک خدا نسازند ، و دزدی نکنند ، و مرتکب زنا نشوند ، و فرزندانشان را نکشند ، و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده ایشان نیست ، و در کار نیکی (که آنان را بدان فرامی‌خوانی) از تو نافرمانی نکنند ، با ایشان بیعت کن و پیمان ببند و برایشان از خدا آمرزش بخواه. مسلماً خدا آمرزگار و مهربان است (و مغفرت و مرحمت خود را شامل چنین بانوانی می‌گرداند) . »

حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی اسرائیل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خواستند، می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است، یاری خواهد داد و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد.»

به همین خاطر مسلمان در همه نمازها به هنگام قرائت سوره فاتحه، دعا می‌کند که الله تعالی او را از راه و روش یهود بدور بدارد.

۳- کفر و شرک و معصیت الله تعالی و عدم تمسک به اخلاق اسلامی سبب حصول جدایی و حصول اختلاف است.

۴- تمسک به اسلام و التزام به احکام و اخلاق آن به عنوان یک التزام صحیح، سبب الفت و از بین رفتن کینه و جدایی و دشمنی می‌باشد.

۵- کسی که چیزی از امور اسلام را بداند و نسبت به آن آگاهی کامل داشته باشد، برای او مشروع است به این چیزی که از آن آگاه است، دعوت دهد. و درشخص دعوتگر شرط نیست که از علماء باشد؛ زیرا این یکی از شبهاتی است که شیطان بوسیله آن بسیاری از مسلمانان را از دعوت الی الله دلسرد می‌نماید، صحیح و درست این است کسی که مسئله‌ای را بداند، واجب است که به سوی آن دعوت دهد. و به همین خاطر است که این انصار که تازه مسلمان بودند، بعنوان مبلغان و دعوتگرانی به میان قوم خود و اهل دیارشان بازگشتند. الله تعالی فرموده است:

﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ

الْمُشْرِكِينَ ﴿ (یوسف: ۱۰۸)

» بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند)، و خدا را منزّه (از انباز و نقص و دیگر ناشایست) می‌دانم، و من از زمره

مشرکان نمی‌باشم (و کسی و چیزی را شریک خدا نمی‌انگارم).»
بنابراین هرکسی که از پیامبر تبعیت نموده، بر او واجب است که در رابطه با مسئله‌ای
که آگاهانه آن را می‌داند، به سوی الله تعالی فرا بخواند.



درس نوزدهم

داستان مسلمان شدن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و قومشان بنی عبدالاشهل

۳۶- عبدالله بن ابی بکر بن حزم و عبدالله بن مغیره بن معیقیب می‌گویند: حضرت رسول ﷺ مصعب بن عمیر را همراه با آن دوازده نفری که در عقبه اول با او بیعت کردند، به مدینه فرستاد تا مردم آنجا را نسبت به مسایل و تعالیم اسلام آگاه سازند و قرآن خواندن را به آنها یاد بدهند. آن دو می‌گویند: مصعب بن عمیر میهمان اسعد بن زراره شد که مقریء مدینه خوانده می‌شد. یک روز اسعد بن زراره او را به محله بنی عبدالاشهل برد و او را وارد یکی از باغهای بنی ظفر نمود - و آن دهکده متعلق به بنی ظفر بود و با دهکده و منطقه بنی عبدالاشهل تفاوت داشت - و این دو باهم پسر عمو بودند و در کنار چاهی به نام « مَرَق » نشستند. سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود، از این موضوع مطلع شد، به همین خاطر به اسید بن حضیر گفت: پیش اسعد بن زراره برو، او را از این کار بازدار تا از آنچه که ما آن را نمی‌پسندیم، دست بردارد، به من خبر رسیده که او این مرد غریبه را آورده، دارد افراد ساده لوح و ضعیف را گول می‌زند، اگر من با اسعد بن زراره نسبت خویشاوندی نداشتم، خودم این کار را انجام می‌دادم.

اسید بن حضیر نیزه خود را برداشت و به سراغ آن دو رفت. هنگامی که اسعد بن زراره او را دید، به مصعب بن عمیر گفت: «بخدا این بزرگ قومش است که نزد تو آمده، پس در دعوت کردن وی کوشش کن!» مصعب بن عمیر گفت: اگر بنشیند، با او

سخن می‌گوییم.

آنگاه اسید ناسزاگویان بر سر آنها ایستاد و گفت: ای اسعد! چرا این مرد غریب را پیش ما می‌آوری تا افراد ساده‌لوح و ضعیف ما گول او را بخورند؟ اسعد گفت: ممکن است چند لحظه بنشینم و حرفهای ما را بشنوی، اگر آنها را پسندیدی، آن را قبول می‌کنی و اگر مورد قبول شما واقع نشد، ما سخنی بر خلاف میل شما نمی‌گوئیم. اسید گفت: سخنی منصفانه گفتی. سپس نیزه‌اش را در زمین فرو برد و نشست. آنگاه مصعب بن عمیر با او صحبت کرد و اسلام را بر او عرضه نمود و آیاتی از قرآن را برای او خواند، (این دو بزرگوار می‌گویند) بخدا قبل از اینکه سخنی بر زبان آورد، ما از درخشش چهره و آرامش او متوجه شدیم که اسلام را خواهد پذیرفت. سپس گفت: این اسلام چقدر زیبا و خوب است. و هنگامی که شما وارد این دین می‌شوید، چه کار می‌کنید؟

گفتند: باید غسل کنی و لباست را پاک نمایی و شهادت حق را بر زبان جاری سازی و دو رکعت نماز بخوانی. او هم این کارها را انجام داد. سپس به آن دو گفت: پشت سر من مردی هست که اگر مسلمان شود، کسی از قومش با او مخالفت نمی‌کند، او سعد بن معاذ است که هم اکنون او را نزد شما می‌فرستم.

سپس پیش سعد بن معاذ بازگشت، هنگامی که سعد دید که اسید دارد به سوی او می‌آید، گفت: به الله سوگند می‌خورم که اسید با چهره‌ای متفاوت با چهره‌ای که رفته بود، پیش شما بازگشته، چه کار کردی؟ گفت: آنها را بازداشتم. به من خبر رسیده که بنی حارثه می‌خواهند به منظور تحقیر تو اسعد بن زراره را بکشند، چون او پسر خاله توست. آنگاه سعد خشمناکانه برخاست و نیزه را از دست اسید گرفت و گفت: بخدا می‌بینم که کاری از پیش نبرده‌ای، سپس خارج شد.

هنگامی که اسعد بن زرارة او را دید که دارد به سوی آنها می‌آید، به مصعب گفت: بخدا این سرور و رئیس قوم خودش است، اگر او مسلمان شود و تابع تو گردد، کسی از قومش با تو مخالفت نخواهد کرد. پس در دعوت وی کوشش کن!

آنگاه مصعب بن عمیر گفت: اگر به حرفهایم گوش دهد، با او سخن می‌گویم. هنگامی که بالای سر آنها ایستاد، گفت: ای اسعد! - در حالیکه ناسزا می‌گفت - چرا مرا با امری احاطه کرده‌ای که آن را دوست ندارم، بخدا اگر رابطه خویشاوندی میان ما نمی‌بود، هرگز این برخورد را از ناحیه من مشاهده نمی‌کردی، آنگاه مصعب گفت: ممکن است چند لحظه بنشین و حرفهای ما را بشنوی، اگر آنها را پسندیدی، که قبول می‌کنی و اگر آنها را نپسندیدی، از آنچه که مورد اکراه توست، دست بر می‌دارم. گفت: سخنی منصفانه گفتید. سپس نیزه‌اش را در زمین فرو برد و نشست، آنگاه مصعب با او سخن گفت و اسلام را بر او عرضه کرد و آیاتی از قرآن را برای او خواند، (آن دو بزرگوار گفتند:) بخدا قبل از آنکه سخنی بگویم، به خاطر آرامش و درخشش چهره‌اش، دانستیم که اسلام را قبول خواهد کرد.

سپس گفت: این اسلام چقدر خوب است! هنگامی که شما وارد این دین می‌شوید، چه کار می‌کنید؟ به او گفتند: باید غسل کنی و لباست را پاک نمایی و شهادت حق را بر زبان جاری سازی و دو رکعت نماز بخوانی، او هم برخاست و این کارها را انجام داد. سپس نیزه‌اش را گرفت و به سوی قومش حرکت کرد. هنگامی که مردانی از بنی عبدالاشهل او را دیدند، گفتند: به الله قسم می‌خوریم که سعد با چهره‌ای متفاوت از چهره‌ای که با آن از پیش شما رفت، بازگشته است. هنگامی که بالای سر آنها ایستاد، گفت: ای بنی عبدالاشهل! مرا چگونه مردی در میان خودتان

می‌شناسید؟ گفتند: به الله قسم که تو را به عنوان بهترین خود می‌شناسیم، شما در میان ما بهترین و برترین نظر را دارید! او گفت: سخن گفتن با زنان و مردان شما بر من حرام است تا زمانی که به الله که یگانه است، ایمان بیاورید و رسالت محمد را تصدیق نمایید. راوی گوید: بخدا قبل از غروب آفتاب، تمام مردان و زنان قبیله بنوعبدالاشهل مسلمان شدند.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- ضرورت ارسال دعوتگران به شهرها و اقلیمها جهت آموزش دادن دین الله تعالی به مردم و جهت دعوت غیر مسلمانان به وارد شدن به دین اسلام، به منظور خارج کردن آنها از تاریکی‌ها به سوی نور و روشنایی.

۲- بر دعوتگر لازم است که به زیور صبر و بردباری آراسته گردد، تا بتواند اذیت‌هایی احتمالی اشخاص دعوت شده را تحمل نماید. همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ﴾ (عصر: ۳)

« و همدیگر را به تمسک به حق (در عقیده و قول و عمل) سفارش می‌کنند و یکدیگر را به شکیبائی (در تحمل سختیها و دشواریها و دردها و رنج‌های) توصیه می‌نمایند.»

(۱) این دو روایت مرسل را بیهقی در الدلائل ۲/ ۴۳۸-۴۴۰ با سندی حسن روایت نموده است و این دو روایت دارای شاهی به مانند خودشان از مرسل عروة بن زبیر هستند که ابونعیم در الدلائل ص ۲۶۱-۲۶۶ با سندی که نزدیک به حسن است، آن را روایت نموده است و دارای شاهد دیگری هم به مانند خودشان از مرسل زهری هستند که بیهقی در الدلائل ۲/ ۴۳۰-۴۳۳ با سندی حسن آن را روایت نموده است، این خبر، با مجموع این مرسلها، حسن لغیره است.

۳- اهتمام به رؤسای قبایل و کسانی که در اجتماع جایگاه (مقبولی) دارند، زیرا با
مسلمان شدن آنها امید مسلمان شدن قومشان می‌رود.

۴- بر هر مسلمانی لازم است از جایگاه خود در بین قوم و جامعه‌اش، در راستای
دعوت الی الله، استفاده و بهره برداری نماید.



درس بیستم

داستان مسلمان شدن بسیاری از انصار در بیعت عقبه دوم

۳۷- جابر بن عبدالله رضی الله عنه می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده سال در مکه ماندگار شد که در طی آن مدت، به دنبال مردم در محل اتراقشان در عکاظ^۱ و مجنه^۲ راه می افتاد و هرساله در مراسم حج در منی می گفت:

«چه کسی به من پناه می دهد؟ چه کسی مرا یاری می دهد تا بتوانم رسالت پروردگارم را ابلاغ نمایم و او در عوض این کار، بهشت بگیرد؟» (تحدیر از وی بجایی رسیده بود) که شخصی از یمن یا از مُضَر به قصد حج به مکه می آمد، آنگاه قومش نزد او می آمدند و می گفتند: مواظب آن جوان قریشی باش، تو را گول نزنند. و پیامبر در بین کاروانهای آنها راه می رفت و مشرکان (در آن بازارها و مراسم حج) با انگشتان به او اشاره می کردند (تا مردم از او برحذر باشند) تا اینکه الله تعالی ما را از یثرب^۳ به سوی او فرستاد. ما به او پناه دادیم و او را باور کردیم، مردی از میان ما خارج می شد و پیش او می رفت و به او ایمان می آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به او قرآن را می آموخت، آنگاه او پیش اهلش باز می گشت و آنها با مسلمان شدن او، مسلمان می شدند تا جاییکه خانه ای از خانه های انصار باقی نماند مگر اینکه جماعتی از مسلمانان در آن بودند و اسلام را

(۱) عکاظ: بازاری در بین مکه و طائف است که عرب هرساله در آن گرد هم می آمدند، نگا: معجم البلدان ۱۴۲/۴.

(۲) مجنه همچنین بازاری است برای عرب که در پائین مکه قرار دارد، نگا: معجم البلدان ۵۷/۵، ۵۸.

(۳) یثرب همان مدینه منوره است.

ظاهر می‌ساختند، سپس همگی با هم مشورت کرده و به توافق رسیدند (که پیامبر ﷺ را یاری دهند) گفتیم: تا کی رسول خدا را ترک کنیم که در کوههای مکه تعقیب و طرد و ترسانده شود؟ این بود که هفتاد نفر از ما به سوی او حرکت کردند تا اینکه در موسم حج به خدمت او رسیدند، در دره عقبه با او قرار ملاقات گذاشتیم و یک نفر یک نفر و دو نفر دو نفر آمدیم تا اینکه همگی در آن دره جمع شدیم، آنگاه گفتیم: ای رسول خدا، بر سر چه چیزی با شما بیعت کنیم؟ فرمود: «اطاعت از من در سرحالی و تنبلی و خرج کردن مال در سختی و آسانی و بر امر به معروف و نهی از منکر و اینکه خدا محورانه سخن بگوئید و در راه الله، از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نترسید^۱ و بر اینکه مرا یاری دهید و هنگامی که پیش شما آمدم، آنگونه که از جان و همسر و پسرانتان محافظت می‌کنید، از من محافظت کنید و در عوض این کارها، بهشت می‌گیرید.»

آنگاه به سوی او برخاستیم و اسعد بن زراة که از همه آنها سن کمتری داشت، دست پیامبر ﷺ را گرفت و گفت: صبر کنید ای اهل یثرب! ما سوار بر شترها این همه مسافت طولانی را طی نکرده‌ایم مگر بدین خاطر که برای ما معلوم شده که او رسول الله تعالی است. و اگر ما او را با خود به مدینه ببریم، باید بدانیم که با این کار از همه عرب جدا شده‌ایم و بهترین‌های شما کشته خواهد شد و از هر سو شمشیرها شما را قطعه قطعه خواهند کرد.^۲ اگر شما جماعتی هستید که می‌توانید این مصایب و مشکلات را

(۱) یعنی از ترس مردم، سخن حق را ترک نکنید.

(۲) یعنی این بیعتی که آنها با پیامبر نمودند - منظور بیعت عقبه دوم است - و اینکه پیامبر ﷺ، خواست که به سوی آنها در مدینه برود، تا آنها زمینه حمایت و دفاع از او در مقابل دشمنانش را فراهم آورند، همه اینها به مثابه دشمنی با تمام عرب است؛ زیرا همه عرب مشرک با پیامبرص دشمن هستند، و این بیعت این خطر را هم با خود دارد که

تحمل کنید، پس او را با خود بردارید، که اجرتان با الله تعالی است و اگر ترس از جان خود دارید، این را بگوئید؛ زیرا، به این صورت عذر شما نزد خداوند بیشتر قابل قبول خواهد بود.

گفتند: ای سعد! دستت را که با آن دست پیامبر ﷺ را گرفته‌ای، کنار ببر، زیرا ما هرگز این بیعت را ترک نخواهیم کرد و از پیامبر ﷺ هم نخواهیم خواست که ما را از آن معاف نماید.

جابر گوید: به سوی پیامبر ﷺ برخاستیم و با ایشان بیعت نمودیم و با ایشان بیعت نمودیم و پیامبر تعهداتی را از ما گرفت، و در رابطه با این بیعت، شروطی را برای خود، تعیین کرد. و در عوض این کارها، بهشت را به ما وعده داد.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر شخص داعی لازم است در ارتباط با کسی که با دعوتش دشمنی کرده، دنبال یاور و مدافعی بگردد؛ کسی که بتواند او را در راستای انتشار عقیده صحیح و مبارزه با شرک یاری دهد، همانگونه که پیامبر ﷺ چنین کرد. این در حالی است که ائمه بزرگوار اسلام در این زمینه از وی پیروی نموده‌اند و به او اقتدا کرده‌اند. یکی از واضح‌ترین نمونه‌ها در این باره کاری است که امام مجدد شیخ محمد عبدالوهاب انجام داده

میان آنها و همه اعراب جنگهایی روی دهد که در نتیجه آنها، انصار افراد برجسته و بزرگ خود را از دست می‌دهند، و در این جنگها، بوسیله شمشیرها قطعه قطعه می‌شوند.

(۱) روایت از امام احمد ۳/۳۲۲، ۳۲۳، و ابن حبان (۶۲۷۵، ۷۰۱۲) با اسنادی حسن. و حافظ ابن حجر در فتح الباری، فضائل انصار باب هیئت نمایندگی انصار ۲۲۲/۷، اسناد آن را حسن و خالی از اشکال دانسته است، و حافظ ابن کنیر هم در البدایة ۴/۳۹۹ گفته: «طبق شرطی که مسلم تعیین کرده، اسناد این حدیث خوب است.»

است، وی برای اینکه کسانی را پیدا کند که وی را در زمینه دعوت به سوی کنار نهادن خرافات و ترک قبر پرستی‌ها، کند، کوشش‌های فراوانی نمود، تا اینکه الله تعالی امام محمد بن سعود را برای تقویت و یاری دادن به این دعوت توفیق عنایت فرمود، الله تعالی آن دو را بر دشمنانشان یاری داد و به وسیله آن دو و حکومتشان شرک را سرکوب نمود و توحید را گسترش داد و اگر امروز می‌بینیم که توحید و عقیده صحیح در این جزیره و دیگر سرزمینهای مسلمانان و غیر مسلمانان ادامه دارد، باید بگوئیم که این دنباله و امتداد این دعوت مبارک است.

۲- یکی از سنتهای الله تعالی در این هستی، وجود درگیری و نبرد میان حق‌گرایان و باطل‌گرایان است و اینکه حق‌ستیزان اعم از کافران و فاسقان و ظالمان هرچه را که در توان دارند، برای مبارزه با دعوت صحیح مبذول می‌دارند از جمله می‌آیند شهرت و آوازه داعیان الی الله را زشت و ناپاک جلوه می‌دهند و به مردم نسبت به آنان تحذیر و هشدار می‌دهند و ادعا می‌کنند که داعیان الی الله هواپرست بوده و در صدد فتنه جویی می‌باشند.

۳- بر انسان مسلمان و بویژه بر شخص دعوتگر لازم است قبل از اینکه بخواهد یکی از امور و شئون دعوت را به پیش ببرد، خوب آن را بررسی کند و ببیند که آیا می‌تواند آن کار را انجام دهد یا نه و آیا وقت و مکان فعلی مناسب این کار هستند یا نه و دیگر بازبینی‌هایی که بدینگونه، صلاحیت این امر و عدم صلاحیت آن را رقم می‌زنند.

۴- فضیلت انصار رضی الله عنهم به جهت آنکه آمدند طاعت الله تعالی و رفتن به بهشت را بر همه چیزهای غیر این دو، ترجیح دادند و مال و جان بر کف نهاده، آماده نصرت و یاری

رسول خدا ﷺ شدند.



درس بیست و یکم:

داستان مسلمان شدن عبدالله بن عمرو بن حرام و ماجرای بیعت عقبه دوم

بطور مفصل

۳۸- کعب بن مالک انصاری رضی الله عنه که در عقبه حضور داشت و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمود، می گوید: همراه با حجاجی از قوم مشرک خودمان بیرون شدیم. این در حالی بود که ما نماز می خواندیم و آن را خوب فهمیده و بلد بودیم. بزرگ و سرور ما یعنی براء بن معرور هم با ما بود. داشتیم دنبال رسول خدا می گشتیم. این در حالی بود که ما او را نمی شناختیم و قبلاً هم او را ندیده بودیم، با مردی از اهل مکه برخورد کردیم، درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسیدیم. گفت: آیا شما دو نفر او را می شناسید؟ گفتیم: نه، گفت: آیا عمویش عباس بن عبدالمطلب را می شناسید؟ کعب گوید: گفتیم آری، گوید: ما قبلاً عباس را می شناختیم؛ زیرا او همواره در کسوت یک بازرگان پیش ما می آمد. آن مرد گفت: هنگامی که شما وارد مسجدالحرام شدید، او همان مردی است که در کنار عباس نشسته است.

کعب گوید: وارد مسجد شدیم، دیدیم که عباس نشسته و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم همراه با او نشسته است، سلام کردیم، سپس در کنار وی نشستیم. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عباس گفت: ای ابوالفضل آیا تو این دو مرد را می شناسی؟

گفت: آری این براء بن معرور بزرگ قومش است و این هم کعب بن مالک است.

کعب گوید: بخدا هرگز این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فراموش نمی کنم که گفت:

منظورت همان کعب "شاعر" است؟ گفت: آری.

گوید: به قصد حج بیرون شدیم و در شب دوازدهم ذی الحججه با رسول خدا ﷺ قرار گذاشتیم که در عقبه یکدیگر را ملاقات کنیم.

کعب گوید: وقتی که حج را تمام کردیم، (دیدیم) که همان شبی است که با رسول خدا ﷺ قرار ملاقات گذاشته‌ایم. لذا در حالیکه عبدالله بن حرام ابو جابر، یکی از بزرگان ما همراه ما بود، او را با خود بردیم و حرکت کردیم. البته ما این مسئله را از مشرکانی که با ما بودند، پنهان می‌کردیم، لذا به او گفتیم: ای جابر، تو یکی از بزرگان و شریفان قوم ما هستی و ما دوست نداریم که فردای قیامت بخاطر پرستش بتها، یکی از هیزم‌های جهنم شوی،^۱ سپس او را به اسلام دعوت کردیم و به او گفتیم که با رسول خدا ﷺ در دره عقبه قرار ملاقات داریم.

کعب گوید: جابر مسلمان شد و همراه ما در حالیکه یکی از سردسته‌ها بود، حضور یافت.

کعب گوید: آن شب همراه با قوممان در اقامتگاهمان خوابیدیم، وقتی که (تقریباً) یک سوم شب سپری شد، جهت ملاقات با رسول خدا ﷺ از اقامتگاهمان بیرون شدیم. همچون مرغ قطا دزدانه و مخفیانه راه می‌رفتیم، تا اینکه در دره عقبه همگی جمع شدیم در حالیکه ۷۳ مرد بودیم و دو زن از زنانمان را با خود داشتیم. کعب گوید: در دره عقبه

(۱) یعنی ما دوست داریم و می‌خواهیم که تو از چیزی که معصیت خدا با پرستش بتها، تورا به سوی آن می‌کشاند، نجات یابی، چون هرکس بر پت پرستی بمیرد، در روز قیامت، جهنم انتظارش را می‌کشد.

جمع شدیم و منتظر رسول خدا ﷺ شدیم، تا اینکه همراه با عمویش عباس بن عبدالمطلب پیش ما آمدند. عباس در آن وقت بر سر دین قومش بود.^۱ ولی دوست داشت که در جریان کار برادرزاده‌اش باشد و از هیئت مدینه پیمان محکمی برای او بگیرد و از یاری و کمک آنان به وی اطمینان یابد، هنگامی که رسول خدا ﷺ نشست، اولین کسی که سخن گفت، عباس بن عبدالمطلب بود، او گفت: ای جماعت خزرج - عربها این طایفه از انصار را خزرج می‌خوانند چه اوس و چه خزرج - می‌دانید که محمد ﷺ از خاندان ماست، ما از او در مقابل مخالفان قوم خودمان که مثل ما می‌اندیشید، دفاع کرده‌ایم، بنابراین او در میان قوم خودش، با عزت و سربلند زندگی می‌کند و در شهر خودش از امنیت برخوردار است. اما او اصرار دارد که به جانب شما بیاید و به شما ملحق شود، پس اگر شما تصور می‌کنید که می‌توانید به آنچه که شما را به سوی آن دعوت کرده وفا نمایید و در برابر مخالفانش از او دفاع کنید، پس او می‌تواند در میان شما زندگی کند، اما اگر معتقدید، وقتی پیامبر به میان شما آمد (در لحظات سخت) او را رها کرده و حواله دشمن می‌کنید، پس هم اکنون از او دست بردارید؛ زیرا او در میان قوم و دیار خود با عزت و عظمت زندگی می‌کند و مورد حمایت است.

کعب گوید: به او گفتیم: ای عباس، سخنان را شنیدیم، پس ای رسول خدا! شما هم سخنی بگو، و هرچه را برای خودت و پروردگارت دوست داری، از ما درباره آن عهد و پیمان بگیرد.

(۱) یعنی بر سر دین کسانی که به نبوت محمد ﷺ اقرار نکرده، و بر دین قومشان باقی مانده بودند.

کعب گوید: آنگاه رسول خدا سخن گفت و آیاتی از قرآن را تلاوت فرمود و به سوی الله تعالی دعوت نمود و آنان را تشویق کرد که مسلمان شوند، سپس فرمود: « با شما بیعت می‌کنم بر سر اینکه همانگونه که از فرزندان و زنان خودتان حمایت و دفاع می‌کنید، از من حمایت و دفاع کنید.»

کعب گوید: آنگاه براء بن معرور دستش را گرفت، سپس گفت: آری، قسم به آن کسی که به حق تو را به عنوان پیامبر فرستاده است، ما از شما مانند زنان و فرزندان خود دفاع می‌کنیم، لذا ای رسول خدا ﷺ! با ما بیعت بفرما، به خدا ما اهل نبردیم و جنگ و مبارزه را از نیاکان و بزرگان خود به ارث برده‌ایم.

کعب گوید: هنوز سخنان براء تمام نشده بود که ابوالهیثم گفت: ای رسول خدا ﷺ! میان ما و یهودیان معاهداتی وجود دارد و ما هم اکنون آنها را نادیده می‌گیریم و با آنها قطع رابطه می‌کنیم، آیا اگر این کارها را انجام دهیم، سپس الله تعالی شما را چیره و غالب ساخت، به سوی قومت باز می‌گردد، و ما را ترک می‌گویی، کعب گوید: رسول خدا ﷺ تبسمی زد، سپس گفت: « بلکه خون من، خون شماست (ذمه من ذمه شماست) و حرمت من حرمت شماست، (و سرنوشت من، سرنوشت شماست) ^۱ من از شما می‌ترسم و شما از من هستید، با هرکس که شما بجنگید، من با او می‌جنگم و با هرکس که صلح کنید، من نیز با او صلح می‌کنم.» و رسول خدا ﷺ گفت: «شما دوازده سرکرده و نماینده از میان خود انتخاب کنید که (در مشکلات) نظر آنها بر شما حجت باشد.» آنها نیز دوازده نفر سرکرده از میان خود انتخاب کردند، نه نفر از آنها خزرجی و سه نفر

(۱) این مثال معروفی است که به هنگام بستن پیمانها و قراردادهای زده می‌شود.

دیگر اوسی بودند.

کعب گوید: اولین کسی که بر دست رسول خدا ﷺ زد و با او بیعت کرد، براء بن معرور بود، سپس آن جماعت بعد از وی با رسول خدا ﷺ بیعت کردند، هنگامی که با رسول خدا ﷺ بیعت کردیم، از سر عقبه شیطان با بلندترین صدایی که آن را می شنیدیم نهیب زد: ای اهل منازل! آیا نمی آید کار این پیامبر مذموم و بی دینان همراه با او را، تمام کنید، زیرا با هم جمع شده، می خواهند با شما بجنگند!

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: « این ازب عقبه^۱ است، این پسر ازیب است، آیا می شنوی ای دشمن خدا، بخدا به تو هم خواهیم پرداخت.»^۲

سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «حال متفرق شوید و به اقامتگاههای خودتان بروید.»

کعب گوید: عباس بن عباد بن نضله به او گفت: قسم به خدایی که تو را به حق مبعوث داشته است، اگر بخواهی، فردا با شمشیرهای خود بر اهل منی یورش می بریم! کعب گوید، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: « ما به چنین کاری امر نشده ایم، لذا به اقامتگاههای خود برگردید.»

کعب گوید: ما هم به رختخوابهای خودمان بازگشتیم و تا صبح خوابیدیم. گوید: هنگامی که صبح کردیم، بزرگانی از قریش به اقامتگاههای ما آمدند و گفتند: ای جماعت خزرج، به ما خبر رسیده که پیش این دوست ما (پیامبر) آمده اید و می خواهید

(۱) ازب عقبه، نام شیطانی است.

(۲) در روایت مرسل طبرانی همانگونه که در المجمع ۴۷/۶ می بینیم، آمده است: « ای جماعت قریش، این اوس و خزرج هستند که بر سر جنگ با شما با محمد بیعت می کنند.»

او را از میان ما با خود بردارید و ببرید. و بر سر جنگ با ما با او بیعت کرده‌اید. به خدا در میان قبایل عرب این تنها شما هستید که دوست نداریم با شما جنگ کنیم. کعب گوید: (با شنیدن این سخنان) مشرکانی که از قوم ما در آنجا بودند، تحریک شده و سوگند یاد کردند که از این جریان هیچ اطلاعی ندارند. گوید: البته راست هم گفتند، چیزی از آن جریان نمی‌دانستند. گوید: ما به یکدیگر نگاه می‌کردیم، سپس آن جماعت برخاستند.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- پنهان کردن اقداماتی که اگر دشمنان از آنها مطلع شوند، بیم آن می‌رود که برای مسلمانان ایجاد مشکل و زیان نمایند، کاری مطلوب است و یکی از اسباب پیروزی مسلمانان بر دشمنانشان بشمار می‌رود.

۲- بر انسان مسلمان لازم است، بر دعوت دادن نزدیکان و اقاربش به سوی تمسک جستن به دین اسلام و دوری جستن از معصیت الله تعالی حریص باشد و اهتمام خاصی به آن بدهد، تا این کار - پس از رحمت الله تعالی - سبب نجات آنها از آتش جهنم شود.

۳- اهمیت این بیعت در اسلام؛ این بیعت خشت اول در تأسیس ساختمان حکومت

(۱) روایت از ابن اسحاق همانگونه که در سیره ابن هشام ۴۴۰/۲-۴۴۳ آمده، و روایت از طیالسی (منحة ۹۳/۲-۹۴) و احمد ۴۶۰/۳-۴۶۲ و ابن حبان (۷۰۱۱) و حاکم ۴۴۱/۳ و اسنادش حسن و خالی از مشکل است و رجالش صحیح می‌باشند و دارای شواهد کثیری است نگا: الدلائل بیهقی ۴۵۰/۲-۴۵۵، و السیره الذهبیه ۴۲۰/۲-۴۲۱.

اسلامی و برپایی وجودی مستقل برای مسلمانان بود. وجودی که آغازگر حرکت آنها برای دعوت الی الله و جهاد در راه وی و بیرون آوردن مردم از تاریکی های کفر به سوی نور اسلام بود.

۴- اهمیت بکارگیری افراد متعهد و کارشناس از بزرگان عشایر و رؤسای قبایل، تا مسئول اجرای مطالباتی باشند که از قومشان انتظار می رود و بدین وسیله کارها به رشته نظم و ترتیب در می آیند و مسئولیتها معین و مشخص می شوند و دیگر مسئولیتها شناور و پراکنده نشده، (به دایره نظم در می آیند) اینها همه از بزرگترین اسباب موفقیت کارهای مهم و ادای مسئولیت هر فرد در ارتباط با آن کارها، می باشند.

۵- عداوت و دشمنی شیطان با حق و اهل حق.

۶- الله تعالی مؤمنان را یاری می دهد و کید شیطان و همدستانش را از آنها باز می دارد، زمانی که مؤمنان صادقانه بر الله توکل نمایند و او را یاری دهند.



درس بیست و دوم

داستان مسلمان شدن یک بادیه نشین و داستان مسلمان شدن چوپانی در روز

هجرت

۳۹- شداد بن هائل رضی الله عنه می گوید: مردی از اعراب پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، به او ایمان

آورد و پیرو وی شد، سپس گفت: همراه با تو هجرت می‌کنم، آنگاه پیامبر ﷺ به یکی از یارانش در مورد او سفارشات فرمود.

هنگامی که غزوه خیبر روی داد، پیامبر ﷺ غنایمی را از آن بدست آورد، آن غنایم را در بین مسلمانان تقسیم کرد و سهمی را هم برای آن مرد در نظر گرفت. لذا آنچه را که برای او در نظر گرفته بود، به یارانش داد تا آن را به او بدهند. او در آن وقت شترهای باری آنها را می‌چراند. هنگامی که نزد آنها آمد، آن غنیمت را به او دادند. گفت: این چیست؟ گفتند: این سهمی است که پیامبر ﷺ برای تو در نظر گرفته است، آنگاه آن غنیمت را برداشت و آن را پیش پیامبر ﷺ آورد و گفت: بخاطر این از تو پیروی نکردم، بلکه بخاطر این پیرو تو شدم که اگر تیری به اینجایم - و به گردنش اشاره کرد - زده شود، آنگاه بمیرم، وارد بهشت شوم. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «اگر در گفته‌ات راستگو باشی، خداوند راستگویی تو را آشکار خواهد کرد.» اصحاب کمی ماندگار شدند، سپس جهت مبارزه با دشمن حرکت کردند. آنگاه اصحاب در حالیکه جسد آن مرد را به دوش داشتند و تیری به گردنش خورده بود، او را پیش پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ فرمود: آیا او خودش است؟ گفتند: آری، گفت: «این شخص اخلاص داشت و با خدا راست گفت، خداوند نیز راستگویی و اخلاص او را آشکار کرد.»

سپس پیامبر ﷺ او را در جبه‌ای کفن کرد و جلو آمد و بر او نماز خواند. و یکی از دعاهایش در نمازش این بود: «خدایا این بنده توسست، بعنوان مهاجر در راه تو خارج شد

و به عنوان شهید کشته شد و من گواه بر آن هستم.»^۱

۴۰- قیس بن نعمان سکونی رضی الله عنه می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه حضرت ابوبکر رضی الله عنه مخفیانه و به دور از دید قریش مکه را ترک گفتند. آنها در راه خود از کنار چوپانی گذشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: « آیا گوسفندی هست که گوسفند نری با او جفت گیری کرده باشد؟ » گفت: خیر، اما در اینجا گوسفندی هست که به خاطر شدت وضعی که دارد، نتوانسته همراه با بقیه گوسفندان به چرا بیاید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن را برای من بیاور!

آنگاه چوپان آن گوسفند را برای ایشان آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله دستی بر پستان آن کشید و دعا کرد که در آن برکت بیفتد. آنگاه آن را دوشید و شیر دوشیده را به ابوبکر نوشاند، باز هم آن را دوشید و شیر دوشیده را به آن چوپان نوشاند، سپس دوباره دوشید و این بار خود آن شیر را نوشید. آنگاه آن چوپان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: به خدا قسم تا به حال مانند تو را ندیده‌ام، تو کیستی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « اگر به تو بگویم که من کی هستم، آن را به کسی نمی‌گویی؟ » گفت: آری، فرمود: « من محمد، رسول خدا هستم. » گفت: تو همان کسی هستی که قریش گمان می‌برد بی‌دین هستی؟ گفت: « آنها این را می‌گویند. » آن چوپان گفت: من گواهی می‌دهم که تو رسول الله تعالی هستی و کاری که تو انجام دادی، تنها

(۱) روایت از نسائی در الجنائز: نماز بر شهیدان ۳۶۲/۴، حدیث ۱۹۵۲ (دار المعرفه) و عبدالرزاق در جهاد، باب نماز بر شهید، ۲۷۶/۵، شماره ۹۵۹۷، و روایت از حاکم در ذکر (شداد بن هاد) ۵۹۵/۳-۵۹۶ و مزی در تهذیب الکمال ص ۸۰۰، و بیهقی در الکبری، الجنائز، باب فی المرتث ۱۵، ۱۶/۴ از ابن جریح، که گفته عکرمه بن خالد به من خیر داده که ابن عماره از شداد بن هاد به او خیر داده... بدین ترتیب آن را ذکر کرده است و اسنادش صحیح است، رجالش ثقه و رجال مسلم هستند جز شداد بن هاد که صحابی است.

از عهده یک رسول بر می آید. سپس به او گفت: دنبال می آیم. آنگاه پیامبر ﷺ به او فرمود: «امروز دنبالم نیا، اما وقتی شنیدی ما پیروز و غالب شده ایم، پیش ما بیا!»

لذا، وقتی که پیامبر در مدینه پیروز شد، آن چوپان نزد وی آمد.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- هرکس که در طلب خیر و نیکی صادق باشد، الله تعالی ﷻ توفیق انجام آن را به او عنایت خواهد فرمود.

۲- قوت ایمان، بنده را وادار می کند که بر خیر و نیکی حریص باشد و از شرارت و بدی اجتناب ورزد و از چیزهای پوچ و بی‌بهای این دنیا، دوری نماید، چنانکه وضعیت این صحابی رضی الله عنه چنین بوده است. و برعکس ضعف ایمان، فرد را وادار می کند که از خیر و نیکی دوری کند و به دنیا و چیزهای پوچ آن دل ببندد و حتی او را وادار می کند که از طریق کار حرام مانند ربا یا کلاهبرداری در معامله یا فروختن چیزهای حرام یا از طریق گرفتن مال به ناحق از بیت‌المال مسلمانان - یعنی همان خیانت حرام - دنیا و مافیهای آن را طلب نماید و نیز او را بر آن می دارد که در دام بسیاری از کارهای حرام گرفتار شود.

۳- فضیلت هجرت و شهادت در راه الله تعالی ﷻ.

۴- بکارگیری اسباب و وسایل، منافی توکل نیست، مثلاً همین پیامبر ﷺ و یارش

(۱) روایت از طبرانی در الکبیر ۳۴۳/۱۸-۳۴۴، و روایت از حاکم ۳/۸-۹ و اسنادش حسن و خالی از مشکل است، و حافظ ابن حجر آن را در الاصابة ۳/۲۵۰ صحیح دانسته است.

ابوبکر را می‌بینیم که در راه هجرتشان، مخفی شده و مسئله خود را کتمان نمودند؛ چون از عداوت و دشمنی قریش آگاه بودند، این در حالی است که عمرو بن امیه الضمری رضی الله عنه روایت کرده که مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شترم را آزاد می‌گذارم و آن را نمی‌بندم و توکل می‌کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «اعقلها و توکل» «آن را ببند بعد توکل کن!»^۱

۵- بر انسان مسلمان و داعی الی الله لازم است در صورت نیاز، روش پنهان کاری را بکار بگیرند و این هنگامی ضرورت پیدا می‌کند که ببیند یک مصلحت آشکار در این کار وجود دارد، به همین خاطر است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دوستش کار خود را مخفی نموده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن چوپان اشاره کرد که در این سفر دنبال آنها نرود و این مرافقت و همراهی را تا زمانی که دعوتش پیروز می‌شود و الله تعالی او را بر دشمنانش پیروز می‌گرداند، به تأخیر بیندازد.

۶- در حدیث مسلمان شدن آن چوپان، یکی از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از دلایل نبوت وی صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه می‌شود.



(۱) روایت از ابن حبان (۷۳۱) و حاکم ۶۲۳/۳، و در شواهد، سندهای این حدیث حسن است، و در نزد طبرانی این حدیث دارای طریقی است که با آنها تقویت می‌یابد. نگا: مجمع الزوائد ۲۹۱/۱۰-۳۰۳.

درس بیست و سوم

داستان مسلمان شدن دانشمند (یهودی) عبدالله بن سلام رضی الله عنه

۴۱- عبدالله بن سلام رضی الله عنه می گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف فرما شدند، مردم همگی به سوی او شتافتند^۱ و گفته شد: رسول خدا تشریف آوردند، رسول خدا تشریف آوردند، رسول خدا تشریف آوردند... من هم همراه با مردم نزد او آمدم تا به او نگاه کنم. هنگامی که چهره رسول خدا را مورد بررسی قرار دادم، دانستم که چهره وی چهره شخصی کذاب نیست و اولین چیزی که به آن تکلم فرمود این بود که: «ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلون الجنة بسلام» «ای مردم! سلام کردن را در میان خود رواج دهید، (و به فقرا) طعام بدهید و در حالیکه مردم خوابیده‌اند، نماز بخوانید، تا با سلامت وارد بهشت شوید.»^۲

۴۲- انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله که پشت سر ابوبکر رضی الله عنه سوار بود، به

(۱) نگا: الترغیب، منذری ۱/۴۷۷، ۷۱۳.

(۲) روایت از امام احمد ۵/۴۵۱ و دارمی در نماز شب (۱۴۶۰) و ترمذی در صفة القيامة (۲۴۸۵) و ابن ماجه در اقامه نماز (۱۳۳۴) و فسوی در ۱/۲۶۴، و حاکم در هجرت ۳/۱۳، و بیهقی در السنن ۲/۵۰۲، و در دلائل النبوة ۲/۵۳۱ از طرق فراوانی، از عوف بن ابی جمیلة از زرارة بن اوفی، از عبدالله بن سلام روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است، رجالش ثقة هستند، و رجال شیخین می‌باشند، و ترمذی و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند، و ذهبی و محمد ناصرالدین آلبنانی در الأرواء (۷۷۷) و الأرنؤوط در تعلیقش بر سیر اعلام النبلاء ۱/۴۱۴ با آن موافقت کرده‌اند.

جانب مدینه آمدند. ابوبکر پیرمرد و شیخی شناخته شده بود و پیامبر جوانی گمنام.^۱ مردی به ابوبکر رضی الله عنه رسید و گفت: ای ابوبکر رضی الله عنه این مرد که در کنار توست چه کسی است؟ ابوبکر رضی الله عنه می‌گفت: این مرد مرا به راه هدایت و راهنمایی می‌کند. انس گوید: آن فرد گمان می‌کرد که مقصود ابوبکر خود جاده و راه است در حالیکه مقصودش راه خیر است. آنگاه ابوبکر نگاهی به پشت سرش انداخت، ناگهان دید که سوارکاری آنها را تعقیب می‌کند^۲ گفت: ای رسول خدا! این سوارکار ما را تعقیب کرده، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به پشت سر خود نگاهی کرد و گفت: «اللهم اصبره» «خدایا او را بر زمین بزن!»

آنگاه آن اسب او را بر زمین زد، سپس برخاست و شیهه کشید. آنگاه او گفت: ای پیامبر خدا، هرچه که می‌خواهی به من دستور بده! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سر جایست بایست و نگذار کسی ما را تعقیب کند.»

انس گوید: او در ابتدای روز در پیکار با رسول خدا بود و در آخر روز مدافع وی شده و او را از دشمنانش محافظت می‌کرد.^۳

آنگاه رسول خدا در ناحیه حره فرود آمد، سپس دنبال انصار فرستاد^۴ آنها هم نزد

۱) بدینگونه بوده است که آثار پیری در ابوبکر نمایان شده بود و آثار پیری در پیامبر صلی الله علیه و آله نمایان نشده بود. وگرنه حضرت ابوبکر بیشتر از دو سال از پیامبر صلی الله علیه و آله کوچکتر بوده و گذشته از این مردم مدینه او را می‌شناختند چون در سفرهای تجارتهای از کنار آنها می‌گذشت و بر خلاف پیامبر صلی الله علیه و آله که دیر زمانی بود از مکه به مدینه مسافرت نکرده بود. نگا: فتح الباری ۷/ ۲۵۰-۲۵۱.

۲) او سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی، همان صحابی مشهور است و در آن وقت، مشرک بود.

۳) نگا: جامع الأصول ۷ / ۶۰۲، و داستان سراقه در این روایت مختصر شده است.

۴) در این روایت داستان اقامت وی در قباء و ساختن مسجد قبا توسط آن حضرت، ذکر نشده است.

پیامبر ﷺ و ابوبکر رضی الله عنه آمده و به آن دو سلام کرده و گفتند: در نهایت امنیت سوار شوید که مردم همه از شما اطاعت می‌کنند. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه سوار بر مرکبشان شدند و انصار با اسلحه دور و بر آنها را احاطه کردند. آنگاه در مدینه گفته شد: پیامبر خدا آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله کمی حرکت کرد تا اینکه در کنار خانه ابویوب انصاری فرود آمد، پیامبر با خانواده‌اش^۱ مشغول صحبت کردن بود که عبدالله بن سلام - در حالی که داشت از درخت خرمایی که متعلق به آنها بود، برای خانواده‌اش خرما می‌چید - خبر آمدن او را شنید. لذا زود سبدی را که خرماها را در آن می‌گذاشت، بر زمین گذاشت و همراه با زنش آمد. سخنانی را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید، سپس به سوی خانواده‌اش بازگشت، آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کدام یک از خانه‌های فامیل‌های ما^۲ نزدیک تر است؟ ابو ایوب گفت: من ای پیامبر خدا، این خانه من است و این در من است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برو جای خوابی را برای ما آماده کن!» (آنگاه ابو ایوب رفت و جایی را برای استراحت و خواب آنها فراهم کرد سپس آمد و) گفت: بر برکت خدا بلند شوید! هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، عبدالله بن سلام هم آمد و گفت: شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی و تو به حق آمده‌ای و یهود می‌دانند که من سرور و پسر سرور آنها هستم و نیز می‌دانند که من از همه آنها عالم‌تر و پسر عالم‌ترین آنها می‌باشم، پس آنها را فرا بخوان

(۱) نگا: الفتح ۲۵۱/۷.

(۲) منظورش خانه‌های دایی‌هایش از بنی نجار است، چون مادر بزرگش - مادر عبدالمطلب - از آنها است، و در حدیث براء از ابوبکر آمده است: «انصار بر سر اینکه کدامیک میزبان رسول خدا بشود، با هم اختلاف پیدا کردند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من بر دایی‌های عبدالمطلب فرود می‌آیم و با این کار آنها را اکرام می‌کنم.» نگا: فتح الباری ۱۱۶/۷، ۲۴۶، ۲۵۱.

و در باره من از آنها سؤال کن، البته این سؤال باید قبل از آن باشد که بدانند من مسلمان شده‌ام؛ زیرا اگر بدانند که من مسلمان شده‌ام، حرفهایی درباره من می‌زنند، که اصلاً در شأن من نیست.

آنگاه پیامبر ﷺ دنبال آنها فرستاد. یهودیان هم آمدند و بر پیامبر ﷺ وارد شدند. رسول خدا به آنها گفت: «یا معشر الیهود! ویلکم اتقوا الله، فوالله الذی لا إله إلا هو انکم لتعلمون انی رسول الله حقاً و انی جئتکم بحق فأسلموا» «ای جماعت یهود! وای بر شما! از الله بترسید، قسم به الله که هیچ خدایی جز او وجود ندارد، شما می‌دانید که من واقعاً رسول الله تعالی هستم و حقیقت را برای شما آورده‌ام، پس مسلمان شوید!» گفتند: ما از این امر بی اطلاعیم. آنها این جمله را سه بار به پیامبر ﷺ گفتند. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: عبدالله بن سلام در میان شما چگونه مردی است؟ گفتند: او سرور ما و پسر سرور ما و از همه ما عالم‌تر و پسر عالم‌ترین ما می‌باشد!

پیامبر ﷺ فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه می‌گوئید؟ گفتند: هرگز امکان ندارد که او مسلمان شود.^۱ پیامبر ﷺ فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه می‌گوئید؟ گفتند: هرگز امکان ندارد که او مسلمان شود. پیامبر ﷺ باز هم فرمود: اگر او مسلمان شود،

(۱) یهودیان بعید می‌دانستند که عبدالله بن سلام مسلمان شود و گمان می‌بردند که او هم مانند آنها عمل خواهد کرد، یعنی بسان آنها - برغم آنکه می‌دانند محمد رسول واقعی الله تعالی است - بر سر دین باطلشان باقی خواهد ماند همانگونه که الله تعالی فرموده است: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾ و به همین خاطر است، همانگونه که در این حدیث آمده است پیامبر ﷺ سوگند یاد کرد که آنها می‌دانند که او واقعاً رسول خداست و با حق نزد آنها آمده است.

شما چه می‌گوئید؟ گفتند: هرگز امکان ندارد که او مسلمان شود. پیامبر ﷺ فرمود: «ای پسر سلام، بیا بیرون و خودت را به اینها نشان بده!» آنگاه عبدالله بیرون آمده و گفت: ای جماعت یهود، از الله بترسید، قسم به الله که هیچ خدایی جز او وجود ندارد، شما می‌دانید که او واقعاً رسول خدا است و حق را برای شما آورده است. گفتند: دروغ گفتی، آنگاه رسول خدا ﷺ آنها را بیرون کرد. روایت از بخاری.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

- ۱- در حدیث اول یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وجود دارد که عبارت است از ظهور نشانه‌های صداقت و راستی در چهره مبارک آن حضرت ﷺ.
- ۲- بر انسان مسلمان لازم است، علاقمند به انجام اعمال صالحه‌ای باشد که باعث داخل شدن به بهشت می‌شوند و یکی از مهمترین این اعمال صالحه نماز - به خصوص نماز شب - و صدقه و افشای سلام می‌باشد.
- ۳- در حدیث دوم، دلیل دیگری از دلائل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وجود دارد - که عبارت است از گواهی دادن علمای یهود به نبوت وی - اگرچه بسیاری از آنها از سر حسادت و کینه و حقیر دانستن عرب این نکته را کتمان می‌کنند.
- ۴- در تعریض‌ها^۲ می‌توان از دروغ گفتن پرهیز کرد، به همین خاطر حضرت ابوبکر

(۱) صحیح البخاری، مناقب انصار (۳۹۱۱).

(۲) تعریض یکی از انواع کنایه است و در لغت به معنای خلاف تصریح و صراحت گویی می‌باشد و در اصطلاح عبارتست از اینکه کلام بطور مطلق و مصرّ گفته شود ولی بواسطه آن به معنای دیگری اشاره گردد که از سیاق کلام معلوم شود. مثل اینکه به مردم بگویی: «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده» تا

هنگامی که درباره پیامبر ﷺ از او سؤال شد، اصل قضیه را پنهان ساخت و وانمود کرد که او راهنمای راه است.

۵- حفاظت و پاسداشت الله تعالی از پیامبرش ﷺ؛ در حقیقت خدای عزوجل از او در برابر کسی که خواست او را اذیت کند، دفاع کرد، بلکه وی را پس از آنکه می‌خواست او را اذیت کند، بعنوان مدافع وی قرار داد.

۶- یهود دارای علم هستند، اما بدان عمل نمی‌کنند، بهمین خاطر آنها «مغضوب علیهم» می‌باشند، همان گونه که پروردگار ما در پایان سوره فاتحه خبر داده است.

۷- یهودیان نسبت به غیر خودشان افترا زن و تهمت زن می‌باشند، آنها به دروغ به غیر خودشان اتهاماتی می‌زنند، که آنها از آن بری می‌باشند.

تعریض و کنایه‌ای باشد بر مسلمان نبودن شخص مردم آزار. به نقل از کتاب جواهر البلاغه، تألیف احمد هاشمی، قسمت کنایه ص ۳۵۲ ترجمه دکتر محمود خورسندی و حمید مسجدرایی. « مترجم »

درس بیست و چهارم

داستان مسلمان شدن سلمان فارسی رضی الله عنه

۴۲- عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: سلمان فارسی شرح حال خودش را اینچنین برای من تعریف کرد:

من یک مرد ایرانی از اهالی اصفهان، ساکن یکی از روستاهای آن به نام «جی»^۱ بودم. پدرم کدخدای آن روستا بود و مرا از همه کس بیشتر دوست داشت، تا جاییکه این عشق و علاقه او را وادار کرده بود که مرا در خانه اش - همچون یک کنیز - زندانی و حبس نماید. من بر سر آئین مجوسیت بودم و بدان خیلی اهتمام ورزیدم تا جاییکه به عنوان خدمتکار و خازن آن آتشی که معبود مردم بود در آمدم و پیوسته ملازم آن بودم و از آن جدا نمی شدم. سلمان گوید: پدرم یک مزرعه بزرگ داشت، وی یک روز که سرگرم ساخت و ساز بود، نتوانست که سری به مزرعه بزند، لذا به من گفت: پسر! من امروز سرگرم این ساخت و ساز هستم و نمی توانم به مزرعه ام بروم و به شئون آن پردازم، تو برو و به آن نگاهی بیانداز!

(سلمان گوید) پدرم در عین حال، کارهایی را در رابطه با آن مزرعه از من خواست که آنها را انجام دهم. من هم به قصد سرکشی به مزرعه اش از خانه بیرون آمدم، در راه از

(۱) در سال ۲۱ هجری مسلمانان این روستا را در زمان حضرت عمر بن خطاب فتح نمودند. نگا: فتوح البلدان ص

یکی از کلیساهای مسیحیان عبور کردم، صداهای آنها را شنیدم، آنها داشتند در آنجا نماز می‌خواندند. چون پدرم مرا در خانه‌اش زندانی کرده بود، من قبلاً هیچ اطلاعی از شئون مسیحیان نداشتم. لذا، همین که از کنار آنها عبور کردم و صداهای آنها را شنیدم، پیش آنها رفتم و کارهای آنها را ملاحظه نمودم. سلمان گوید: وقتی که آنها را دیدم، نماز آنها مورد پسندم واقع شد و اشتیاق پیدا کردم که کار آنها را انجام دهم.

گفتم: بخدا این بهتر از دینی است که ما داریم. به خدا تا غروب آفتاب آنها را ترک نکردم و مزرعه پدرم را فراموش نمودم و به سراغ آن نرفتم، به آنها گفتم: اصل و منشأ این دین در کجاست؟ گفتند: در شام.

سلمان گوید: سپس پیش پدرم بازگشتم، حال آنکه کسی را دنبال من فرستاده بود و بخاطر من اصلاً به کارش توجهی نکرده بود. حضرت سلمان گوید: هنگامی که پیش او آمدم، گفت: پسر، کجا بودی؟ مگر قرار نبود که به مزرعه بروی و آن کارهایی را که به تو گفته بودم انجام دهی؟

سلمان گوید: گفتم: پدر جان، سر راه با مردمی برخورد کردم که در یکی از کلیساهای خودشان نماز می‌خواندند (و دعا و نیایش می‌کردند) دین آنها در نظرم خوشایند آمد، به خدا تا غروب آفتاب همچنان در نزد آنها بودم.

گفت: پسر، در این دین هیچ خیری نیست و دین تو و دین نیاکانت از آن بهتر است! سلمان گوید: گفتم: نه بخدا، این دین از دین ما بهتر است، حضرت سلمان گوید: پدرم ترسید که من دینم را ترک گویم، به همین خاطر آمد و زنجیری به پایم کشید و مرا در خانه‌اش حبس و زندانی کرد.

سلمان گوید: من هم کسی را دنبال مسیحیان فرستادم (و آنها آمدند) و من به آنها

گفتم: اگر یکی از کاروانهای بازرگانان شام به اینجا آمد، به آنها خبر دهید که من می-
خواهم با آنها بروم.

سلمان گوید: یکی از کاروانهای بازرگانان شام پیش آنها آمد و آنها مسئله مرا برای آن
بازرگانان بازگو کردند. سلمان گوید: به بازرگانان گفتم: اگر کارهایتان تمام شد و
خواستید به شام بازگردید، به من هم اطلاع دهید.

سلمان گوید: وقتی که تصمیم گرفتند به سرزمینشان بازگردند، به من خبر دادند، من هم
زنجیر پایم را باز کرده، با آنها همراه شدم. تا اینکه سرانجام به شام رسیدم. هنگامی که
وارد آن شدم، پرسیدم: برترین و بهترین مسیحی چه کسی است؟ گفتند: (فلان) اسقف
که در کلیسا است.

سلمان گوید: پیش او آمدم و گفتم: من به این دین علاقه پیدا کرده‌ام و می‌خواهم در
این کلیسا همراه با تو باشم و به تو خدمت نمایم و مسایلی را از تو یاد بگیرم و همراه با
تو نماز بخوانم و نیایش کنم.

گفت: بیا تو، من هم همراه او وارد شدم. سلمان گوید: او مرد بدی بود، مردم را به
صدقه دستور می‌داد و آنها را تشویق می‌کرد که خیرات کنند، هنگامی که مردم (تحت
تأثیر سخنان وی) چیزهایی را برای او می‌آوردند، او آنها را برای خود نگه می‌داشت و
ذخیره می‌نمود و به مسکینان و فقیران نمی‌داد، تا جایی که توانست هفت کوزه طلا و
نقره جمع آوری نماید.

سلمان گوید: وقتی که می‌دیدم چنین کاری را می‌کند، بشدت از او بیزار شدم بالاخره
مرد و مسیحیان برای دفن کردن او جمع شدند. من به آنها گفتم: او مرد خوبی نبود، به
شما دستور می‌داد که صدقه بیاورید و شما را (شدیداً) به این کار تشویق می‌کرد، حال

آنکه صدقات جمع آوری شده شما را برای خودش ذخیره می‌کرد و چیزی از آنها را به

فقرا و مسکینان نمی‌داد، گفتند: تو از کجا این را می‌دانی؟

سلمان گوید: گفتم: من جای گنج او را به شما می‌گویم. گفتند: بگو!

سلمان گوید: جای آن گنج را به آنها نشان دادم، سلمان گوید: آنها هفت کوزه پر از

طلا و نقره را از آنجا بیرون کشیدند، سلمان گوید: هنگامی که آن را دیدند، گفتند: به

خدا هرگز او را دفن نمی‌کنیم، آنگاه او را به دار آویختند و سنگباران نمودند، سپس

شخص دیگری را آوردند و بجای او قرار دادند.

سلمان گوید: به خدا فردی را ندیدم که نماز پنج‌گانه را بخواند^۱ از او بهتر و برتر

باشد و بیشتر از او به زهد و دوری از دنیا علاقمند باشد و بیشتر از او به آخرت اشتیاق

داشته باشد و در شب و روز بیشتر از او عبادت نماید!

سلمان گوید: به همین خاطر، وی را طوری دوست داشتم که در گذشته کسی را آنطور

دوست نداشته‌ام. زمانی را با او سپری کردم، سپس در شرف مرگ قرار گرفت. به او

گفتم: ای فلانی، من با تو بودم و تو را به گونه‌ای دوست داشته‌ام که قبل از تو، کسی را

آنطور دوست نداشته‌ام.

می‌بینی که هم اکنون در شرف مرگ قرار گرفته‌ای، پس مرا به چه کسی سفارش می‌

کنی و چه فرمانی به من می‌دهی؟

او گفت: پسرم! مردم هلاک شده‌اند و بیشتر دینشان را تغییر و تحریف کردند، به همین

(۱) کسی نمازهای پنجگانه را نمی‌خواند، مسلمان نیست. زیرا نمازهای پنجگانه تنها در شریعت حضرت احمد عليه السلام

مشروع و تدوین شده است و منظور وی این است که او شخص غیر مسلمانی را بهتر از او ندیده است.

خاطر، بخدا تنها یک نفر بر سر دین من مانده، که او فلان شخص در موصل^۱ است. او درست بر سر دین و عملی است که من بر سر آن بودم، پس به او ملحق شو!

سلمان گوید: پس از درگذشت و دفن وی، پیش دوست او در موصل رفتم و به او گفتم: ای فلانی، فلان شخص به هنگام مرگش به من وصیت نموده که پیش تو بیایم و به تو ملحق شوم و به من خبر داده که تو هم بر سر دین و عمل او هستی.

سلمان گوید: او به من گفت: پیش من بمان! من هم در کنار او ماندم. به خدا دیدم که او بهترین مردی است که بر روش و سیرت دوستش گام بر می‌دارد (و مانند او زیاد عبادت می‌کند و در دنیا زاهد است)

دیری نپائید که او هم درگذشت. هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: ای فلانی، فلان شخص مرا سفارش کرد تا به سوی شما بیایم و به من دستور داد که به شما ملحق شوم، حال می‌بینی که به فرمان الله تعالی وقت مرگت فرا رسیده است، پس مرا به چه کسی سفارش می‌کنی که پیش او بروم و چه فرمانی به من می‌دهی؟ گفتم: پسرم! به خدا می‌دانم که از میان مردم، تنها مردی در نصیبین^۲ بر سر دین ماست و او فلان شخص است، پس پیش او برو!

سلمان گوید: پس از وفات و دفن وی، پیش دوست وی در نصیبین رفتم، جریان خودم و گفته دوستم را برایش بازگو کردم. او گفت: در کنارم بمان! در کنار او ماندم. دیدم مردی است که بر طریق و روش دو دوست سابقش گام بر می-

(۱) موصل شهری در عراق است که در اطراف دجله قرار دارد. معجم البلدان ۵/ ۳۳۹، بلوغ الامانی ۲۶۳/۲۲.

(۲) نصیبین شهری در عراق است که بر روی ساحل فرات قرار دارد، معجم البلدان ۵/ ۲۲۳، بلوغ الامانی ۲۶۳/۲۲.

دارد، لذا باید بگویم که در کنار بهترین مرد ماندگار شدم، به الله قسم دیری نپائید که مرگ او را درنوردید. هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: ای فلانی، فلان شخص به من سفارش کرد که پیش فلان شخص بروم، فلان شخص هم به من سفارش کرد که پیش شما بیایم، حال شما مرا به چه کسی سفارش می‌کنی که پیش او بروم و چه فرمانی به من می‌دهی؟ گفت: پسر! بخدا تنها یک نفر بر سر راه و روش ما باقی مانده است، او در عموریه^۱ است، به تو دستور می‌دهم که پیش او بروی؛ زیرا او تفاوتی با ما ندارد، اگر می‌خواهی پیش او برو! زیرا او هم بر سر روش و طریق ماست!

سلمان گوید: پس از مرگ و دفنش، پیش آن دوستش در عموریه رفتم، جریان خودم را برایش تعریف نمودم، او گفت: پیشم بمان! به این ترتیب پیش مردی ماندم که هدایت و روش دوستان سابقش را داشت.

سلمان گوید: البته به کسب و کار هم مشغول شدم تا اینکه صاحب چند گاو و گوسفند شدم.

سلمان گوید: سپس به فرمان الله مرگ او را احاطه کرد، هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: ای فلانی، من پیش فلانی بودم، به من سفارش کرد که پیش فلانی بروم، او هم به من سفارش کرد که پیش فلان شخص بروم، او هم من را سفارش کرد که پیش شما بیایم، حال شما سفارش می‌کنید که پیش چه کسی بروم، و به بنده چه دستور می‌دهی؟ گفت: پسر! بخدا تا جاییکه من می‌دانم دیگر کسی از میان مردم

(۱) عموریه: شهری در سرزمین شام است. به دست خلیفه عباسی «معتصم» در سال ۲۲۳ هجری فتح شد. معجم البلدان ۱۵۸/۴.

باقی نمانده که بر سر دین و عمل ما باشد و من بخواهم تو را پیش او بفرستم. ولی زمان بعثت پیامبری نزدیک شده است.^۱ او به دین ابراهیم مبعوث خواهد شد، او از سرزمین عرب (مکه) هجرت می‌کند و به سرزمینی می‌رود که در بین دو حره^۲ قرار دارد و میان آن دو حره، نخلستان است.

او دارای نشانه‌هایی است که واضح هستند، هدیه را می‌پذیرد و از آن می‌خورد و مالی را که از طریق صدقه (زکات) آمده باشد، نمی‌پذیرد و نمی‌خورد، در بین شانه‌هایش مهر نبوت بچشم می‌خورد.^۳ اگر توانستی به آن سرزمین بروی، حتماً برو!

سلمان گوید: پس از مرگ و دفن وی، به اندازه‌ای که الله تعالی مقدر کرده بود، در عموریه ماندم، سپس جماعتی بازرگان از قبیله کلب از کنار من گذشتند، به آنها گفتم: آیا حاضرید در ازای این گاوها و گوسفندها که آنها را به شما بدهم، مرا با خود به سرزمین عربها ببرید؟ گفتند: آری.

من آن گاوها و گوسفندها را به آنها دادم و آنها مرا با خود بردند، همین که به وادی

(۱) بلوغ الامانی ۲۴/۲۲.

(۲) حرة: زمینی دارای سنگهای سیاه است، گویی با آتش سوزانده شده‌اند و مدینه منوره در بین دو حره قرار دارد و دارای درخت خرما است. بلوغ الامانی ۲۴/۲۲.

(۳) مهر نبوت: بخش کوچکی و واضحی به اندازه تخم کبوتر یا بزرگتر است. رنگ آن، به رنگ بدن آن حضرت ﷺ است و کمی مایل به سرخی است، موهایی بر روی آن قرار دارد و در بالای پشت مبارک است، در کنار استخوان نازک سر کتف چپ است، نگا: الفتح ۵۶۲/۶ - ۵۶۳.

القری^۱ رسیدیدم، به من ستم کردند و به عنوان برده به یک نفر یهودی فروختند. من در نزد او بودم که درخت‌های خرما را مشاهده کردم و آرزو کردم که آن همان شهری باشد که دوستم برایم توصیف کرده. ولی مطمئن نشدم که خودش باشد. در حالیکه من در نزد او بودم، یکی از پسر عموهایش از قبیله بنی قریظه، از ناحیه مدینه، پیش او آمد و من را از او خرید و مرا با خود به مدینه برد، به الله قسم همین که مدینه را دیدم، با توجه به تعریفی که دوستم برایم کرده بود، آن را شناختم، در آنجا ماندگار شدم و الله تعالی پیامبرش را مبعوث فرمود، ایشان در مکه اقامت داشت، جایی که من در آنجا نبودم و چیزی درباره او نمی‌شنیدم، گذشته از این، کار و بار بردگی هم مانع آن شده بود که من بتوانم خبری درباره او کسب کنم. و این بود که دست آخر به مدینه هجرت نمود....

ان شاءالله نکته‌ها و عبرتهای این درس هم بعد از پایان یافتن داستان سلمان ذکر خواهد شد.



^۱ وادی‌ای میان خیبر و مدینه که روستاهای بسیاری در آن قرار دارد که به همین دلیل وادی القری نامیده شده است
معجم البلدان ۳۳۸/۴.

درس بیست و پنجم

ادامه داستان مسلمان شدن سلمان رضی الله عنه

سلمان رضی الله عنه می‌گوید: من از یکی از درخت‌های خرماهای اربابم بالا رفته بودم و داشتم بعضی از کارهای مربوط به آن را انجام می‌دادم و اربابم نشسته بود که ناگهان یکی از پسر عموهایش آمد و بالای سرش ایستاد و گفت: ای فلانی! خدا بنی‌قیله^۱ را بکشد! به خدا قسم هم اکنون آنها در قبا در کنار مردی که از مکه آمده جمع شده‌اند، آنها گمان می‌برند که او پیامبر است.

سلمان گوید: وقتی این خبر را شنیدم، لرزشی^۲ مرا فرا گرفت، تا جایی که گمان بردم بر اربابم خواهم افتاد، به همین خاطر از آن درخت خرما پایین آمدم. و به پسرعمویش گفتم: چه می‌گویی؟ چه می‌گویی؟ سلمان گوید: اربابم بشدت عصبانی شد و مشتی محکم به من زد، سپس گفت: تو را با این چه کار؟! برو کارت را انجام بده!

سلمان گوید: گفتم، هیچی. فقط خواستم از گفته او مطمئن و خاطر جمع شوم. من طعامی را جمع کرده بودم، شب هنگام آن را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله که در قبا تشریف داشتند، بردم. به خدمت آن حضرت رسیدم و به او گفتم: به من خبر رسیده که شما مرد صالحی هستید و به همراه شما افرادی هستند که یاور شما می‌باشند و در عین

(۱) بنو قیله، اوس و خزرج دو قبیله انصار هستند و قبیله مادر بزرگ آنها می‌باشد. النهایة ۱۳۴/۴.

(۲) النهایة ۲۲۶/۳.

حال غریبه و نیازمند. این طعامی که بنده آورده‌ام، به منظور صدقه است و دیدم که شما از دیگران به آن سزاوارتر می‌باشید.

سلمان گوید: آن را به ایشان نزدیک ساختم، آنگاه رسول خدا ﷺ به یارانش فرمودند: «بخورید!» و خودش دستش را به سوی آن طعام دراز نکرد. و از آن میل نفرمود. حضرت سلمان گوید: با خودم گفتم: این یکی از نشانه‌ها و صفاتی است که (آن دوست یهودیم در عموریه به من گفته بود).

سپس بازگشتم و چیزی را جمع کردم و پیامبر ﷺ به مدینه تشریف آوردند، سپس آن چیز را آوردم و به ایشان گفتم: من دیدم که شما صدقه را نمی‌پذیرید و نمی‌خورید و این هدیه‌ای است که بوسیله آن می‌خواهم شما را مورد اکرام قرار دهم. سلمان گوید: رسول خدا ﷺ از آن خورد و به دستور ایشان یارانش هم همراه با او از آن خوردند. سلمان گوید: با خودم گفتم: این دو نشانه از نشانه‌هایی که دوست یهودیم به من گفته بود.

سپس در حالیکه رسول خدا در گورستان بقیع بودند، پیش وی آمدم. سلمان گوید: ایشان بخاطر تشییع جنازه یکی از یارانش به آنجا آمده بودند و دو قطیفه پوشیده و در میان یارانش نشسته بودند، بر ایشان سلام کردم. سپس چرخیدم و شروع به نگاه کردن به پشتش نمودم تا بلکه مهر نبوتی را که دوست یهودیم برایم گفته بود، ملاحظه کنم.

هنگامی که رسول خدا ﷺ چرخیدن مرا دید، دانست که دنبال چیزی می‌گردم که برایم توصیف شده است. سلمان گوید: از همین روی، ردایش را از پشتش انداخت و من آن مهر نبوت را بر روی شانه ایشان ملاحظه کردم. آنگاه خودم را بر روی پیامبر ﷺ انداختم و شروع به بوسیدن ایشان و گریستن کردم. رسول خدا ﷺ به من

گفت: بیا جلو، من هم جلو آمدم. ای ابن عباس! داستانم را آنگونه که برای تو تعریف کردم، برای آن حضرت تعریف نمودم.

سلمان گوید: پیامبر ﷺ چنین پسندید که یارانش هم این داستان را بشنوند. سپس بردگی سلمان را به خود مشغول کرد تا جایی که جنگ بدر و احد را با رسول الله ﷺ از دست داد و نتوانست در آنها شرکت کند.^۱

سلمان گوید: بعد از آن، رسول خدا ﷺ به من فرمودند: ای سلمان! با اربابت مکاتبه^۲ کن! من هم با اربابم اینگونه مکاتبه کردم که در عوض آزادیم، سیصد نهال خرما برای اربابم فراهم کنم و برای هر یک از آنها حفره‌ای ایجاد کنم و آنها را در آن حفره‌ها بکارم و آنها را آب دهم تا اینکه به ثمر برسند. و همچنین ۴۰ اوقیه^۳ به او پردازم. با شنیدن این خبر رسول خدا ﷺ به یارانش فرمودند: «برادرتان را یاری کنید!» آنها هم با آوردن نهال درخت خرما مرا یاری نمودند، یکی ۳۰ نهال می‌آورد و دیگری ۲۰ نهال و آن یکی ۱۵ نهال و دیگری ۱۰ نهال، هرکس به اندازه‌ای که در توان داشت به من کمک می‌کرد. تا اینکه ۳۰۰ نهال برای من جمع آوری شد. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمودند: «برو سلمان، برای هر نهال حفره‌ای ایجاد کن، وقتی که حفره‌ها را کنی، پیش من بیا، من آنها را با دست خودم می‌کارم.» با کمک یارانم حفره‌های لازم را کنیم و پس از اتمام کار، پیش

(۱) یعنی سلمان ﷺ بعد از آنکه مسلمان شد، جهت کار در نزد ارباب یهودیش بازگشت. و بردگی او را از جهاد بازداشت؛ زیرا برده به خدمت کردن اربابش و انجام دادن کارهایش مشغول می‌شود.

(۲) یعنی خودت را از صاحب یهودیت بخر.

(۳) هر اوقیه چهل درهم است و درهم ۱۱۸ گرم است و مجموع این اوقیه‌ها ۴۷۵۲ گرم می‌شود. یعنی بیش از ۴ کیلوگرم و نیم طلا. المصباح ۶۶۹/۲، المقادیر الشرعية اثر کردی ص ۱۱۷.

ایشان آمدم و به ایشان گفتم که حفره‌ها آماده است. آنگاه رسول خدا ﷺ همراه من به کنار آن حفره‌ها آمدند. ما یکی یکی نهالها را به ایشان می‌دادیم و ایشان با دست مبارکشان آنها را می‌کاشتند. قسم به کسی که جان سلمان در دست اوست، حتی یکی از آن نهالها تباه نشد (و این مایه گرفته از برکت آن حضرت می‌باشد). بدین ترتیب از زیر بار مسئولیت آن خرماها بیرون آمدم، ولی همچنان آن پولی را که باید به اربابم می‌پرداختم، بر من باقی ماند.

اصحاب از یکی از غزوه‌ها یک چیزی شبیه تخم مرغ طلا به عنوان غنیمت به خدمت آن حضرت آوردند، ایشان فرمودند: « آن شخص ایرانی‌ای که با اربابش مکاتبه کرده بود، کجاست؟ » سلمان گوید: اصحاب مرا فراخواندند که پیش او بروم. من هم خدمت آن حضرت رسیدم. ایشان فرمودند: « ای سلمان! این مقدار طلا را بگیر و با آن قرضت را ادا کن! » گفتم: ای رسول خدا ﷺ این کجا و آن پولی که من بدهکارم کجا؟^۱ حضرت فرمود: « آن را بگیر! زیرا الله تعالی بوسیله آن، قرض تو را پرداخت خواهد کرد. »

سلمان گوید: آن تخم طلایی را گرفتم و آن را برای اربابم وزن کردم، - قسم به آن کسی که جان سلمان در دست اوست - به اندازه آن چهل اوقیه در آمد. بدین ترتیب من دینم را به او ادا کردم. و آزاد شدم و در جنگ خندق با رسول خدا ﷺ شرکت کردم.

(۱) منظور سلمان رضی الله عنه این بود که بگوید این تخم طلا به نسبت چهل اوقیه که او بایستی به ارباب یهودیش بدهد، اندک است و کفایت نمی‌کند.

سپس هیچ غزوه‌ای را همراه با ایشان از دست ندادم.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- در این حدیث یکی از دلایل و نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ ما وجود دارد؛ زیرا که بقایای علمای یهود در رابطه با صفت آن حضرت خبر داده‌اند و گفته‌اند که به کجا هجرت خواهد کرد. و جالب اینکه آن صفت و آن مکانی که آنها بدان اشاره کرده‌اند، هر دو محقق شدند.

۲- هدایت به دست الله تعالی است، آن را به هرکس که بخواهد می‌بخشد، کسی که الله می‌داند که او لیاقت هدایت را دارد، از این رو اسباب هدایت را برایش فراهم می‌نماید و او را به در پیش گرفتن راهی که به سوی هدایت منتهی می‌شود، توفیق عنایت می‌فرماید، اگرچه او در سرزمینهای دوردست باشد. و الله تعالی هدایت را برای کسی که لیاقت آن را نداشته باشد، فراهم نمی‌کند ولو نزدیکترین مردم

(۱) روایت از ابن اسحاق در السیرة: اسلام سلمان ص ۶۶ - ۷۰، و روایت از امام احمد از طریق او ۴۳۸/۵-۴۴۴، و روایت از ابن سعد ص ۷۵ - ۸۰، و طبرانی در الکبیر ۲۲۲/۶ - ۲۲۶ شماره (۶۰۶۵)، و خطیب در تاریخش ۱۶۴/۱-۱۶۹، و ابونعیم در دلائل النبوة باب آنچه در رابطه با اخبار راهبان و أخبار آمده ۹۲/۲-۹۸، و ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۵۰۶/۱-۵۱۱، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید از ابن عباس به او. و اسنادش حسن است. ابن اسحاق «راستگو و مدلس است» و به حدیث گویی تصریح کرده است، و شیخ او «ثقه» و از رجال شیخین است و محمود بن لبید صحابی صغیری است (یعنی در دوران کودکی پیامبر ﷺ را دیده است). و بیهقی در ۳۳۶/۹ گفته: «رجال آن رجال صحیح هستند، به غیر از ابن اسحاق و او به سماع تصریح کرده است» روایت دیگری برای این حدیث وارد شده‌اند، که برای دانستن آنها، علاوه بر اکثر مراجع سابق، می‌توانید به الدرایة اثر ابن حجر و کتاب «الکراهیة» ۲۴۰/۲-۲۴۱ شماره ۹۷۹، مراجعه نمایید.

به پیامبران و رسولانش باشد!^۱

۳- این داستان بیانگر ظلم یهود و انکار آنها نسبت به حق است.

^۱ علامه ابن القیم در الفوائد ص ۷۳ - ۷۶ گفته است: « بهترین‌ها و گزیده‌هایی که برای نجات و کامیابی انتخاب شده‌اند، برای رسیدن به مقصد و مراد آماده شده‌اند و پاهای طرد شده بوسیله زنجیرها بسته شده‌اند، تند بادهای قدر و سرنوشت در صحرای هستی وزیدند، هستی و ستاره خیر را دگرگون ساختند، هنگامی که بادهای آرام شدند، ناگهان دیدیم که ابوطالب در گرداب هلاکت غرق شده و سلمان به ساحل سلامت و امنیت رسیده و ولید بن مغیره پیشاپیش قومش در بیابان سرگردانی حرکت می‌کند و صهییب رومی قافله روم را می‌آورد و نجاشی در سرزمین حبشه (مسلمان می‌شود) و به ندای الله لبیک می‌گوید. و بلال ندا می‌زند: نماز بهتر از خواب است! « الصلاة خیر من النوم » « نماز بهتر از خواب است » و ابوجهل هم در خواب مخالفت و دشمنی فرورفته است.

چون دست تقدیر از قبل سابقه سلمان را رقم زده بود، الله تعالی به او توفیق عنایت کرد که در رابطه با روش نیاکان و اجدادش در آتش پرستی درنگ و توقف کند و بیاید با پدرش در رابطه با آن آئین شرک آمیز مجادله نماید و چون با دلیل و حجت بر او چیره شد، پدرش جوابی پیدا نکرد جز اینکه باید او را به زنجیر بکشد و این جوابی است که اهل باطل از همان روزی که به آن پی برده‌اند، آن را دست به دست کرده، بکار برده و می‌برند... « سپس ابن قیم به بیان گوشه‌هایی از اذیت‌هایی که اهل باطل نسبت به اهل حق روا داشته‌اند، پرداخته، سپس بقیه داستان سلمان را با شیوه ادبی و زیبا و مختصری ذکر کرده، گفته است: « ای محمد تو ابوطالب را می‌خواهی و ما سلمان را می‌خواهیم، هنگامی که از ابوطالب درباره نامش می‌پرسند، می‌گوید: عبدمناف و هنگامی که خود را به آباء و اجداد خود نسبت دهد، افتخار می‌کند و هنگامی که سخنی از مال و ثروت بمیان می‌آید، شترها را به عنوان مال حساب می‌کند و به آنها می‌نازد و هنگامی که از سلمان درباره نامش می‌پرسند، می‌گوید: عبدالله، و درباره نسبش جواب می‌دهد: ابن الاسلام (پسر اسلام) و درباره مالش جواب می‌دهد: فقر و نیازمندی و درباره دکانش می‌گوید: مسجد و درباره کسب و کارش جواب می‌دهد: صبر، درباره لباسش جواب می‌دهد: تقوا و تواضع و درباره بالشش می‌گوید: بیداری است و در ارتباط با افتخار و بالندگی‌اش جواب می‌دهد: « سلمان منا » « سلمان از ماست » (یعنی به این حدیث پیامبر اشاره می‌کند) و در رابطه با قصد و هدفش جواب می‌دهد: ﴿ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ﴾ (انعام: ۵۲) و درباره حرکتش جواب می‌دهد: به سوی بهشت حرکت می‌کنم. و درباره راهنمای راهش جواب می‌دهد: امام خلق و هدایت دهنده ائمه است...»

۴- لازم است مسلمانان، مسلمانی را که می‌خواهد از یوغ بردگی نجات یابد، یاری و مساعدت دهند.

۵- برکت عظیم پیامبر ﷺ.

درس بیست و ششم

داستان مسلمان شدن ابوطلحه انصاری رضی الله عنه

۴۴- انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: ابوطلحه به قصد خواستگاری از ام سلیم پیش او آمد. ام سلیم در پاسخ گفت: من نباید با مشرکی ازدواج کنم، ای ابوطلحه آیا نمی دانی بتهایی را که شما عبادت می کنید، عبد آل فلان النجار آنها را می تراشد و اگر شما در زیر آن بتها آتش روشن کنید، خواهند سوخت؟

انس گوید: ابوطلحه از پیش ام سلیم بازگشت، حال آنکه، سخنان او در ابوطلحه تأثیر کرده بود. انس گوید: هر بار که ابوطلحه به خواستگاری ام سلیم می رفت، این جواب را از او می شنید، یک روز که پیش او آمد، گفت: با پیشنهاد تو موافق هستم و مسلمان می شوم. حضرت انس گوید: ام سلیم مهریه ای جز مسلمان شدن ابوطلحه دریافت نکرد.^۱

۴۵- ثابت از انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که او می گوید: ابوطلحه از ام سلیم خواستگاری کرد. ام سلیم در پاسخ گفت: به خدا که شخصی مانند تو رد شدنی نیست، اما تو مردی کافر هستی و من زنی مسلمان می باشم. و برای من جایز و حلال نیست که با تو ازدواج بکنم. اگر مسلمان بشوی، اسلامت را به عنوان مهریه خودم قرار می دهم و چیز دیگری از تو نمی خواهم. این بود که او مسلمان شد و مسلمان شدن وی به عنوان

(۱) روایت از ابن سعد ۴۲۶/۸-۴۲۷ با اسناد صحیح، رجالش، رجال صحیحین هستند.

مهریه ام سلیم تعیین شد. ثابت می‌گوید: هیچ زنی را نشنیده‌ام که مهریه‌اش از مهریه ام سلیم که اسلام است، گرامی‌تر باشد. و این بود که ابوطلحه با ام سلیم ازدواج کرد و ام سلیم برای او بچه‌ای به دنیا آورد.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- اسلام همواره برتری و پیروزی می‌یابد و برتری و غالبیت بر آن حاصل نمی‌شود، به همین خاطر برای کافر جایز نیست که بیاید با زنی مسلمان ازدواج کند، الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا﴾ (بقره: ۲۲۱)

«و با زنان مشرک (غیر اهل کتاب) تا ایمان نیاورند، ازدواج نکنید»

و الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ (نساء: ۱۴۱)

«هرگز خداوند کافران را بر مؤمنان چیره نخواهد ساخت.»

۲- انسان مشرک کودن است، زیرا چیزی را می‌پرستد که هیچ نفع و ضرری به او نمی‌رساند، در عین حال عبادت خالق رازقی را که از همه کس و همه چیز بی‌نیاز است ترک می‌گوید، همه کافران مثل انسان مشرک هستند، الله تعالی درباره آنها فرموده است:

(۱) روایت از نسائی در النکاح (۳۳۴۱) با اسنادی حسن.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَنَّوْنَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْآلِنَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ﴾ (محمد: ۱۲)

« در حالی که کافران (چند روزی از نعمتهای زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است.»

البته نباید فراموش کنیم که شخص فاسقی که زیاد معصیت خدا را انجام می‌دهد و بر آن پافشاری می‌کند، به مشرک و کافر نزدیک است. الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ (اعراف: ۱۷۹)

« ما بسیاری از جنیان و آدمیان را آفریده و (در جهان) پراکنده کرده‌ایم که سرانجام آنان دوزخ و اقامت در آن است. (این بدان خاطر است که) آنان دل‌هایی دارند که بدانها (آیات رهنمون به کمالات را) نمی‌فهمند و چشم‌هایی دارند که بدانها (نشانه‌های خداشناسی و یکتاپرستی را) نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که بدانها (مواعظ و اندرزهای زندگی‌ساز را) نمی‌شنوند. اینان (چون از این اعضاء چنان که باید سود نمی‌جویند و منافع و مضار خود را از هم تشخیص نمی‌دهند) همسان چهارپایانند و بلکه سرگشته‌ترند (چرا که چهارپایان از سنن فطرت پا فراتر نمی‌گذارند، ولی اینان راه افراط و تفریط می‌پویند). اینان واقعاً بی‌خبر (از صلاح دنیا و آخرت خود) هستند.»

و از پیامبر ثابت شده که ایشان فرموده‌اند: « ما من يوم تستقل شمسه الا و يسبح الله

فيه كل شيء الا الشياطين و اغبياء بني آدم»^۱ « هر روزی که خورشیدش می‌رود، حتماً

در آن روز همه چیز تسبیح خداوند را می‌کند جز شیطانها و انسانهای ابله و کودن»

۳- بر هر مرد و زن مسلمانی لازم است، از همه وسایل ممکن و مباح در راه دعوت

الی الله استفاده کند.

۴- بزرگی پاداش کسی که یکی از مشرکان بر دست او مسلمان شود، بطوریکه امید

می‌رود پاداش همه اعمالی که این مشرک مسلمان شده توسط او انجام داده، به او هم

برسد. به این دلیل و دلایل دیگر است که مهریه ام سلیم از گرامی‌ترین مهریه‌ای است

که در تاریخ شناخته شده است.



(۱) روایت از طبرانی در مسند شامیین (۹۶۰) و ابونعیم در حلیة ۱۱۱/۶. و اسنادش حسن است. نگا: سلسله الصحیحیة (۲۲۲۴).

درس بیست و هفتم

داستان مسلمان شدن دو نفر از مشرکان شجاع

۳۶- عایشه رضی الله عنها می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از جنگ بدر بیرون شدند. هنگامی که ایشان به حره وبرة^۱ رسیدند، مردی خود را به وی رساند که گفته می شد، شخصی شجاع و قوی است.

یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که او را دیدند، خوشحال شدند. وی وقتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آمده ام که دنبال شما بیایم و بسان شما از غنایم برخوردار شوم. پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: آیا به الله و رسول وی ایمان داری؟ گفت: خیر، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پس برگرد، زیرا من هرگز از شخص مشرکی کمک نمی-خواهم.»

عایشه گوید: آن شخص رفت. ما در کنار درختی اُتراق کرده بودیم که آن شخص دوباره به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. باز هم حرفهای سابق را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله هم همان جواب نخستین را به او داد. یعنی گفت: «پس برگرد، زیرا من هرگز از شخص مشرکی کمک نمی خواهم.»

عایشه گوید: سپس آن مرد بازگشت، و دوباره در بیابان خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، آنگاه پیامبر مانند دفعه اول به او گفت: آیا به الله و رسول او ایمان می آوری؟ گفت: آری،

(۱) آن حره ای (زمین سنگلاخی) است که به مدینه نبوی نزدیک می باشد.

آنگاه رسول خدا ﷺ گفت: حرکت کن! روایت از مسلم.^۱

۴۷- و نافع باهلی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می گوید: علاء بن زیاد عدوی به انس بن مالک رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت: ای ابوحمزه هنگامی که پیامبر ﷺ مبعوث شد، چند سال سن داشت؟ گفت: ۴۰ سال. گفت: بعد از آن چه روی داد؟ گفت: بعد از آن ۱۰ سال در مکه و ۱۰ سال در مدینه ماندگار شد، روی این حساب ۱۰ سال را تمام کرد، سپس الله تعالی ایشان را به سوی خود قبض روح فرمود.^۲

گفت: او در آن روز که وفات کرد، در سن و سال چگونه مردانی بود؟ گفت: مانند جوان‌ترین و زیباترین و پرگوشت‌ترین مردم بود! گفت: ای ابوحمزه، آیا همراه با رسول خدا ﷺ غزوه‌ای انجام داده‌ای؟ گفت: آری، در جنگ حنین همراه با ایشان جهاد کردم، تعداد مشرکان خیلی زیاد بود، آنها در یک حمله غافلگیرانه بر ما یورش آوردند تا جاییکه دیدیم اسبهایمان پشت سرمان هستند.^۳ در میان مشرکان مردی مشاهده می‌شد که به ما حمله می‌کرد که (دلیرانه) با شمشیرش ما را می‌کوبید و درهم می‌شکست. وقتی که رسول خدا ﷺ این منظره را مشاهده کرد، پایین

(۱) صحیح مسلم: الجهاد: (۱۸۱۷).

(۲) معروف این است که پیامبر ﷺ بعد از بعثت سیزده سال در مکه باقی مانده است، روی این حساب سنش به هنگام وفاتش ۶۳ سال خواهد بود.

(۳) یعنی وقتی مشرکان، مسلمانان را غافلگیر کردند و به سوی آنها تیراندازی کردند، اسبهای مسلمانان عقب کشیدند تا جایی که پشت سر پیاده نظامها قرار گرفتند.

آمد^۱ و سرانجام الله تعالی آنها را شکست داد و آنها از ساحت معرکه گریختند. هنگامی که رسول خدا ﷺ پیروزی و فتح را مشاهده نمود، برخاست و به دستور وی امیران را یکی یکی نزد او می آوردند و آنها با او بر اسلام بیعت می نمودند. در همین اثنا مردی از یاران پیامبر ﷺ برخاست و گفت: من نذر کرده ام که اگر آن مردی را بیاورند که آن روز ما را درهم می کوید، گردنش را بزنم.

گوید: رسول خدا ﷺ ساکت شد و آن مرد را آوردند، وقی که او پیامبر ﷺ را دید گفت: ای پیامبر خدا، من به سوی الله توبه کردم، ای پیامبر خدا، من به سوی الله توبه کردم، گوید: رسول خدا ﷺ دست خود را نگاه داشت و با او بیعت نکرد، تا آن شخصی که نذر کرده بود، به نذرش وفا کند.

گوید آن شخص پیوسته به رسول خدا ﷺ نگاه کرد تا بلکه به او دستور دهد که او را بکشد، ولی از پیامبر ترسید که او را بکشد، هنگامی که دید آن مرد هیچ کاری نمی کند، با آن شخص شجاع بیعت کرد، آن گاه آن صحابی که نذر کرده بود گفت: رسول خدا پس نذر من چی؟ پیامبر ﷺ گفت: از آن روز که او را اسیر کرده ایم، با او بیعت نکردم فقط برای اینکه تو به نذر خود وفا کنی.

او گفت: ای رسول خدا ﷺ نمی شد یک اشاره ای به من می کردی؟ پیامبر ﷺ فرمود:

۱) در صحیح مسلم (۱۷۷۶) و حدیث براه آمده است که: « آن جماعت رو به رسول خدا ﷺ کردند و ابوسفیان لگام ماده استر او را کشید، این بود که ایشان پائین آمدند و دعا کردند، و از الله طلب یاری نمودند، گفت: من پیامبر هستم، دروغ نمی گویم، من پسر عبدالمطرب هستم، خدا یا یاری خودت را نازل بفرما! »

«إِنَّهُ لَيْسَ لِنَبِيِّ أَنْ يَوْمُضَ» «هیچ پیامبری حق ندارد که اشاره کند.»^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- بیان شجاعت پیامبر ﷺ.
- ۲- بر مسلمانان لازم است، در حالت جهاد و غیر آن بر الله تعالی توکل نمایند و مفتون کثرت و قوت آمادگی رزمی و سلاحی خود نشوند، چرا که این غرور و مفتونی یکی از اسباب شکست و ناکامی است و به همین خاطر است هنگامی که مسلمانان در این غزوه - غزوه حنین - به کثرت خود مغرور شدند، در آغاز امر شکست خوردند، ولی هنگامی که پیامبر ﷺ و یارانی که با او بودند، ثابت قدم شدند و بر الله تعالی توکل نمودند، الله تعالی آنها را یاری داد.
- ۳- معصیتها - که یکی از آنها تکبر و خودپسندی است - از عوامل تأخیر نصرت و یاری الله تعالی به مسلمانان است و عاملی است که موجب شکست آنها می‌باشد. لذا بر مسلمانان واجب است از همه معصیتهایی که عقوبتهای دنیوی و اخروی الله تعالی را در پی دارند، دوری نمایند.
- ۴- احترام صحابه به پیامبر ﷺ و وقار و ارزشی که برای ایشان قایل بودند.
- ۵- بر مسلمان لازم است در صورت توانایی به نذرش وفا کند و بر دیگر برادران مسلمانش لازم است که وی را در راستای عملی کردن نذرش یاری دهند.

(۱) روایت از امام احمد ۱۵۱/۳، با سند صحیح و روایت از ابوداود (۳۱۹۴) با کم و زیاد. و سندش صحیح است، نگا: السلسلة الصحيحة (۱۷۲۲).

۶- بر انسان مسلمان لازم است که به زیور برترین اخلاق و آداب آراسته شود و از هر عملی یا اخلاقی - هرچند مباح - که موجب کاهش شخصیت مسلمانی وی است، یا به نحوی آبروی او را زیر سؤال می‌برد، اجتناب ورزد.

درس بیست و هشتم

داستان مسلمان شدن جبیر بن مطعم رضی الله عنه

۴۸- جبیر بن مطعم بن عدی رضی الله عنه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در (نماز) مغرب سوره طور را می خواند، هنگامی که به آیات زیر رسید:

﴿ أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ ﴿٣٥﴾ أَمْ خَلِقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ ﴿٣٦﴾ أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ الْمُصَيِّرُونَ ﴾ (طور: ۳۵-۳۷)

« آیا ایشان (همین جوری از عدم سر بر آورده اند و) بدون هیچ گونه خالق آفریده شده اند؟ و یا این که (خودشان خویشتن را آفریده اند و) خودشان آفریدگارند؟ یا این که آنان آسمانها و زمین را آفریده اند؟! بلکه ایشان طالب یقین نیستند. آیا گنجینه های پروردگارت نزد ایشان و در اختیار آنان است (تا هر گونه که بخواهند قضاوت کنند و نبوت را به این بدهند و به آن ندهند؟) یا این که ایشان (بر همه چیز جهان) سیطره دارند (و ارباب و فرمانده کل کائنات هستند؟) .»

نزدیک بود که قلبم (بدر آید) و پرواز کند. روایت از بخاری و مسلم.^۱ و بخاری در

(۱) صحیح البخاری (۴۸۵۴) و صحیح المسلم (۴۶۳) و این لفظ اضافه « هنگامی که به آیات زیر رسیده... » در نزد مسلم وجود ندارد، بلکه فقط بخاری آن را از حمیدی، از سفیان روایت کرده، او گفته: از زهری، از محمد بن جبیر و او از پدرش برای من تعریف کرده و حدیث را بدین ترتیب ذکر نموده است، سپس گفته: سفیان گوید: من فقط از

روایت دیگری افزوده « و این اولین وقتی بود که ایمان در قلبم جای گرفت.»^۱

۴۹- همچنین جبیر رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد اسیران جنگ بدر فرمودند: «اگر مطعم بن عدی زنده می بود و درباره این گنبدیده ها با من سخن می گفت، بخاطر او آنها را آزاد می کردم.»^۲ روایت از بخاری و مسلم^۳ و روایت از طبرانی و او افزوده: در آن هنگام جبیر مسلمان شد.^۴

نکته ها و عبرت ها:

۱- یکی از صورتهای اعجاز قرآن این است که شنوندگان و خوانندگانش را تحت تأثیر قرار می دهد. مثلاً همین جبیر بن مطعم که آمده بود در رابطه با افرادی از فامیلش که در جنگ بدر اسیر شده بودند، پا درمیانی کند و فدیة بدهد و در عین حال کینه زیادی نسبت به اسلام و مسلمانان داشت، می بینیم به محض شنیدن آیاتی از قرآن ایمان در قلبش جای می گیرد و این یکی از صورتهای فراوان اعجاز قرآن می باشد. بعضی از علماء صورتهای اعجاز قرآن را به بیش از ۴۵ صورت برشمرده اند و این کتاب عزیز

زهری شنیدم که از محمد بن جریر و او از پدرش روایت کرده که از پیامبر شنیدم که در نماز مغرب طور را می خواند. من آن زیادتى را که به من گفته اند، نشنیده ام.

(۱) صحیح البخاری (۴۰۲۳).

(۲) در جامع الاصول ۸ / ۲۰۵ گفته است: « مراد از گنبدیده ها آن اسیران است. چون آنها کافر و مشرک هستند و مشرکان نجس می باشند. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله بصورت استعاره مجازی لفظ گنبدیده ها را برای آنها بکار گرفت. »

(۳) صحیح البخاری (۴۰۲۴).

(۴) المعجم الکبیر (۱۵۰۷) و در اسناد آن ضعفی وجود دارد و هیثمی در المجمع ۳۷۷/۹ گفته است: « اسنادش حسن است. »

بزرگترین معجزه پیامبر ما حضرت محمد ﷺ بوده و از سوی دیگر، معجزه جاودان او می‌باشد. از پیامبر ﷺ ثابت شده که وی فرموده است: «مَا مِنْ الْأَنْبِيَاءِ نَبِيٍّ إِلَّا أُعْطِيَ مَا مِثْلُهُ آمَنَ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيَتْ وَحِيًّا أَوْحَاهُ اللَّهُ إِلَيَّ، فَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَابِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» « به هریک از پیامبران معجزاتی عطا شده که مردم بخاطر آنها ایمان بیاورند و آنچه به من عنایت شده است وحیی است که خداوند به سوی من فرستاده است پس امیدوارم که در روز قیامت از سایر پیامبران، پیروان بیشتری داشته باشم.» روایت از بخاری و مسلم.^۱

۲- یکی از اخلاقیهای مورد پسندی که شرع پاک و مطهر مسلمانان را تشویق کرده که به آن آراسته شوند، پاداش دادن به کسی است که به ما نیکی کرده و به همین خاطر پیامبر ﷺ در مورد مطعم بن عدی - پدر جبیر - مطلب سابق الذکر را عنوان کرد، زیرا او خدمات زیادی به پیامبر ﷺ کرده بود.^۲

۳- همه کافران و مشرکان نجس معنوی هستند چون به الله یا به رسولان یا به کتابهایش کفر ورزیده و بر الله و بر پیامبرانش دروغ می‌گویند و با دین حق الله تعالی مبارزه می‌کنند؛ یا بدین خاطر که دیگر مخلوقات را شریک الله تعالی قرار می‌دهند. چنانکه این مورد در حدیث اسیران بدر واضح و صریح است و چنانکه در این گفته الله تعالی روشن است:

(۱) صحیح البخاری (۴۹۸۱) و صحیح مسلم (۱۵۲) بخاری در جامع الاصول ۵۲۳/۸ گفته است: « به جز قرآن، هیچ

یک از کتابهای نازل شده خداوند معجزه نبوده است.»

(۲) در نزد طبرانی این مطلب در بعضی از روایتهای این حدیث آمده است (۱۵۰۶، ۱۵۰۸).

﴿ إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا ﴾

(توبه: ۲۸)

« بیگمان مشرکان (به سبب کفر و شرکشان ، از لحاظ عقیده) پلیدند ، لذا نباید پس از امسال

(که نهم هجری است) به مسجدالحرام وارد شوند.»

درس بیست و نهم

داستان مسلمان شدن عمیر بن وهب رضی الله عنه

۵۰- عروة بن زبیر رضی الله عنه می گوید: چند روز بعد از فاجعه‌ای که در جنگ بدر برای کفار پیش آمد، عمیر بن وهب جُمحی با صفوان بن امیه در حجر (نام مکانی در کعبه) دور هم نشستند.

عمیر بن وهب یکی از شیطانهای قریش بود و از جمله کسانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و صحابه را بسیار اذیت می کرد، مسلمانان مکه از دست او به ستوه آمده بودند، پسرش وهب بن عمیر هم در زمره اسیران بدر قرار داشت، عمیر ماجرای قلیب بدر و فاجعه‌ای را که بر سر آنها آمده بود، مطرح کرد. (قلیب نام همان چاهی است که مسلمانان در جنگ بدر حدود هفتاد نفر از کشته شدگان مشرکین را در آن انداختند) صفوان (بعد از شنیدن این مصایب) گفت: «قسم به خدا بعد از آنها هیچ خیر و لذتی در زندگی وجود ندارد.»

عمیر به او گفت: «تو کاملاً راست می گویی، بخدا اگر من مقروض نمی بودم، آن هم قرضی که اینک توان پرداخت آن را ندارم و اگر از این نمی ترسیدم که خانواده‌ام بعد از من تلف شوند، فوراً به سراغ محمد می رفتم تا او را بکشم. من برای رفتن پیش او نیز

بهبانهای دارم و آن اینکه پسر من به دست آنها اسیر شده است.»^۱

زبیر گوید: «صفوان این فرصت را غنیمت شمرد و گفت: پرداخت قرضه‌ها را من به عهده می‌گیرم. خانواده‌ها را هم پیش خانواده خودم می‌آورم و تا زمانی که زنده باشند، از آنها نگهداری می‌کنم و به آنها می‌رسم و هیچ چیزی نمی‌تواند مرا از سرپرستی و نگهداری از آنها ناتوان سازد.»

آنگاه عمیر به او گفت: پس این راز بین من و تو باشد و کسی را از این جریان مطلع مکن!

صفوان گفت: «بسیار خوب، حتماً این کار را خواهم کرد.»

زبیر گوید: بعد از این گفتگوها عمیر دستور داد تا شمشیرش را تیز کردند و آن را به سم آلوده ساختند، سپس عمیر به سوی مدینه حرکت نمود و خود را به آنجا رساند. در حالیکه حضرت عمر رضی الله عنه همراه با تنی چند از صحابه درباره جنگ بدر صحبت می‌کردند و اینکه الله تعالی با پیروزی در آن، چگونه آنها را مورد اکرام قرار داد و دشمنان را خوار و ذلیل ساخت، ناگهان چشمش به عمیر بن وهب افتاد که شترش را در کنار در مسجد خوابانده و مسلح به شمشیر است، حضرت عمر فوراً گفت: این سگ، دشمن خدا عمیر بن وهب است، حتماً تصمیم بدی دارد، این همان کسی است که ما را به جان هم انداخت و تعداد ما را در جنگ بدر برای دشمن تخمین زده بود.

سپس حضرت عمر رضی الله عنه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا! این دشمن

(۱) منظورش این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش می‌دانند که او به چه هدفی پیش آنها می‌رود، مگر نه این که پسرش در دست آنها اسیر است و آنها گمان می‌برند که او آمده تا جهت آزاد کردن پسرش فدیة بپردازد.

خدا عمیر بن وهب است که مسلح به شمشیر آمده است.

پیامبر ﷺ فرمود: او را پیش من بیاورید! زیر گوید: حضرت عمر آمد و بند شمشیرش را که بر گردنش آویزان بود، گرفت و او را کشید. سپس به چند تن از انصار که پیرامون او بودند گفت: بروید و کنار رسول خدا ﷺ بنشینید و کاملاً مواظب این خبیث باشید؛ چرا که قابل اعتماد نیست. سپس او را پیش رسول خدا ﷺ آورد، هنگامی که پیامبر ﷺ او را دید در حالیکه حضرت عمر بند شمشیر و گریانش را گرفته است، فرمود: «ای عمر او را آزاد کن! ای عمیر نزدیک بیا!»

عمیر نزدیک شد، سپس گفت: «انعموا صباحاً» «صبح بخیر!» - در دوران جاهلیت مردم اینگونه سلام می دادند - آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: ای عمیر الله تعالی با سلامی ما را مورد اکرام قرار داده که از سلام تو بهتر است و آن «السلام علیک» است که سلام بهشتیان می باشد.

عمیر گفت: بخدا ای محمد این سخنان برای من تازه و جدید هستند.

پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمیر! چرا به اینجا آمده ای؟» گفت: بخاطر این اسیری که در دست شماست آمده ام. پس در حق او لطف و احسان کنید!

پیامبر ﷺ فرمود: «پس این شمشیر در گردنت چکار می کند؟» گفت: خداوند این شمشیرها را رسوا کند، آیا ما را از چیزی بی نیاز کرده اند؟

پیامبر ﷺ فرمود: «راستش را بگو، چرا به اینجا آمده ای؟»

گفت: فقط برای این منظور آمده ام.

پیامبر ﷺ فرمود: «خیر، اینطور نیست که تو می گویی، بلکه تو همراه با صفوان بن امیه در حجر کعبه نشستید و درباره کشته شدگان قریش در قلیب، با هم گفتگو کردید.

سپس تو گفتی: اگر من مقروض نمی‌بودم و مسئولیت خانواده بر عهده من نمی‌بود، به سراغ محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم. آنگاه صفوان مسئولیت قرضها و خانوادهات را بر عهده گرفت، مشروط بر اینکه تو مرا بکشی، ولی الله تعالی نمی‌گذارد که تو این تصمیمت را عملی سازی.»

عمیر گفت: شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی، ای رسول خدا ما در گذشته اخباری که شما آن را از آسمان برایمان می‌آوردی و وحی و سروش آسمانی‌ای که بر تو نازل می‌شد را تکذیب می‌کردیم، ولی در این جریان به جز من و صفوان بن امیه کس دیگری حضور نداشته است. قسم به خدا حالا برای من ثابت شده که فقط الله تعالی تو را از این جریان باخبر ساخته است. پس حمد و ستایش برای الله که مرا به اسلام هدایت داده و مرا به اینجا آورد. سپس کلمه شهادت را بر زبان آورد.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: « برادران (عمیر) را به خوبی با دین آشنا سازید و قرآن را به او یاد بدهید و اسیرش را آزاد نمایید. » صحابه هم این کار را کردند. بعد از آن عمیر گفت: من قبلاً تلاش می‌کردم که نور الله تعالی را خاموش سازم و در عین حال برای کسانی که بر دین الله تعالی بودند، ایجاد مزاحمت و اذیت فراوانی می‌کردم. حال دوست دارم که شما به بنده اجازه دهید که به مکه بروم. و اهالی آنجا را به سوی الله و رسولش و به سوی اسلام دعوت نمایم، شاید الله تعالی آنها را هدایت دهد. در غیر این صورت، چنانکه قبلاً یارانت را بخاطر دینشان اذیت می‌کردم، این بار آنها را بخاطر دینشان اذیت می‌نمایم.

عروة بن زبیر گوید: پیامبر ﷺ به او اجازه داد و او خود را به مکه رساند.

و در آن سوی صفوان بن امیه پس از خروج عمیر بن وهب (جهت کشتن پیامبر ﷺ)

به مردم می‌گفت: ای مردم من شما را به حادثه‌ای خوش‌خبر می‌دهم که چند روز دیگر اتفاق می‌افتد. با شنیدن آن حادثه رویداد بدر را فراموش خواهید کرد. صفوان پیوسته از مسافرانی که از مدینه به مکه می‌آمدند درباره عمیر سؤال می‌کرد تا اینکه مسافری از راه رسید و جریان مسلمان شدن عمیر را برای او بازگو کرد. آنگاه صفوان سوگند خورد که هیچ وقت با او حرف نزند و به نفع او هرگز کاری نکند.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- ضرورت پرهیز از ترفند و کید دشمنان اعم از مشرکان و غیر آنها.
- ۲- دشمنان اسلام و مسلمانان بی‌هیچ تردیدی جهت خاموش کردن نور الله تعالی از هیچ وسیله‌ای فروگذار نکرده، حتماً آن را بکار می‌بندند.
- ۳- در این حدیث یکی از معجزات پیامبر ما حضرت محمد ﷺ و یکی از دلایل دال بر نبوت ایشان وجود دارد.
- ۴- حفاظت الله تعالی از اولیائش و یاری دادن آنها.
- ۵- ضرورت اهتمام به وارد شدگان به دین اسلام با یاد دادن قرآن و احکام اسلام به

(۱) روایت از ابن اسحاق - چنانکه در سیره ابن هشام ۶۶۱/۱-۶۶۳ آمده می‌گوید محمد جعفر از عروة بن زبیر برایم تعریف کرد که... و اسنادش صحیح و مرسل می‌باشد و چنانکه در الاصابة آمده، موسی بن عقبه از ابن شهاب آن را بطور مرسل روایت کرده و اسنادش صحیح است و طبرانی در الکبیر/۶۱-۶۲ روایتی به مانند آن را با اندکی تفاوت در الفاظ از طریق ابو عمران جونی نقل کرده و گفته: آن را فقط از طریق انس می‌شناسم و اسناد آن حسن است اگر در مورد ابو عمران شک نمی‌داشت. و این روایتها یکدیگر را تقویت می‌کنند. روی این حساب، این حدیث با مجموع طرق روایتش حسن لغیره است.

آنها، جهت ترسیخ ایمان در قلوب آنها و عبادت کردن آگاهانه و با بصیرت توسط آنها و جهت سالم ماندن آنها - بنا به مشیت الله تعالی - از کافر شدن دوباره و محفوظ ماندن آنها از جریانهای بدعت آمیز و خرافاتی که هواپرستان و گروههای گمراه و تیره بخت مردم را به سوی آنها فرا می خوانند.

۶- مستحب است در راستای بدست آوری قلب کسی که تازه وارد اسلام شده، فعالیت بشود تا ایمانش قوی شود و این کار باعث می شود که دیگران هم خود به خود به سوی اسلام دعوت شوند.

۷- بر انسان مسلمان لازم است بر بکارگیری الفاظ احوالپرسی اسلامی مُصَرَّ باشد و از طرز و شیوه تحیت و سلام اهل کفر اجتناب ورزد، همانگونه که بر انسان مسلمان حرام است در رابطه با چیزهایی که به کافران اختصاص دارد، خود را به آنها تشبیه کند و خطر این شباهت جویی زمانی شدیدتر می شود که مسلمان بخواهد در رابطه با یکی از شئون دینی کافران، از آنها تقلید کند.^۱

۸ - سخنی که حضرت عمر رضی الله عنه درباره عمیر گفت، بیانگر حقارت مشرک است، لذا کسی که مسلمان نیست، در پایین ترین درجات قرار دارد و کسی که الله تعالی با مسلمان شدن و تمسک جستن به تعالیم اسلام او را مورد لطف و اکرام قرار دهد به بالاترین درجات صعود می کند همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿۷﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿۸﴾ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿۹﴾ وَقَدْ خَابَ

(۱) مثلاً صلیب به گردن بیاندازد. مترجم

مَنْ دَسَّنَهَا ﴿ (شمس: ۷-۱۰)

« و سوگند به نفس آدمی و به آن که او را ساخته و پرداخته کرده است (و قوای روحی وی را تعدیل و دستگاههای جسمی او را تنظیم نموده است)! سپس بدو گناه و تقوا را الهام کرده است (و چاه و راه و حسن و قبح را توسط عقل و وحی به او نشان داده است). (قسم به همه اینها!) کسی رستگار و کامیاب می‌گردد که نفس خویشتن را (با انجام طاعات و عبادات، و ترک معاصی و منہیات) پاکیزه دارد و بپیراید (و آن را با هویدا ساختن هویت انسانی رشد دهد و بالا برد). و کسی ناامید و ناکام می‌گردد که نفس خویشتن (و فضائل و مزایای انسانیت خود را در میان کفر و شرک و معصیت) پنهان بدارد و بپوشاند، و (به معاصی) بیالاید.»

بنابراین هرکسی که از الله تعالی اطاعت کند در حقیقت نفس خود را تزکیه نموده است - یعنی بوسیله طاعت و فرمان‌پذیری آن را پاک ساخته و ارتقاء داده است - و هرکس از الله تعالی نافرمانی کند، در حقیقت نفس خود را کثیف و آلوده ساخته است - یعنی آن را گمراه ساخته و به بی‌راهه کشانده است و در باتلاق رذالت و پستی درانداخته است - و هنگامی که این عصیان و نافرمانی به درجه کفر کردن برسد - خواه کفر او اصلی باشد یا ارتداد و از دین برگشتگی‌ای باشد که بوسیله ترک نماز یا غیر آن حاصل می‌شود - به پایین‌ترین منازل و درجات رسیده، بلکه تا بدانجا سقوط می‌کند که حال و روز چهارپایان خیلی از حال و روز او بهتر است!! چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَنَّوْنَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ﴾ (محمد: ۱۲)

« در حالی که کافران (چند روزی از نعمتهای زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند، و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است.»

و چنانکه الله تعالی می فرماید:

﴿ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ

سَكِيلًا ﴾ (فرقان: ۴۴)

« آیا گمان می بری که بیشتر آنان (چنان که باید) می شنوند یا می فهمند؟! (نه! آنان تفکر و تعقل ندارند). ایشان همچون چهارپایان هستند ، و بلکه گمراه تر. »

و درود و سلام خداوند بر پیامبر ما حضرت

محمد ﷺ و آل و اصحاب وی باد.



درس سی‌ام

داستان مسلمان شدن زید بن سعنه رضی الله عنه

۵۱- عبدالله بن سلام می‌گوید: وقتی الله تعالی خواست که زید بن سعنه را هدایت دهد، زید بن سعنه گفت: هنگامی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه کردم، تمام علایم نبوت را در چهره ایشان ملاحظه کردم جز دو علامت که دقیقاً برای من مشخص نشدند که در نزد او وجود دارد. (این دو علامت عبارتند از اینکه: بردباری و حلمش بر خشم و غضبش پیشی می‌گیرد و دوم اینکه هرکس با جهالت با ایشان برخورد کند، حلم و بردباری او افزایش می‌یابد. از همین روی بنده با نرمی و مهربانی و کاملاً دوستانه با ایشان برخورد می‌کردم تا اینکه بتوانم با ایشان صحبت کنم و بردباریش را از خشم و غضبش باز شناسم.

زید بن سعنه می‌گوید: تا اینکه یکی از روزها پیامبر صلی الله علیه و آله از حجره خود بیرون آمد. حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه هم همراه ایشان بود. در همان لحظه مردی عرب، سوار بر شترش به خدمت آن حضرت رسید و گفت: «ای رسول خدا! قبیله بنی فلان مسلمان شده و وارد اسلام شده‌اند و من به آنها گفته‌ام که اگر مسلمان شوند، بی‌هیچ دغدغه‌ای رزقشان به سراغشان می‌آید، ولی اکنون منطقه را خشکسالی فرا گرفته و اصلاً باران نمی‌بارد، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من می‌ترسم همانگونه که از روی آز و طمع وارد اسلام

شده‌اند، از روی طمع از اسلام خارج شوند.^۱ اگر مناسب می‌بینی برای تعاون و کمک به آنان چیزی بفرستیم.»

آنگاه پیامبر ﷺ به مردی که در کنارش بود، نگاه کرد. به نظر من آن مرد حضرت علی بود. آنگاه او گفت: «ای رسول خدا، چیزی از مال باقی نمانده است.»^۲ زید بن سعنه گوید: به پیامبر ﷺ نزدیک شدم و گفتم: ای محمد، اگر بخواهید من حاضر هم اینک پولی به شما بدهم و شما در عوض از خرمای باغ فلان قبیله به همان مقدار، در فلان وقت، به من بدهید.

پیامبر ﷺ فرمود: «نه ای یهودی، ولی من خرمای معلومی را به تو می‌فروشم تا فلان وقت و ضمناً تو نباید این شرط را بگذاری که از باغ بنی فلان باشد.»

گفتم: اشکالی ندارد، می‌پذیرم. پس آن را به من بفروش! و سپس کیسه پولم را باز کردم و هشتاد مثقال طلا در مقابل مقدار معینی از خرما برای مدت معلومی به پیامبر دادم. پیامبر ﷺ نیز آنها را به آن مرد داد و گفت: «پیش آنها برو و با این پولها به یاری و کمک آنها بشتاب!»

زید بن سعنه می‌گوید: دو یا سه روز قبل از موعد مقرر پیش رسول خدا ﷺ آمدم و گریبانم را گرفتم و با عصبانیت به ایشان نگاه کردم و به او گفتم: ای محمد! چرا حقم را پرداخت نمی‌کنی. به خدا قسم شما فرزندان عبدالمطلب - تا جایی که من می‌دانم -

(۱) وی ترسید که آنها گمان برند که این خشکسالی به سبب مسلمان شدن آنهاست. در نتیجه از اسلام برگردند و به شرک باز آیند.

(۲) یعنی پیامبر ﷺ به حضرت علی نگاه کرد تا بفهمد که آیا چیزی از مال در نزد او باقی مانده است یا نه؟ گویا مقداری از مال فیء در اختیار مسلمانان بود که به افراد نیازمند داده می‌شد و حضرت علی مسئول آن بوده است.

جز تأخیر در ادای وام چیز دیگری یاد نگرفته‌اید. و من در اثر معاشرت و مخالطت با شما این را دریافته‌ام.

در همین لحظه نگاهم به حضرت عمر رضی الله عنه افتاد، دیدم که از شدت خشم و غضب چشمانش در حدقه همانند چرخش فلک می‌چرخید. و با نگاه تندی که به من انداخت، گفت: ای دشمن خدا! این چه حرفهایی است که به رسول خدا می‌گویی؟ و این چه رفتاری است که از تو می‌بینم؟ قسم به آن کسی که پیامبر را به حق مبعوث فرموده است، اگر رعایت حال مجلس پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌بود، با همین شمشیر سر از تنت جدا می‌کردم.

رسول خدا با نگاهی توأم با آرامش و محبت مرا می‌نگریست. سپس فرمود: «ای عمر! من و او به چیز دیگری نیازمندتر هستیم و آن اینکه مرا سفارش کنی که تا وام او را زودتر پردازم و او را نصیحت کنی تا با رفتاری نیکو وامش را طلب نماید. ای عمر! او را با خود ببر و حش را به او بده و علاوه بر آن، در مقابل تهدیدی که به او کردی بیست صاع (یعنی هشتاد و چند کیلو) دیگر نیز به آن اضافه کن!»

زید گوید: حضرت عمر مرا با خود برد و حقم را به من داد و ۲۰ صاع خرما هم به من اضافه داد، آنگاه من گفتم: این خرمای اضافی چیست ای عمر؟

او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من دستور داده که در مقابل تهدید و وحشتی که برای تو ایجاد کردم، این مقدار را هم اضافه کنم. گفتم: آیا مرا می‌شناسی ای عمر؟ گفت: نه، تو کیستی؟ گفتم: من زید بن سعنه می‌باشم. گفت: همان دانشمند (معروف یهودی) گفتم: آری، خودم هستم.

گفت: به چه علت آن رفتار ناشایست را با رسول خدا کردی و چرا آن سخنان ناپسند

را به او گفتی؟!

گفتم: ای عمر، هنگامی که به صورت پیامبر ﷺ نگاه کردم، همه علائم نبوت را در صورت ایشان ملاحظه کردم به جز دو علامت که از وجود آنها در او مطمئن نشدم. یکی از آنها این است که شکیبایی و حِلْمش بر خشم و غضبش غلبه می کند و دیگری اینکه برخورد جاهلانه با آن حضرت، به چیزی جز بردباری و شکیبایی ایشان اضافه نمی نماید.

حالا من از وجود این دو نشانه هم مطمئن شدم، پس ای عمر! شاهد باش که من به الله به عنوان پروردگارم و به اسلام به عنوان دینم و به محمد به عنوان پیامبرم ایمان آوردم و راضی شدم و تو شاهد باش که من نصف ثروتم را - که از ثروت همه اهل مدینه بیشتر است - بر امت محمد وقف می کنم.

آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه گفت: بهتر است که ثروتت بر را بعضی از مسلمانان وقف نمایی، چون گنجایش همه را ندارد. گفتم: باشد، نصف مالم را بر بعضی از مسلمانان وقف می کنم.

آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه و زید پیش رسول خدا بازگشته و زید گفت: شهادت می دهم که هیچ خدایی جز «الله» وجود ندارد و شهادت می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.

بدین ترتیب زید بن سَعْنَه به پیامبر ﷺ ایمان آورد و او را تأیید و تصدیق کرد و با او بیعت نمود و در جنگهای فراوانی با وی شرکت نمود، سپس وی در جنگ تبوک در حالی که به سوی تبوک در حرکت بود، وفات یافت. الله تعالی او را مورد رحمت و

لطف خود قرار دهد.^۱

۱) روایت از ابوداود چنانکه در الدلائل النبوة اسماعیل بن محمد تیمی (۳۴۱) آمده است و طبرانی در الکبیر (۵۱۴۷) و از طریق او مزی در تهذیب الکمال در بخش بیوگرافی حمزة بن یوسف، صفحه (۳۳۴ - ۳۳۵) از عبدالوهاب بن نجده حوطی، ولید بن مسلم از محمد بن عبدالله بن سلام از پدرش، از جدش از عبدالله بن سلام روایت کرده است. و رجال آن ثقة هستند، جز محمد بن حمزه که « راستگو » است و جز (حمزه بن یوسف) که مقبول است و مزی گفته است: « این حدیث، حدیث حسن و مشهور در دلائل النبوة است » و هیشمی در المجمع ۲۴۰/۸ گفته است: « روایان آن ثقة می‌باشند » و این حدیث را ابن حبان در صحیحش روایت کرده، چنانکه در الإحسان فی البر و الإحسان، باب الصدق (۲۸۸) آمده است. و طبرانی (۵۱۴۷)، و حاکم در معرفة الصحابة ۶۰۴/۳ - ۶۰۵ و ابونعیم در دلائل النبوة ص ۵۲ - ۵۳، و بیهقی در دلائل النبوة باب بررسی حالات پیامبر ﷺ توسط زید بن سعنه ۶/۲۷۸ - ۲۷۹ از طریق محمد بن متوکل - که این ابوالسری است - از ولید به او، روایت کرده است، و ابن متوکل « راستگو است و دارای اوهام فراوانی است » و حافظ ابن حجر در الاصابة ۵۴۹/۱ گفته است: « رجال اسناد این حدیث همگی موثق هستند و ولید در آن به حدیث گفتن تصریح کرده.. مدار آن بر محمد بن ابی سری می‌باشد. » و حاکم گفته است: « این حدیث صحیح الاسناد است و (شیخین) آن را روایت نکرده‌اند و جزو غرر الحدیث است. » و این حدیث دارای دو شاهد مرسل است که یونس بن بکیر آنها را روایت کرده است چنانکه در سیره ابی اسحاق (به تحقیق محمد حمید الله ۲۷۲، ۲۷۳) از عبدالرحمن بن امین کنانی آمده است که او گفته است: حدیثی محمد بن علی ابن الحسین بن علی، و حدیثی الزهری قالوا... و آن را به مانند حدیث فوق ذکر کرده است، ولی سخنی در رابطه با کشته شدن او در غزوه تبوک بمیان نیاورده و نیز نام آن یهودی را که مسلمان شد، ذکر نکرده است. و عبدالرحمن بن امین « ضعیف است چنانکه در اللسان ۴۲۲/۳ آمده است. و ابن سعد، حدیث مرسل زهری را در ذکر صفت رسول خدا در تورات و انجیل ۳۶۱/۱ از یزید بن هارون اینگونه روایت کرده که: اخیرنا جریر، حدیثی من سمع الزهری... و حدیث را به مانند حدیث مرسل سابق روایت کرده و اسناد آن ضعیف است. چون نام شیخ و استاد جریر ذکر نشده است، و این در حالی است که حافظ ابن حجر آن را در الاصابة به عنوان شاهد بر روایت عبدالله بن سلام روایت کرده است. و این حدیث دارای شواهدی در رابطه با صفات پیامبر ﷺ در تورات می‌باشد. (نگاه: روایت ابن اسعد در منبع قبل) و در نزد بیهقی هم دارای شاهی است (۲۸۰/۶) و در آن کسی وجود دارد که من او را نشناختم. در

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وجود دارد.
- ۲- بخشش و شکیبایی نسبت به اشتباهات دیگران یک اخلاق والا و یکی از صفات پیامبر ﷺ می‌باشد.
- ۳- بر صاحب حق مانند طلبکار و امثال او، لازم است که در اثنای درخواست و طلب، حقش از شخص مقروض، به نحو خوبی رفتار کند و به هنگام گرفتن حق خود، آسانگیر باشد.
- ۴- بر شخص بدهکار و هرکس که حق دیگران را برعهده دارد، لازم است صادقانه نیت پرداختن را داشته باشد و به هنگام پرداخت، رفتار خوبی از خود نشان دهد.
- ۵- قوت ایمان این صحابی - زید بن سعه - در اثنای مسلمان شدنش؛ به همین خاطر بود که نیمی از مال خود را داوطلبانه وقف مسلمانان کرد.



درس سی و یکم

داستان مسلمان شدن قبیله « عبدالقیس » و تشریف فرمایی هیئت آنها

کل روایت ضعیف عبدالله بن سلام، قوی نیست، و با شواهد مذکور تقویت می‌یابد، جز آنچه که مربوط به وفات زید بن سعه در غزوه تبوک است. و ذهبی در التلخیص، این جمله را مردود دانسته است.

۵۲- ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌گوید: مردمی از عبدالقیس به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا، ما قبیله‌ای از ربیعه هستیم و کافران قبیله مُضر سد راه میان ما و شما شده‌اند و تنها در ماههای حرام (ذوالقعدة، ذوالحجه، محرم و رجب) می‌توانیم خدمت شما برسیم (چون در این ماهها کافران جنگ نمی‌کنند) به همین خاطر ما را به مسئله‌ای فرمان دهید که آن را به افراد قبیله خودمان دستور دهیم که با تمسک به آن وارد بهشت شویم. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: « شما را به چهار چیز دستور می‌دهم و از چهار چیز باز می‌دارم: الله را عبادت کنید و چیزی را برای او شریک قرار ندهید و نماز را بر پای دارید و زکات بدهید و رمضان را روزه بگیرید و از غنایمی که بدست می‌آورید، خمس آن را بپردازید و شمارا از چهار چیز منع می‌کنم (و آن اینکه در این چهار کاسه نیبذ درست نکنید): دُّبَّا (که از کدو ساخته می‌شود) حَتَّم (کوزه سبز رنگی که از گل ساخته می‌شود و در آن شراب حمل می‌کردند) مُزَفَّت (ظرفی که به آن قیر مالیده شده است) و نَقِیر (تنه درخت خرمایی که سوراخ می‌شود و بعنوان ظرف برگرفته می‌شود و در آن شراب می‌ریزند).^۱

آنها گفتند: ای پیامبر خدا! شما درباره نقیر چه می‌دانید؟

فرمود: « آری، چوبی است که شما آن را سوراخ می‌کنید و در آن قطیعاء^۲ می‌ریزید. یا

(۱) نگا: جامع الاصول ۱۴۶/۵ و فتح الباری ۱/۱۳۴ و مراد از نهی از این چهار چیز، نهی از قرار دادن نیبذ در آنها می‌باشد. و نیبذ این است که در ظرفی که در آن آب وجود دارد انگور یا خرما یا جو یا گندم بریزند، سپس بگذارند برای مدتی در آن باقی بماند، سپس قبل از آنکه تخمیر شود، آن را بنوشند.

(۲) نیبذی معروف است که از گندم گرفته می‌شود جامع الاصول ۱۴۹/۵.

فرمود: در آن خرما قرار می‌دهید سپس در آن آب می‌ریزید و هنگامی که غلیان و جوشش آن فروکش کرد، شما آن را می‌نوشید. (و آنقدر مست می‌شوید) که یکی از شما - یا یکی از آنها - با شمشیر پسر عمویش را می‌زند.^۱

ابوسعید گوید: اتفاقاً در میان آن جماعت شخصی وجود داشت که زخمی شده بود و من از شرم رسول خدا ﷺ آن را فاش نکردم. من گفتم: پس در چه ظرفهایی آب بیاشامیم ای رسول خدا؟ فرمود: « در مشکهایی که از چرم ساخته می‌شوند و با مشک بند دهانه آنها بسته می‌گردد. » گفتند: ای رسول خدا ﷺ ناحیه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم آکنده از موشهای صحرائی بزرگی است، آنها هیچ مشکي چرمی را برای ما باقی نخواهند گذاشت.

آنگاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: « اگرچه موشهای بزرگ صحرائی آنها را بخورند، اگرچه موشهای بزرگ صحرائی آنها را بخورند، اگرچه موشهای بزرگ صحرائی آنها را بخورند، (باز هم باید از آنها استفاده کنید) »

ابوسعید گوید: پیامبر خدا ﷺ به اشج عبدالقیس فرمود: « در تو دو ویژگی وجود دارد که الله تعالی آن دو را دوست دارد: شکیبایی و حوصله و خویشتن داری.» روایت از

(۱) یعنی آن نبیذ را مدت طولانی‌تری به حال خود وا می‌گذارند، در نتیجه به شراب تبدیل می‌شود و یا به سبب این است که ظروف (مذکور) سرعت بیشتری به تبدیل شدن نبیذ به شراب می‌بخشند. و در نتیجه چون نبیذ موجود در آن ظرفها به شراب تبدیل شده، مست‌کننده خواهد شد.

مسلم.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- ضرورت عبادت برای الله تعالی و تحریم شرک، که بزرگترین گناهان است، زیرا بخاری و مسلم از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گوید: گفتم: ای رسول خدا، چه گناهی در نزد الله از همه گناهان^۲ بزرگتر است؟ فرمود: «ان تجعل لله ندا و هو خلقک»^۳ «اینکه تو بیایی برای الله شریک قرار دهی در حالیکه ایشان تو را آفریده است.»^۳

(۱) صحیح مسلم (۱۸) و دارای شاهی مختصرتر است از حدیث ابن عباس که بخاری آن را در (۴۳۶۸، ۵۳) و مسلم در (۹۷) روایت کرده است.

(۲) گناهان کبیره گناهی هستند که در رابطه با آنها حد یا لعن یا تهدید شدید آمده باشد و گناه صغیره ماعدای اینها هستند. « مترجم »

(۳) صحیح البخاری (۶۸۶۱)، و صحیح مسلم (۸۶) در توضیح این حدیث باید بگویم که شرک مأخوذ از شرکت است و معنایش این است که بنده بیاید از میان مخلوقات کسی را به عنوان ندو شریک برای الله تعالی قرار دهد و عبادت را به او اختصاص دهد یا قسمتی از آنها را، و عبادت نام جامع و فراگیرنده‌ای برای همه اقوال و اعمالی است که الله تعالی آنها را دوست دارد و می‌پسندد مانند نماز و روزه و حج و نذر و سوگند، و استغاثه (طلب یاری از وی) و توکل و ذبح و رکوع و سجده بردن و طواف و بیم و امید و دیگر عبادتها. روی این حساب، کسی که چیزی از این عبادتها را برای یکی از پیامبران یا صالحان انجام دهد، مشرک می‌شود و مشرک شدن او به طریق اولی است اگر یکی از این عبادتها را برای افراد دیگری انجام دهد. بنابراین هر کس برای مخلوقی اعم از زنده یا مرده سجده ببرد، یا برای او ذبح کند (حیوان سر ببرد) یا به دور قبرش طواف کند، یا برای او نذر کند، یا از مرده‌ای یا شخصی زنده که خیلی دور است (در منطقه‌ای دیگر است) و یا از شخص زنده‌ای که نزدیک است ولی از توانایی او خارج است و فقط الله قادر به انجام آن است، استغاثه کند (فریادرسی بطلبد) مانند اینکه بگوید: بیمارم را شفا ده، یا باران برایم نازل فرما، با این عقیده و گفتار در دام شرک اکبر گرفتار می‌شود. و اگر خدای نکرده توبه نکند، به مشرکی مرده، الله

۳- ضرورت اقامه نماز، و دادن زکات، و روزه رمضان، و دادن یک پنجم (خمس)

تعالی او را مورد بخشایش قرار نمی‌دهد. و شرک دو نوع است: اکبر و اصغر. اکبر که ذکر شد، آیات فراوانی از شرک به الله بر حذر داشته و فرد مشرک را به جهنم هشدار داده‌اند مانند آیات زیر:

﴿إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿۷۲﴾﴾ (مائده: ۷۲)

« بیگمان هر کس انبازی برای خدا قرار دهد، خدا بهشت را بر او حرام کرده است (و هرگز به بهشت گام نمی‌نهد) و جایگاه او آتش (دوزخ) است. و ستمکاران یار و یابوری ندارند (تا ایشان را از عذاب جهنم برهاند)»

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا ﴿۴۸﴾﴾ (نساء: ۴۸)

« بیگمان خداوند (هرگز) شرک به خود را نمی‌بخشد، ولی گناهان جز آن را از هرکس که خود بخواهد می‌بخشد. و هر که برای خدا شریکی قائل گردد، گناه بزرگی را مرتکب شده است.»

اما کارهایی چون ریا و سوگند به غیر الله تعالی (در صورتیکه فردی که به آن سوگند خورد نیت تعظیم آن مخلوقی را که بدان سوگند خورده بسان تعظیم خداوند نداشته باشد) شرک اصغر هستند. (و اگر چنین قصدی داشته باشد، شرک اکبر است)

الله تعالی فرموده است: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ﴿۱۱۰﴾﴾ (کهف: ۱۱۰) « هرکس که به لقای پروردگارش امیدوار است، پس باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک او قرار ندهد» و در حدیث قدسی که مسلم آن را در کتاب الزهد و رقیب (۲۹۸۵) و ابن ماجه در کتاب الزهد (۴۲۰۲) باب ریا و سمعه از حدیث ابوهریرها روایت کرده‌اند، آمده است که الله تعالی فرموده است: «أَنَا أُغْنِي الشُّرَكَاءَ عَنِ الشُّرْكِ فَمَنْ عَمِلَ لِي عَمَلًا أَشْرَكَ فِيهِ غَيْرِي فَأَنَا مِنْهُ بَرِيءٌ، وَهُوَ لِلذِّي أَشْرَكَ» ترجمه: «من بی‌نیازترین شریکان از شریک هستم. هرکسی کاری را برای من انجام دهد، و غیر مرا در آن شریک قرار دهد، پس من از او بری هستم، و به کسی که او را شریک قرار داده واگذار می‌شود.» روایت از ابن ماجه و لفظ متعلق به اوست، و ابن خزیمه در صحیحش و روایت از بیهقی او راویان این حدیث ثقه هستند)

واقعیت این است که اکثر امت اسلامی در سایر ممالک اسلامی در دام شرک اکبر گرفتار شده‌اند و این بدین خاطر است که آنها آمده‌اند بسیاری از عبادتها را برای قبرهای پیامبران و اولیاء و صالحان انجام می‌دهند مانند سوگند و نذر و استغاثه از آنها و طواف قبرهای آنها، بلکه کار بجایی کشیده شده که می‌بینیم برای درختها و غارها و سوراخها هم عبادت می‌کنند به این بهانه که فلان درخت، متعلق به فلان ولی و شیخ است!! خدا ما و آنها را به راه راست هدایت دهد. به نقل از کتاب «السیع المویقات» اثر استاد احمد بن حجر آل بوطامی، قاضی دادگاههای شرعی مکه. « مترجم »

غنیمت.

۴- تحریم نبیذ درست کردن در ظرفهایی که نبیذ موجود در آنها به سرعت به شراب تبدیل می‌شود.

۵- شراب اصل پلیدیهاست. و ضررهای فراوانی برای اجتماع و برای عقل و بدن انسان در پی دارد. یکی از زیانهای آن بر اجتماع اذیت و مزاحمتی است که از ناحیه شراب الخمر (مست) می‌رسد مانند تجاوز و سوء قصد به بدنها، مالها و یا ناموس دیگران که در پیرامونش هستند. چون شراب الخمر عقلش را از دست می‌دهد و بسان دیوانه در می‌آید. همانگونه که شاعر گفته است:

جانِبِ الخَمْرِهٖ وَا حَذَرَ کِیْفِ یَسْعِی فِی جَنونِ مَنْ
وَقَعَهَا عَقَلَ

« از شراب دوری کن! و مواظب باش که در دام آن گرفتار نشوی / آخر چگونه کسی که فهم دارد، برای دیوانه شدن تلاش می‌کند. »

۵- بر انسان مسلمان لازم است که حلال را طلب کند و از حرام اجتناب ورزد، اگرچه در این راه مجبور بشود مقداری از مالش را خرج کند، یا بدنش را خسته نماید.

۶- یکی از اخلاقیهای مورد پسندی که الله تعالی آن را دوست دارد، شکیبایی و عجله نکردن است.



درس سی و دوم

بقیه داستان هینت « عبدالقیس »

۵۳- ابوالقموص زید بن علی رضی الله عنه می گوید: یکی از هیئت‌های عبدالقیس که به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند برای من تعریف کردند که: طبق (عادت خودمان در دادن هدیه) نوط^۱ (نوعی سبد بزرگ) یا نوعی از خرما به نام تغضوض یا برنی^۲ به ایشان هدیه دادیم. ایشان فرمودند: « این چیست؟ » گفتیم: این هدیه‌ای است که تقدیم شما می‌کنیم. ابوالقموص گوید: به گمانم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خرمایی از آن نگاه کرد و سپس آن را سر جایش گذاشت و گفت: « آن را به آل محمد برسانید. »^۳ ابوالقموص گوید: آن جماعت در ارتباط با چیزهایی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند و درباره شراب^۴ نیز سؤال کردند، ایشان در جواب فرمودند: « در ظرف دباء (کدو) و حتم (کوزه سبز رنگی که از گل ساخته می‌شود و در آن شراب حمل می‌کنند) و نقیر (چوبی که سوراخ می‌شود و بعنوان ظرف برگرفته می‌شود و در آن شراب می‌ریزند) و مزفت

(۱) نوط: نوعی ظرف است که از برگ درخت خرما ساخته می‌شود (آن را به هم می‌بافند و به شکل سبد در می‌آورند) و خرما را در آن قرار می‌دهند، تا در آن ذخیره شود. و جله هم نامیده می‌شود. اللسان (ماده نوط، و ماده جلل).

(۲) تغضوض نوعی از خرما است. برنی هم مانند آن است. اللسان ماده (نوط).

(۳) یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها دستور داد که این هدیه را برای خانواده‌اش بفرستند.

(۴) یعنی آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند که چه نیبذی را بیاشامند؟ و نیبذ آن است که خرما یا جو یا کشمش را در آب بیندازند و برای مدتی آن را به حال خود باقی بگذارند، سپس قبل از آنکه به شراب تبدیل شود، آن را بیاشامند.

(ظرفی که به آن قیر مالیده شده است) نیشامید (یعنی نبیذ درست نکنید) بلکه ظرفی را مورد استفاده قرار دهید که حلال بوده و با مشک بند (یا ریسمان) دهانه آنها بسته می‌شود. ^۱»

سخن گوی ما به پیامبر ﷺ فرمود: ای رسول خدا، شما از کجا می‌دانید که دباء و حتم و نقیر و مزفت چیستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: من آنها را خوب می‌شناسم (شما بگوئید بینم) کدامیک از قلعه‌های هجر (که همان احساء است) برتر و محکم‌تر است؟ گفتیم: قلعه مشقر. پیامبر ﷺ فرمود: به الله قسم وارد آن قلعه شده‌ام و کلید آن را برگرفتم و بر روی چشمه دهکده زاره (که در بحرین قرار دارد) ایستاده‌ام. « سپس فرمود: «خدا یا اگر قبیله عبدالقیس داوطلبانه و بی هیچ اجباری مسلمان شوند و نخواهند با ما جنگ کنند و دچار تلفات و کشت و کشتار بشوند، آنها را مورد بخشایش خودت قرار بده! چون بعضی از قوم ما تا با آنها جنگ نشود و خوار و ذلیل نگردند، مسلمان نمی‌شوند. «

ابوالقموص گوید: سپس پیامبر ﷺ تضرع کنان رو به قبله نموده و برای عبدالقیس دعا کرد و سپس گفت: «بهترین اهل مشرق عبدالقیس هستند!» ^۲

۵۴- هانیء بن یزید رضی الله عنه می‌گوید: هنگامی که همراه با قوم خودم به خدمت رسول خدا رسیدم، رسول خدا شنید که آنها مرا با کنیه‌ی ابوالحکم صدا می‌زنند. آنگاه پیامبر ﷺ مرا صدا زد و گفت: «تنها الله تعالی حکم است و حکم هم فقط از آن اوست، پس

(۱) یعنی در ظرفهای پوستینی که دهانه آنها با ریسمان بسته می‌شود، نبیذ درست کنید.

(۲) روایت از امام احمد (۱۷۸۲۹) با اسناد صحیح، و روایت از ابوداود (۳۶۹۵) و غیر او بصورت مختصر.

چرا تو را با کنیه ابوالحکم صدا می‌زنند؟» گفتیم: هنگامی که قومم بر سر چیزی با هم اختلاف پیدا می‌کنند، نزد من می‌آیند و من میان آنها قضاوت و داوری می‌کنم و جوری قضاوت می‌کنم که هر دو طرف راضی می‌شوند. (به همین خاطر است که به من ابوالحکم می‌گویند)

آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: « این کار چقدر خوب است! آیا تو فرزندی داری؟» گفتم: (آری سه پسر) به نامهای شریح و مسلم و عبدالله. فرمود: « کدام یک از آنها از همه بزرگتر است؟» گفتم: شریح. گفت: « پس تو ابوشریح هستی.»^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- مستحب بودن دادن هدیه از ناحیه انسان مسلمان به برادر مسلمانش و مستحب بودن پذیرش آن.

۲- تحریم هرچیز مست کننده‌ای.

۳- تحریم هرچیزی که به مفسده‌ای منتهی می‌شود و این همان چیزی است که در شرع به « سد ذریعه » معروف است. بنابراین هر وسیله‌ای که منجر به کار حرامی شود، از نوع تحریم وسایل و ابزار، حرام و قدغن است و به همین خاطر است که پیامبر ﷺ از آشامیدن آن نبیدی که در ظرفهایی قرار داده می‌شود که سریعتر آن را به شراب تبدیل می‌سازند، نهی و جلوگیری نموده، تا خدای نکرده مسلمانان نا آگاهانه چیزی را ننوشند که مست کننده است.

(۱) روایت از ابوداود (۴۹۵۵)، و نسائی (۵۴۰۲) با سند صحیح.

۴- پذیرش اسلام و پذیرش حق در وهله اول، از سوی کسی که به سوی آن دعوت نموده می‌شود، نشان دهنده فضیلت و بزرگواری آن کس است که آن را قبول می‌نماید، است و او خیلی از کسی که در وهله اول در پذیرفتن آن متردد و دو دل است، بهتر و برتر است!

۵- شایسته نیست که کسی به یکی از نامهای الله تعالی نامگذاری شود یا به عنوان کنیه بدان خوانده شود، بویژه اگر معنای این اسم به هنگام نامگذاری مورد اهتمام واقع شود.

۶- مستحب است که مرد یا زن هرکدام با نام بزرگترین فرزندشان، به کنیه خوانده شوند.

درس سی و سوم

داستان مسلمان شدن فرات بن حیان عجلی و داستان مسلمان شدن حرمله

انصاری بعد از نفاقش

۵۵- فرات بن حیان عجلی رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که مرا بکشند. چون من هم پیمان و جاسوس ابوسفیان بودم. از کنار جماعتی از انصار گذشتم. به آنها گفتم من مسلمان هستم. یکی از مردان انصار گفت: ای پیامبر خدا، او می گوید که مسلمان است. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « در میان شما افرادی هستند که (می گویند ما مسلمان هستیم) و ما این مسلمان شدن آنها را می پذیریم و آنها را به ایمانشان واگذار می کنیم. یکی از آنها فرات بن حیان است.»^۱

۵۶- عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می گوید: من کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم که حرمله بن زید خدمت آن حضرت رسید و در مقابل ایشان نشست. گفت: ای رسول خدا، ایمان در اینجاست (و با دستش به زبانش اشاره کرد) و نفاق در اینجاست (و با دستش به سینه اش اشاره کرد) و انسان منافق تنها به مقدار اندکی الله را یاد می کند و به ذکر او می پردازد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرفی نزدند، حرمله این حرفها را دوباره تکرار کرد و سپس ساکت شد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوشه زبان حرمله را گرفت و فرمود: « اللهم اجعل له لساناً صادقاً و قلباً شاکراً و ارزقه حبی و حب من یحبني و صیر امره الی خیر » « بار اله، زبانی راستگو و قلبی

(۱) روایت از امام احمد (۱۸۹۶۵) و ابوداود (۲۶۵۲) و روایت از غیر این دو و سند آن صحیح است.

شکرگذار به او عطا فرما و محبت من و محبت دوستداران مرا نصیب او بفرما و کار و بار وی را به سوی خیر و نیکی سوق ده!»

حرمه گفت: ای رسول خدا من دوستان منافقی داشتم که روی من خیلی حساب می- کردند و از من حرف شنوی داشتند، آیا شما را به آنها معرفی نکنم (نام آنها را پیش شما بازگو نکنم؟) پیامبر ﷺ فرمود: « هرکس که پیش ما بیاید - چنانکه تو نزد ما آمدی - برای او طلب آمرزش می-کنیم همانگونه که برای تو طلب آمرزش نمودیم. و هرکس که بر گناهش پافشاری نماید، (ما به او کاری نداریم) و الله تعالی نسبت به او شایسته‌تر است (یعنی حسابش با خداست) و حق نداری که سرّ هیچ کس را فاش کنی!»^۱

نکته‌ها و عبرتها:

- ۱- کسی که اسلام خود را ظاهر کند، لازم است که ظاهر امر وی را قبول کنیم و نیت و باطن وی را به کسی که نیتها و باطنها را می‌داند - یعنی الله عزوجل - واگذار کنیم.
- ۲- شخص منافق از همه مردم کودن‌تر و کم عقل‌تر است، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا كَمَا ءَامَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا ءَامَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ

(۱) روایت از طبرانی در الکبیر (۳۴۷۵)، و ابونعیم در معرفة الصحابة (۲۲۴۸) و رجال حدیث آنها، از درجه حسن پایین‌تر می‌آیند، جز (ابوذبحه) که بنده بر شرح حالی از وی مطلع نشدم. و هیثمی در ۴۱۰/۹ گفته است: « رجال آن، رجال صحیح هستند » و حافظ ابن حجر در الاصابة ۳۱۹/۱ گفته است: « اسناد آن مشکلی ندارد.» و این حدیث دارای دو شاهد است: یکی حدیث ام درداء که راوی آن قضاعی است (در مسندالشهاب ۹۳۴) و دیگری حدیث ابودرداء که راوی آن طبرانی است. هیثمی در المجمع ۴۰۲/۹ گفته است: « در آن یک راوی گمنام وجود دارد، و بقیه رجال آن ثقة هستند. »

السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿بقره: ۱۳﴾

« و هنگامی که بدانان گفته شود: ایمان بیاورید همان گونه که توده مردم ایمان آورده‌اند، گویند: آیا همانند بی‌خردان ایمان بیاوریم؟ هان! ایشان بی‌خردانند ولیکن نمی‌دانند (که نادانی و بی‌خردی منحصر بدیشان و محدود بدانان است). »

چون انسان منافق شخصی ترسو و بزدل است به همین خاطر ایمان را ظاهر کرده و کفر را مخفی می‌کند. او از یک سو می‌ترسد که کشته شود و از سوی دیگر می‌ترسد که اموالش بخاطر کفرش، مصادره شود، از همین روی، اسلام را ظاهر می‌کند و کوچکترین شجاعتی ندارد که با کفار بجنگد، به همین خاطر به نفاق پناه می‌برد. الله تعالی درباره منافقان فرموده است:

﴿وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ ﴿٥٦﴾ لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأًا أَوْ مَعْرَاجًا أَوْ مَدَّخَلًا لَوَلَّوْا

إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ ﴿توبه: ۵۶-۵۷﴾

« و مردمان ترسوئی هستند (و چون از شما وحشت دارند، دروغ می‌گویند و نفاق می‌ورزند) اگر پناهگاهی یا غارهایی و یا سردابی پیدا کنند شتابان بدانجا می‌روند و به سرعت بدان می‌خزند. » و فرقی همان خوف و ترس است.

۳- کسی که پنهانی به معصیت و گناهی دست یازد و مردم از آن آگاه نشوند، مشروع نیست که نسبت به او جاسوسی شود - اگرچه معصیت او کفر یا بدعت باشد- اما لازم است که بطور عمومی او را نصیحت کنیم (یعنی به نوع گناه و معصیت او در ملاء عام اشاره کنیم و مسلمانان را از عواقب آن گناه آگاه کنیم. او هم خود به موضوع پی می‌برد و آگاه می‌شود (مترجم) و حسابش با الله تعالی است.



درس سی و چهارم

داستان مسلمان شدن دو مرد که به شهادت رسیدند در حالیکه اصلاً نمازی

نخوانده بودند

۵۷- از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که وی (به یارانش) گفت: کدام مسلمان است که وارد بهشت شده، در حالیکه اصلاً نمازی نخوانده است؟ هنگامی که مردم ندانستند که او چه کسی است، از او پرسیدند که او چه کسی است؟ او هم گفت: اصیرم بن عبدالاشهل، عمرو بن ثابت بن وقش.

حصین که یکی از راویان این روایت است، می‌گوید: به محمود بن لیید گفتم: وضعیت اصیرم چگونه بود؟ گفت: قومش او را مرتب به اسلام دعوت می‌کردند، ولی او از پذیرفتن آن امتناع می‌کرد. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگ احد رهسپار شد، به یکباره اسلام در نظرش خوشایند جلوه کرد و مسلمان شد، سپس شمشیرش را برداشت و حرکت کرد تا اینکه به میدان جنگ رسید و با مشرکان به جنگ پرداخت، تا اینکه در اثر زخمی که خورد، نتوانست به نبرد ادامه دهد. محمود بن لیید گوید: در حالیکه مردان بنی عبدالاشهل دنبال کشته‌های خودشان در جنگ می‌گشتند، ناگهان چشمشان به اصیرم افتاد، گفتند: بخدا این اصیرم است، چرا آمده؟ ما در حالی او را ترک کردیم که منکر اسلام بود و مسلمان نشده بود، لذا از علت آمدن او پرسیدند و گفتند: ای عمرو چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ آیا بخاطر ترحم و دلبستگی به قومت به اینجا آمده‌ای یا به خاطر شوق و علاقه به اسلام؟ گفت: بخاطر علاقه به اسلام بوده که به اینجا آمده‌ام. من

به الله و به رسول الله ايمان آوردم و مسلمان شدم. سپس شمشیرم را برداشتم و همراه با رسول خدا ﷺ حرکت کردم. سپس به همراه ایشان جهاد کردم، تا اینکه زخمی شدم. سپس دیری نپائید که بر دستان آنها فوت کرد. اصحاب ماجرای او را برای رسول خدا ﷺ تعریف کردند، رسول خدا ﷺ فرمود:

« انه لمن اهل الجنة »، « براستی که او اهل بهشت است. »^۱

۵۸- براء بن عازب رضی الله عنه می گوید: مردی که با زره و غیره آن بدن خود را پوشانده بود، به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا آیا جهاد کنم یا مسلمان شوم؟ پیامبر ﷺ فرمود: « اول مسلمان شو، سپس جهاد و نبرد کن » او گفت: شهادت می دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و اینکه تو بنده و فرستاده او هستی. سپس جلو رفت و به جنگ پرداخت تا اینکه شهید شد. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: « این شخص عمل اندکی انجام داد، ولی پاداش فراوانی دریافت کرد. »^۲

(۱) روایت از ابن اسحاق با سند حسن چنانکه در سیره ابن هشام آمده. و حافظ ابن حجر در الاصابة ۵۱۹/۲ آن را حسن دانسته است، و ابوداود حدیثی به مانند آن را در (۲۵۳۷) و حاکم در ۲۸/۳ با سند صحیح روایت کرده اند. و حافظ ابن حجر این حدیث روایتی آنها را در الاصابة حسن دانسته است.

(۲) صحیح البخاری (۲۸۰۸) و صحیح مسلم (۱۹۰۰).

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- فضل و رحمت وسیع الله تعالی بر بندگان، زیرا وی - جل و علا - از روی فضل و کرم خود، پاداش فراوان و بزرگی را برای عمل اندک و قلیلی در نظر می‌گیرد.

۲- فضیلت اخلاص در کارها و اینکه اخلاص موجب نیل به ثواب و مغفرت الله تعالی برای بنده‌اش است.

۳- کارها به عاقبتشان بستگی دارند، از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان بیان داشته‌اند:

«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَيَمَّا يَبْدُو لِلنَّاسِ، وَإِنَّهُ لَمِنَ أَهْلِ النَّارِ، وَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، فَيَمَّا يَبْدُو لِلنَّاسِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ»

«بعضی از مردم، ظاهراً اعمال بهشتی انجام می‌دهند ولی در واقع، دوزخی هستند. و گروهی از مردم، ظاهراً رفتار دوزخی دارند ولی حقیقتاً اهل بهشت اند». این حدیث را بخاری و مسلم از حدیث سهل بن سعد^۱ روایت کرده‌اند.

باز هم بخاری و مسلم از عبدالله بن مسعود^۲ روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا که صادق مصدوق است^۳ به ما فرمود:

«إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، ثُمَّ يَكُونُ عِلْقَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا فَيَوْمِرُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ وَيُقَالُ لَهُ اكْتُبْ عَمَلَهُ وَرِزْقَهُ وَأَجَلَهُ وَشَقِيٌّ أَوْ

(۱) صحیح البخاری (۲۸۹۸) و صحیح مسلم (۱۱۲)

(۲) صحیح البخاری (۳۲۰۸) و صحیح مسلم (۲۶۴۳).

(۳) یعنی پیامبر در سخنش راستگو است و کسی است که سخنش مورد تصدیق قرار می‌گیرد و کسی است که الله تعالی در وعده‌ای که به او داده، با او راست گفته و خلاف آن عمل نخواهد کرد. فتح الباری ۴۷۸/۱۱.

سَعِيدٌ، ثُمَّ يُنْفَخُ فِيهِ الرُّوحُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ لَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ إِلَّا ذِرَاعٌ
فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ كِتَابُهُ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، وَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ إِلَّا ذِرَاعٌ
فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُهَا»

« نطفه هر یک از شما مدت چهل روز در رحم مادر، جمع می شود. سپس تا چهل روز دیگر، به شکل خون بسته در می آید. و بعد از چهل روز دیگر، به پاره گوشتی، تبدیل میشود. آنگاه، خداوند، فرشته‌ای را می فرستد و او را به نوشتن چهار چیز، مأمور می کند. و می گوید: عمل، رزق، أجل و شقاوت یا سعادتش را بنویس. آنگاه در او، روح دمیده می شود. اینجاست که مردی از شما اعمالی انجام می دهد که بین او و بهشت، فقط یک ذراع، باقی می ماند. ولی تقدیرش، بر او پیشی می گیرد و اعمال دوزخیان را انجام می دهد. (در نتیجه، به دوزخ می رود) و شخص دیگری از شما عملی انجام می دهد که بین او و جهنم، فقط یک ذراع، باقی می ماند. ولی تقدیر بر او پیشی می گیرد و اعمال بهشتیان را انجام می دهد» (در نتیجه، به بهشت می رود).

امام نووی در شرح این حدیث گفته است: « یکی از الطاف الله تعالی و رحمتهای وسیع وی این است که غالباً مردم از بدی و شر به سوی خیر و خوبی انتقال می یابند و اما اینکه از خوبی و خیر به سوی بدی و شرارت انتقال یابند این در نهایت قلت و ندرت است. و این مصداق این قول الله تعالی است: « رحمت من بر خشمم غلبه پیدا کرده و از آن سبقت گرفته است.»^۱

درس سی و پنجم

داستان مسلمان شدن برخی از جنیان در مدینه منوره

۵۹- ابوسائب مولای هشام بن زهره می‌گوید: به خدمت ابوسعید خدری رضی الله عنه در خانه‌اش رسیدم. دیدم که نماز می‌خواند. نشستم و منتظر شدم تا نمازش را به پایان برساند. صدای حرکت چیزی را در میان چوبهای سقف اتاق خانه شنیدم. همین که نگاه کردم، دیدم که ماری بر روی آنها می‌خزد. بلند شدم تا آن را بکشم، ابوسعید به من اشاره کرد که بنشینم. هنگامی که نمازش به پایان رسید، به اتاقی در خانه اشاره کرد و گفت: آیا این اتاق را می‌بینی؟ گفتم: آری، گفت: جوانی از قبیله ما که تازه عروسی کرده بود، در آن زندگی می‌کرد. ما همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوه خندق رفتیم. آن جوان در نیمه‌های روز از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه می‌گرفت و پیش زنش باز می‌گشت. یک روز که از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «سلاح را بردار، من می‌ترسم که یهود بنی قریظه کاری دستت بدهند»^۱ او هم سلاحش را برداشت، سپس رفت. همین که به خانه رسید دید که زنش دم در ایستاده است، نیزه‌اش را آماده کرد تا آن را به سوی او

(۱) این بدین خاطر بود که یهود بنی قریظه پیمانشان را با پیامبر صلی الله علیه و آله نقض کرده بودند، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله ترسید که به او نیرنگ بزنند.

پرت کند^۱ و دچار غیرت مردانگی شد. زن گفت: فعلاً نیزه‌ات را کنار بگذار، بیا ببین چه چیز در خانه‌ات است؟ وارد خانه‌اش شد. دید که مار بزرگی در بستر وی لول خورده است. آن جوان انصاری به سوی آن مار حمله برد و نیزه‌اش را در آن فرو برد تا جاییکه آن نیزه از آن طرف دیگر مار بیرون آمده و مار به آن نیزه چسبید، سپس آن جوان نیزه را برداشت در حالیکه در سر آن نیزه، آن مار بود. مار را در (زمین) خانه‌اش فرو برد و مار که بر سر نیزه چسبیده بود، تکانی خورد و مرد. ناگهان آن جوان هم به زمین افتاد^۲ و معلوم نبود که آیا آن مار زودتر مرد یا آن جوان؟!

گوید: خدمت پیامبر ﷺ رسیدیم، ماجرا را برایش تعریف کرده و گفتیم: از خداوند بخواه که او را زنده کند. ایشان فرمودند: « برای دوستان طلب آمرزش کنید!» سپس فرمودند: «در مدینه جن‌هایی وجود دارند که مسلمان شده‌اند، اگر چیزی از آنها را (در قالب مار یا چیز دیگری...) دیدید، تا سه روز به او هشدار دهید^۳ اگر بعد از این، دوباره

(۱) قرطبی گفته است: « یعنی به منظور ترساندن وی و تشدید در منع و زجر همسرش، نیزه‌اش را به سوی او متمایل کرد. و این کار را به خاطر غیرت زیادش انجام داد وگرنه نمی‌خواست که صد در صد نیزه را به سوی او پرتاب کند. »

(۲) در کتاب وقایع الانسان من الشیطان اثر عبدالوحید بالی آمده است که: چون این جوان به توصیه پیامبر مبنی بر اینکه تا سه روز مارها انداز داده شوند، عمل نکرد، و فوراً آن مار را کشت، جنها بخاطر کشتن آن مار جنی از وی انتقام گرفتند و فوراً او را کشتند.

(۳) یعنی به او هشدار دهیم و فضا را بر او تنگ کنیم. مثلاً بگوئیم: اگر پیش ما بازگردی، دچار مشکل می‌گرددی و در تنگنا قرار می‌گیری، لذا ما را سرزنش مکن - در صورتیکه بازگردی - اگر بخواهیم تو را طرد کنیم یا بکشیم.

خود را به شما نشان دهد، او را بکشید که چیزی جز شیطان نیست.»^۱ روایت از مسلم.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- اینکه می‌بینیم پیامبر ﷺ در رابطه با آن جوان اظهار نگرانی و ترس کرده که مبادا یهودیان بنی قریظه به او آسیبی برسانند، این مورد نشانگر این است که یهودیان در داخل مدینه اذیتها و مشکلات فراوانی را برای مسلمانان ایجاد می‌کرده‌اند و این بدان علت بود که آنها پیمانی را که با پیامبر ﷺ بسته بودند، نقض نموده و مسلمانان را در وقت سرگرم شدن به حفر خندق و مابعد آن - هنگامی که احزاب رسیدند - مورد تهدید قرار دادند و همه اینها بیانگر خباثت یهود و پیمان‌شکنی آنها و مسلمان ستیزی و کینه توزی شدید آنها نسبت به مسلمانان است؛ و اینکه آنها از هر فرصتی جهت برچیدن اسلام و مسلمانان حتماً حتماً استفاده می‌کنند. لذا بر مسلمانان واجب است که از کید و حقه یهودیان - و مانند آنها همه‌کفار - در هر زمانی برحذر باشند خواه حقه نظامی آنها باشد یا خواه حقه فرهنگی و غیر این دو.
- ۲- همچنین این حدیث بیانگر غیرت انسان مسلمان نسبت به ناموس و خانواده‌اش

(۱) نووی گفته است: « علما گفته‌اند: معنای این فرموده این است که: در صورتیکه پس از تهدید و هشدار که به آن داده‌اید، نرفت، بدانید که (آن مار) از جمله مارهایی نیست که به منازل رفت و آمد و می‌کنند و در آن سکنا می‌گزینند و نیز جزو آن جن‌هایی نیست که مسلمان شده‌اند. بلکه شیطان است. پس بی هیچ دغدغه‌ای آن را بکشید و الله تعالی بخاطر کشتن آنها هیچ راهی را برای آنها قرار نمی‌دهد که آنها بتوانند از شما انتقام بگیرند، برخلاف مارهایی که جزو عوامر البیوت هستند، و جن‌هایی که مسلمان شده‌اند (و در قالب مار خود را نمایان می‌سازند) و الله اعلم. »

(۲) صحیح مسلم: (۲۲۳۶).

است. این جوان همینکه زنش را در کنار در خانه‌اش دید، دچار غیرت مردانگی‌اش شد و او را تهدید کرد که اگر به درون خانه‌اش باز نگردد، با نیزه‌اش او را هدف قرار خواهد داد. و بخاری و مسلم در صحیح خودشان از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: سعد بن عبادہ رضی الله عنه گفته است: «لو رأیت رجلاً مع امراتی لضربتہ بالسيف غير مُصَفَّحٍ به» «اگر مردی را با زخم ببینم، با لبه تیز شمشیرم او را می‌زنم.»

این گفته سعد به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و گفت: «آیا از غیرت سعد تعجب می‌کنید؟ بخدا من از او با غیرت‌تر هستم و الله تعالی از من با غیرت‌تر است. و بخاطر غیرت الله تعالی است که کارهای فاحشه آمیز آشکار و نهان آنها را حرام کرده است و هیچ کسی نیست که از الله تعالی عذر قبول کردن را بیشتر دوست داشته باشد و نیز هیچ کسی نیست که بیشتر از الله تعالی مدح و ستایش را دوست داشته باشد. و به همین خاطر است که خداوند بیم دهندگان و بشارت دهندگان را فرستاده است، به همین خاطر الله تعالی وعده بهشت را داده است.»^۱

به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است که نسبت به خانواده‌اش اعم از همسر و دختران و غیر آنها، غیرت داشته باشد. و راضی نباشد که زنانش با مردان بیگانه قاطی شوند و اجازه ندهد که زنانش بدون نیاز با مردان بیگانه حرف بزنند، یا با یکدیگر خلوت کنند و یا بخواهند با یکدیگر دست بدهند و یا در حالی در مقابل مردان بیگانه ظاهر شود و بیرون آید که قسمتی از بدنش را نمایان ساخته خواه دست باشد یا غیر آن،

(۱) صحیح بخاری (۱۴۱۶) و صحیح مسلم (۱۴۹۹) و دارای شواهدی از حدیث ابوهریره است که مسلم آن را روایت کرده است (۱۴۹۸)، و نیز از حدیث ابن مسعود که بخاری (۴۶۳۷) و مسلم (۲۷۶۰) آن را روایت کرده‌اند.

یا اجازه ندهد «رواندازی» را بپوشند که سر و بدن زن را نمایان می‌سازد و نیز مانند این روانداز است عبا و پارچه‌ای که زن بر روی شانه‌هایش می‌اندازد، این گونه کارها را نباید شخصی که نسبت به زنانش غیرت دارد، بپسندد و اجازه دهد. والله المستعان.

۳- مستحب بودن کشتن مارهایی که در خانه‌ها نیستند، چون موجب اذیت و آزار هستند و سمی کشنده دارند. اما آنهایی که در مدینه هستند، تا قبل از سه روز انذار و هشدار نباید کشته شوند، اگر بعد از این سه روز نرفتند و خود را نمایان ساختند، باید کشته شوند.

این مهلت بدین خاطر است که بیم آن می‌رود، آن مارها، جن‌هایی باشند که در مدینه مسلمان شده‌اند و اگر بعد از سه روز انذار نرفتند، معلوم می‌شود که آنها شیاطین - یعنی جن‌هایی که مسلمان نشده‌اند - می‌باشند، یا جزو مارهایی حقیقی هستند نه جن‌هایی که در قالب مار فرو رفته‌اند.

اما در رابطه با مارهایی که در مناطق دیگر هستند، دو قول وجود دارد: یکی قایل به کشتن آنها بدون انذار و هشدار است و دیگری قایل بر این است که باید سه روز به آنها انذار و هشدار داده شود.

امام مسلم از ابن عمر روایت کرد که او می‌گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «**اقتلوا الحیات، و اقتلوا ذالطفیتین و الابتر، فانها یلتمسان البصر و یستقطان الحبالی**» «مارها را بکشید، مارهایی که دو خط سفید بر پشت دارند و مارهایی که بدون دم هستند؛ زیرا این نوع مارها (به حدی خطرناک هستند که) تماشای آنها باعث کور و نابینا شدن، یا کاهش دید چشم انسان می‌شود. و زن حامله از خوف آن سقط جنین می‌کند.» (ابن عمر گوید) از آن پس هر ماری را دنبال می‌کردم (تا آن را بکشم) زید بن خطاب یا

ابولبابه - در آن حالت - از کنار من گذشت و گفت: آن را نکش ای عبدالله! گفتم: پیامبر خدا دستور به کشتن آنها داده است. گفت: پیامبر ﷺ از کشتن مارهایی که در منازل می‌باشند، نهی کرده است.^۱



(۱) صحیح مسلم (۲۲۳۳) و جهت اطلاع از شرح عبارتهای سابق و بیان نکات استنباط شده به این مراجع مراجعه کنید: المعلم ۱۰۹/۳-۱۱۰، المفهم ۵۳۶/۵-۵۳۸، اکمال المعلم ۱۷۰/۷-۱۷۲، شرح النووی ۲۲۹/۱۴-۲۳۶، جامع الاصول ۲۳۰/۱۰-۲۳۳، شرح الابی و شرح سنوسی ۴۹/۶-۵۳.

درس سی و ششم

صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن مغیره بن شعبه رضی الله عنه

۶۰- عروة بن زبیر از مسور بن مخرمه و مروان - که هر دوی اینها سخن یکدیگر را تأیید می‌کنند - روایت کرده که آنها گفتند: «در زمان صلح حدیبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شد، هنگامی که قسمتی از راه را طی کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خالد بن ولید در پیشاپیش سپاهی از سوارکاران قریش در منطقه غمیم قرار گرفته است، (پس تغییر مسیر دهید و) به طرف سمت راست حرکت کنید.»^۱ قسم به خدا! خالد زمانی از سپاه مسلمانان اطلاع یافت که کاملاً به سپاه خالد نزدیک شده بودند و غبار آن را می‌دیدند. خالد به سرعت حرکت کرد و پیکی را به سوی مکه فرستاد تا قریش را از رسیدن سپاه مسلمانان اطلاع داده و به آنها هشدار دهد. و پیامبر صلی الله علیه و آله به حرکتش ادامه داد تا به ثنیه^۲ (گردنه‌ای رسید) که راه مکه از آنجا می‌گذشت، در اینجا بود که قصوا شتر پیامبر صلی الله علیه و آله زانو به زمین زد و از حرکت ایستاد. مردم گفتند: حلّ حلّ^۳ اما شتر از

(۱) غمیم: جایی در بین رابع و جحفه می‌باشد. قریش هنگامی که اطلاع یافت پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با یارانش می‌خواهد به قصد عمره به مکه بیاید، سپاهی بزرگ فراهم کردند تا نگذارند عمره کنند و به مکه داخل شوند. اینجا بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از وجود این سپاه قریش رازگشایی کرد و بیان داشت که خالد بن ولید در پیشاپیش آن قرار دارد و به صحابه دستور داد که به سمت راست بروند، یعنی همان جهتی که خالد و همراهانش در آنجا بودند.

(۲) ثنیه گردنه یا راهی درکوه است و این ثنیه به جایی که سپاه قریش در آن اردو زده بود، نزدیک است.

(۳) حل کلمه‌ای است که برای بحرکت درآوردن شتری که از حرکت بازایستاده بکار می‌رود.

جایش حرکت نکرد، مردم گفتند: قصواء از پای درآمده، قصواء از پای درآمده است، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: « ما خلأت القصواء و ما ذاك لها بخلق ولكن حبسها حابس الفيل ». « قصواء از پای درنیامده است و چنین عادتی هم ندارد، اما کسی که فیلهای ابرهه را از حرکت بازداشت، (همان کس) قصواء را از حرکت باز داشته است. » سپس فرمود: « والذی نفسی بیده لایسألونی خطه یعظمون فیها حرمت الله الا اعطیتهم ایاها » « قسم به آن کسی که جانم در دست اوست! امروز قریش هر خواسته‌ای مبنی بر احترام به محرمت خدا داشته باشد، آن را می‌پذیرم و آن را برآورده خواهم ساخت. » آنگاه شترش را حرکت داد، شتر هم به راحتی حرکت کرد. ولی راه خود را تغییر دادند و رفتند تا به انتهای حدیبیه رسیدند، و در کنار برکه کم آبی فرود آمدند. صحابه کم کم از آن آب بر می‌داشتند تا اینکه در مدت کوتاهی آب برکه تمام شد، اصحاب خدمت رسول خدا از تشنگی شکایت کردند، آنگاه پیامبر ﷺ تیری از تیردان خود درآورد و دستور داد تا آن را در همان آب اندک قرار دهند، قسم به خدا در اثر آن، آب چنان فواره زد که تا زمان بازگشت، همگی از آن استفاده کرده و سیراب شدند. در این میان بدیل بن ورقاء به همراه تنی چند از مردان خزاعه خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند، این گروه از اهالی تهامه و از خیرخواهان و رازداران رسول خدا ﷺ بودند، به پیامبر ﷺ گفتند: ما از پیش کعب بن لؤی و عامر بن لؤی^۱ می‌آئیم، آنها در کنار چشمه‌های حدیبیه فرود آمده‌اند (و با تمام ساز و برگ آماده نبردند) و شترانی که شیرده هستند و شترانی را که تازه بچه زائیده‌اند، همراه با بچه‌هایشان آورده‌اند و می‌خواهند با شما بجنگند و

(۱) منظورش کعب و بنی عامر است که دو تیره از قریش هستند و جماعتی از اهل مکه از آنها بودند.

مانع رفتن شما به خانه خدا بشوند. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «ما برای جنگیدن با کسی نیامده‌ایم، بلکه آمده‌ایم که عمره کنیم. (من در حیرتم که چگونه قریش آماده نبرد است در حالیکه) جنگهای متعدد قریش را ضعیف و متضرر ساخته است. اگر بخواهند من مدتی به آنها فرصت می‌دهم و با آنها صلح می‌کنم، آنها در این مدت، نباید در کار من با مردم دخالت کنند و من در این مدت پیوسته مردم را دعوت می‌دهم، اگر پیروز شدم، قریش اختیار دارد که مانند دیگران اسلام را بپذیرد، در غیر این صورت، مدتی استراحت کرده و تقویت می‌یابند و اگر آنها از صلح کردن امتناع ورزند، قسم به آن کسی که جانم در دست اوست! بخاطر این دین با آنها می‌جنگم تا زمانی که سر از تنم جدا شود. و قطعاً خداوند دینش را پیروز خواهد ساخت.» بدیل گفت: من آنچه را که شما می‌گوئید، به آنها ابلاغ خواهم کرد.

گوید: بدیل حرکت کرد، تا اینکه به قریش رسید. به آنها گفت: ما از طرف این مرد (محمد) پیش شما آمده‌ایم و حرفهایی را از او شنیده‌ایم، اگر بخواهید، آن حرفها را برای شما بازگو می‌کنیم. نابخردانشان گفتند: ما نیازی نداریم که چیزی از آنها را برای ما بازگو کنی. و خردمندانشان گفتند: آنچه را که شنیده‌ای بازگو! گفت: از او شنیدم که چنین و چنان می‌گفت؛ وی همه سخنان پیامبر ﷺ را برای آنها تعریف کرد. آنگاه عروة بن مسعود برخاست و گفت: ای قوم من! آیا من به منزله فرزند شما نیستم؟ و آیا شما حق پدری بر من ندارید؟ گفتند: «بله»، گفت: آیا به من گمان بد دارید؟ گفتند: نه، گفت: آیا خبر دارید که من از اهل عکاظ برای شما کمک جستم، وقتی به من جواب مثبت ندادند، با زن و فرزندان خود و کسانی که از من حرف شنوی داشتند، برای کمک شما آمدم؟ گفتند: آری از تمام اینها اطلاع داریم. گفت: واقعاً ایشان پیشنهاد بسیار

مناسبتی ارائه کرده است، آن را قبول نمائید و به من اجازه بدهید که خودم نزد او بروم. گفتند: پیش او برو! عروه هم پیش پیامبر ﷺ آمد و با آن حضرت شروع به سخن گفتن کرد. پیامبر ﷺ آنچه را که با بدیل در این باره مطرح نموده بود، در پاسخ او نیز اظهار داشت. در آن لحظه عروه گفت: ای محمد! فرض کن که تو قوم^۱ و قبایلهات را ریشه کن ساختی، آیا تا بحال شنیده‌ای که یکی از عربها قومش را نابود ساخته باشد؟ اگر عکس قضیه صورت بگیرد (یعنی قریش غلبه پیدا کند و مسلمانان شکست بخورند و کشته شوند) بخدا من می‌بینم که قریش با اشراف و افراد شجاع و قهرمان خود بیرون آمده و آماده نبرد است (و احتمال شکست تو قطعی است) و من تنها یک افراد اوباش را نزد تو می‌بینم که لیاقتشان تنها تا این حد است که فردا تو را رها کنند و فرار نمایند.

آنگاه ابوبکر رضی الله عنه به او گفت: امصص بظر اللات^۲ آیا ما از او فرار کنیم و او را تنها می‌گذاریم؟ عروه گفت: این چه کسی است؟ گفتند: ابوبکر است. گفت: قسم به آن کس که جانم در دست اوست اگر بخاطر نیکی و احسانی نبود که تو (ای ابوبکر رضی الله عنه) در حقم روا داشته‌ای، (احسانی^۳ که هرگز نتوانسته‌ام عوضش را بدهم) حتماً جوابت را می‌دادم. عروه بن زبیر گوید: سپس به گفتگوی خود با پیامبر ﷺ ادامه داد و هرگاه با پیامبر ﷺ

(۱) منظور او از قوم پیامبر قریش بوده، چون پیامبر قریشی بوده و از نژاد آنها می‌باشد.

(۲) بظر تکه گوشتی است که بعد از ختنه زن در فرج او باقی می‌ماند. و لات بتی است که عروه و قومش می‌پرستیدند. این جمله‌ای است که عرب به هنگام ناسزاگویی آن را می‌گویند. یعنی ساکت شو ای...

(۳) یعنی اگر احسانی که قبلاً تو در حق من انجام داده‌ای نمی‌بود... گفته شده: حضرت ابوبکر با اعطای ۱۰ شتر به او کمک کرد تا دیه‌اش را بپردازد.

صحبت می‌کرد، دست به ریش آن حضرت می‌برد.^۱ حضرت مغیره بن شعبه که بالای سر پیامبر ﷺ ایستاده بود و کلاه خودی نیز بر سر داشت، مرتب با دسته شمشیر روی دست او می‌زد و می‌گفت: دستت را از ریش پیامبر خدا بردار! یکبار عروه سرش را بلند کرد و پرسید: این کیست؟ گفت: مغیره بن شعبه، گفت: ای خائن! مگر من نبودم که تاوان خیانت‌های تو را می‌دادم؟! (ماجرا از این قرار است که مغیره بن شعبه در زمان جاهلیت با قومی به سفر می‌رود، سپس آنها را کشته و اموالشان را برمی‌دارد و به خدمت پیامبر خدا ﷺ رسیده و مسلمان می‌شود. رسول خدا ﷺ می‌گوید: اسلامت را می‌پذیرم اما با اموال کاری ندارم.^۲ عروه نیز به همین جریان اشاره داشت).

عروه با دقت با گوشه چشمش اصحاب پیامبر ﷺ را نگاه می‌کرد، او می‌دید که یاران پیامبر ﷺ چنان به ایشان ارادت دارند که هروقت پیامبر ﷺ آب دهانش را می‌اندازد، فوراً یکی از اصحاب آن را بدست می‌گیرد و بر دست و صورت خود می‌مالد و هرگاه دستوری می‌دهند، فوری اجرا می‌کنند. وقتی می‌خواهد وضو بگیرد، همه برای آب وضوی وی از یکدیگر سبقت می‌گیرند، هنگام صحبت کردن همه صداهای خود را پایین می‌آورند و از فرط تعظیم و بزرگداشت به سوی او نگاه نمی‌کنند. عروه به سوی دوستانش برگشت و چنین گزارش داد:

(۱) عادت عرب به هنگام گفتگو این بود که یکی از آنها ریش آن یکی را که صحبت می‌کند، لمس کند. بخصوص در وقتی طرف بحث، همپای او باشد و مغیره به این دلیل نگذاشت که عروه به ریش پیامبر ص دست بزند که او همپای او هم ردیف پیامبر ﷺ نبود.

(۲) یعنی به مال کفار کاری ندارم چون به خیانت گرفته شده، و مغیره از پیامبر ﷺ می‌خواست که آن را تقسیم کند.

« ای قوم من! به خدا من به دربار پادشاهانی همچون کسری، قیصر و نجاشی رفته‌ام، اما به خدا قسم! هیچ پادشاهی را ندیده‌ام که پیروانش او را چنان تعظیم نمایند که اصحاب و یاران محمد، او را تعظیم می‌نمایند. قسم به خدا! هر وقت آب دهان می‌انداخت، فوراً یکی از اصحاب آن را بدست می‌گرفت و بر پوست و صورت خود می‌مالید و اگر به آنها دستوری می‌داد، فوراً اجرا می‌کردند و هرگاه وضو می‌گرفت، برای آب وضویش نزدیک بود که باهم درگیر شوند. زمانی که صحبت می‌کردند، همگی صداهای خود را پائین می‌آوردند و از فرط تعظیم و بزرگداشت به او نگاه نمی‌کردند. ایشان پیشنهاد مناسبی به شما ارائه کرده است، آن را قبول کنید. »

در آن لحظه مردی از بنی کنانه گفت: بگذارید من پیش او بروم. گفتند: برو. هنگامی که به جایی رسید که پیامبر ﷺ و یارانش را می‌دید، پیامبر ﷺ فرمود: «این فلان کس است و از قومی است که شترهای قربانی را تعظیم می‌دارند لذا شتران قربانی را به سمت وی به حرکت درآورید!»

این کار نیز صورت گرفت و صحابه لبیک گویان از او استقبال کردند. وقتی آن مرد این صحنه را مشاهده کرد، گفت: سبحان الله! شایسته نیست که چنین افرادی از بیت الله بازداشته شوند. هنگامی که پیش دوستانش بازگشت، گفت: «من شتران قربانی را دیدم در حالیکه نشان قربانی بر گردن آنها بود و کوهانشان با زخم کوچکی علامت گذاری شده بود (در آن زمان این دو علامت نشان قربانی بودند) لذا نظر من این است که نباید

آنها را از رفتن به خانه خدا منع کرد.» آنگاه مردی از میان آنها برخاست^۱ که به او مکرز بن حفص گفته می‌شد. گفت: بگذارید پیش او بروم تا با او صحبت کنم. گفتند: بفرمائید.

هنگامی که بجایی رسید که پیامبر و یارانش را مشاهده می‌کرد، پیامبر ﷺ گفت: « این مکرز است، او مردی فاجر است.»^۲

با پیامبر ﷺ شروع به گفتگو کرد، در حالیکه او داشت با پیامبر ﷺ سخن می‌گفت، ناگهان سهیل بن عمرو از راه رسید. معمر که راوی این حدیث است به نقل از عکرمه می‌گوید: «هنگامی که سهیل بن عمرو آمد، (پیامبر ﷺ آن را به فال نیک گرفت و) گفت: «کارتان آسان شد.»

معمر گوید: زهری دنباله حدیث را اینگونه نقل کرده است که: وقتی سهیل آمد، گفت: « بیا تا صلحنامه‌ای بنویسیم. » رسول خدا کاتبی^۳ را فراخواند و به او گفت: « بنویس بسم الله الرحمن الرحيم » سهیل گفت: بخدا من رحمان را نمی‌شناسم که کیست. لذا بنویس باسمک اللهم آن گونه که پیش از این نوشتید. مسلمانان گفتند: بخدا چیزی جز بسم الله الرحمن الرحيم نمی‌نویسیم. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: « اشکالی ندارد بنویسید باسمک اللهم » سپس فرمود: « هذا ما قاضي عليه محمد رسول الله » یعنی این

(۱) یعنی از قریش برخاست، و او از بنی عامر بن لؤی است.

(۲) در روایتی آمده « او پیرمردی خیانتکار است » و این نزدیک‌تر است زیرا چندین خیانت در گذشته او روی داده بود، اما متصف شدن او به فجور، به هنگام آمدن ابو جندل، خلاف آن را ثابت می‌کند.

(۳) آن کاتب احتمالاً حضرت علیا بوده است. (مترجم)

صلحنامه‌ای است که محمد رسول خدا ﷺ آن را منعقد نموده است. سهیل گفت: بخدا اگر می‌دانستیم که تو رسول خدا هستی، مانع شما از زیارت بیت الله نمی‌شدیم و با شما جنگ نمی‌کردیم. لذا شما فقط بنویسید محمد بن عبدالله. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «به الله قسم که من فرستاده الله هستم اگر چه مرا تکذیب کنید. بنویسید: محمد بن عبدالله.» زهری گوید: پیامبر ﷺ بدین جهت این همه نرمش به خرج داد که ابتداءً با خداوند عهد کرده بود که قریش هر پیشنهادی مبنی بر تعظیم و احترام محرمات خدا ارائه دهند، آن را خواهد پذیرفت. سپس رسول خدا ﷺ به او گفت: «شرایط صلح را به شرطی می‌پذیرم که کاری به ما نداشته باشید و بگذارید ما طوافمان را انجام دهیم» سهیل گفت: اگر شما امسال بیت الله را طواف کنید، آنگاه در میان عرب چنین مشهور می‌شود که ما در تنگنا قرار گرفته‌ایم، (لذا این شرط امسال امکان پذیر نیست) البته سال آینده شما می‌توانید بیت الله را طواف کنید. پیامبر ﷺ پذیرفت و این شرط نوشته شد. شرط دیگری که سهیل پیشنهاد کرد این بود که: هرکس از ما نزد شما بیاید، گرچه بر دین و آئین شما باشد، او را به سوی ما برگردانید، مسلمانان گفتند: سبحان الله! چگونه چنین شخصی را به مشرکان بازپس بدهیم در حالیکه با مسلمانی نزد ما آمده است؟ مسلمانان در همین گفتگو بودند که فرزند سهیل به نام ابوجندل خود را از زندان رهانید و در حالیکه غل و زنجیر بر پای داشت، از پایین مکه بیرون آمده تا اینکه خود را به میان مسلمانان انداخت. با دیدن او سهیل گفت: ای محمد، این اولین کسی است که من بر اساس این پیمان خواهان اجرای تعهدات درباره او هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «ما هنوز نوشتن صلح نامه را به پایان نرسانده‌ایم.» سهیل گفت: به خدا اگر او را برنگردانید، پس هیچ قراردادی را با شما امضاء نمی‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: «او را بخاطر من رها کن!» او

گفت: ابدأ چنین کاری نمی‌کنم. (اینجا بود که مکرز ناراحت شد و) گفت: ما او را به خاطر شما رها می‌کنیم. ولی سهیل باز هم بر تصمیم خود اصرار ورزید. در این لحظه ابو جندل گفت: ای مسلمانان آیا دوباره به سوی مشرکان بازگردانده می‌شوم درحالی‌که مسلمان شده و به سوی شما آمده‌ام. آیا نمی‌بینید که تا کنون با من چه کرده‌اند؟ « در واقع او به خاطر الله تعالی شدیداً مورد شکنجه قرار گرفته بود. روایت از بخاری.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وجود دارد آن هنگام که آب به خاطر قرار دادن تیر آن حضرت در آن برکه فواره زد.
- ۲- شتافتن به سوی بجای آوردن صله رحم و نصیحت افراد نزدیک، به همین خاطر است که پیامبر ﷺ در آغاز امر، پیشنهاد صلح را به قریش داد.
- ۳- ثبات و پایداری و توانمندی پیامبر ﷺ در اجرای حکم الله تعالی و تبلیغ دستور و فرمان وی.^۲
- ۴- مشروعیت تبرک به آثار پیامبر ﷺ و این یکی از ویژگی‌های مربوط به آن حضرت می‌باشد. و درست نیست که بیائیم دیگر افراد صالح را در این زمینه به او ملحق سازیم (و به آثار آنها تبرک بجوئیم).

(۱) صحیح البخاری: الشروط (۲۷۳۱، ۲۷۳۲) در رابطه با شرح الفاظ این حدیث و جملات آن به منابع زیر مراجعه کنید: الروض الانف ۳۹/۴ - ۵۸، کشف المشکل ۵۱/۴-۶۳، شرح الطیبی ۷۱-۶۷/۸، فتح الباری ۳۳۳/۵ - ۳۴۰، عمده القاری ۶/۱۴ - ۱۳، حاشیة السندی علی المسند ۲۲۱/۳۱ - ۲۲۶، ۲۵۴ - ۲۵۷.

(۲) فتح الباری ۵ / ۳۳۹.

۵- علاقه شدید صحابه رضی الله عنهم به اجرای دستورهای پیامبر صلی الله علیه و آله و احترام گذاری به ایشان.

۶- مستحب بودن به فال نیک گرفتن نامهای خوب و مانند آنها.

۷- جواز مصالحه با مشرکان اگر در این کار مصلحتی برای مسلمانان وجود داشته باشد.

۸- از داستان مغیره - همانگونه که بعضی از اهل علم گفته اند - چنین برداشت می شود که: به هنگام امنیت، گرفتن اموال کافران حلال نیست، چنانکه در حالت همراهی در سفر و مانند آن چنین است.^۱ (یعنی جایز نیست که اموال آنها گرفته شود.)



(۱) کشف المشکل ۴ / ۵۵، فتح الباری ۵ / ۳۴۱، عمده القاری ۱۴ / ۱۱.

درس سی و هفتم

ادامه داستان صلح حدیبیه و داستان مسلمان شدن ابوبصیر و همراهانش

۶۱- عروة بن زبیر به نقل از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم در رابطه با ماجرای صلح حدیبیه می‌گوید: حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم و گفتم: آیا شما پیامبر برحق نیستید؟ فرمود: «چرا.» گفتم: آیا ما برحق نیستیم و دشمنان ما بر باطل نیست؟ فرمود: «آری» گفتم: پس چرا ما در ارتباط با دینمان تن به ذلت و خواری و ضعف بدهیم؟^۱ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من رسول الله تعالی هستم و به هیچ وجهی نافرمانی وی نمی‌کنم. و او مرا یاری می‌دهد.» گفتم: مگر شما نفرمودید که بزودی به بیت الله می‌رویم و آن را طواف می‌کنیم. فرمود: «چرا، اما آیا من به شما گفتم که حتماً امسال می‌روید و طواف می‌کنید؟» گفتم: نه، فرمود: «پس در آینده شما به بیت الله می‌روید و آن را طواف می‌کنید.»^۲

حضرت عمر رضی الله عنه گوید: پیش حضرت ابوبکر آمدم و گفتم: ای ابوبکر! آیا این پیامبر بر حق الله تعالی نیست؟ گفت: چرا. گفتم: آیا ما برحق نیستیم و دشمنان ما بر باطل

(۱) حضرت عمر رضی الله عنه با این گفته به این اشاره می‌کند که در این صلح نامه شروطی وجود دارد که به نظر او برای مسلمانان چیزی جز سرافکنده‌گی و ظلم پذیری به بار نمی‌آورد.

(۲) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که همراه با یارانش به قصد عمره به مکه رفته و آن را طواف می‌کند. این خواب را برای یارانش بازگفت. حال آنکه خواب پیامبران حق و راست است و چنانکه مفسران گفته‌اند، این همان چیزی است که

الله تعالی در آیه ۲۷ سوره فتح بدان اشاره کرده است: ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ﴾

نیست؟ گفت: آری، اینطور است، گفتم: پس چرا در ارتباط با دین مان تن به خفت و خواری می‌دهیم؟ گفت: ای مرد! او رسول الله تعالی است. و او به هیچ وجه نافرمانی پروردگارش را نمی‌کند و یقیناً الله او را یاری می‌دهد، پس ملازم رکاب وی باش و فرمانش را اطاعت کن، به خدا قسم که او بر حق است. گفتم: آیا این او بود که به ما گفت: « ما به بیت الله خواهیم آمد و آن را طواف خواهیم کرد. » گفت: بله، اما آیا به تو گفت که حتماً امسال می‌روی و آن را طواف می‌کنی؟ گفتم: نه، گفت: پس حتماً در آینده به آنجا خواهی رفت و طواف آن را خواهی کرد.

زهری گوید: عمر گفت: (برای این که این جسارت‌مورد عفو قرار گیرد) اعمال خیر زیادی انجام دادم.^۱

(راوی) گوید: وقتی که پیامبر ﷺ از مسئله صلح‌نامه فارغ شد، به اصحابش فرمود: « برخیزید و قربانی کنید و سرهایتان را بتراشید! » گوید: به خدا هیچ کدام از صحابه از جای خود برنخواستند تا جایی که پیامبر ﷺ سه مرتبه این گفته را تکرار کرد.^۲ وقتی که هیچ یک از آنان برنخواستند، پیامبر ﷺ بر ام سلمه وارد شد و رفتاری را که از اصحاب دیده بود، برایش باز گفت. آنگاه ام سلمه گفت: ای پیامبر خدا! آیا دوست

(۱) یعنی حضرت عمر رضی الله عنه در ازای این دیدگاه و مخالفتی که نسبت به حکم پیامبر اتخاذ کرده است، اعمال صالح زیادی از قبیل نماز (سنت) روزه و صدقه و آزاد کردن بنده انجام داده است تا شاید این اعمال بعنوان کفاره این کار او تلقی شوند.

(۲) این بدان خاطر بود که صحابه می‌خواستند در همان سال عمره کنند وقتی که طبق صلح‌نامه قرار شد که سال آینده عمره کنند، اندوهگین شدند، و فوراً سرهای خود را تتراشیدند و بنا به قولی آنها به این دلیل این تأخیر را کردند تا بلکه این صلح‌نامه نقض شود، و آنها بتوانند عمره خود را انجام دهند.

داری که آنها این کارها را انجام دهند؟ شخصاً بیرون شوید و با هیچ یک از آنها حرفی نزنید و شتر خودتان را قربانی کنید و سلمانی خودتان را فرابخوانید تا سرتان را بترشد. پیامبر ﷺ هم بیرون شد و با هیچ یک از آنها حرفی نزد و همه آن کارها را انجام داد. یعنی شترش را قربانی کرد و سلمانی اش را صدا زد و سرش را تراشید. هنگامی که صحابه دیدند پیامبر ﷺ چنین کرده، برخاستند و شتران خود را قربانی کردند و سرهای یکدیگر را تراشیدند و نزدیک بود که از شدت اندوه یکدیگر را بکشند. در این اثنا تعدادی از زنان ایمان دار به پیامبر ﷺ ملحق شدند. الله تعالی آیات زیر را در باره آنها نازل کرد:

﴿ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَءَاثُوهُمْ مَآ أَنفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا ءَانَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ ۗ ﴾ (ممتحنه: ۱۰)

« ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند ، ایشان را بیازمائید - خداوند از ایمان آنان آگاه تر است (تا شما) - هرگاه ایشان را مؤمن یافتید ، آنان را به سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان ، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند. آنچه را که همسران ایشان (به عنوان مهریه) خرج کرده اند ، بدانان مسترد دارید. گناهی بر شما نخواهد بود اگر چنین زنانی را به ازدواج خود درآورید و مهریه ایشان را بپردازید. با زنان کافر (غیر اهل کتاب) ازدواج نکنید و همسران کافر را در همسری خود نگاه ندارید.»

بعد از نزول این آیات حضرت عمر رضی الله عنه دو تن از همسران خود را که مشرک بودند، طلاق دادند.

معاویه بن ابوسفیان با یکی از آنها، و صفوان بن امیه هم با دیگری ازدواج کرد. سپس پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت. ابو بصیر که مردی قریشی و مسلمان شده بود، به خدمت ایشان آمد، قریش دو مرد را به دنبال وی فرستادند، آنها گفتند: به عهده‌ی که با ما گذاشته‌ای، وفا کن و او را تحویل ما بده! پیامبر ﷺ هم ابو بصیر را به آن دو مرد تحویل داد. آن دو او را با خود از مدینه بیرون بردند تا اینکه به منطقه ذی الحلیفه رسیدند. از مرکبشان پایین آمدند (تا استراحتی بکنند) و از خرمایی که با خود داشتند، بخوردند. ابو بصیر به یکی از آن دو نفر گفت: بخدا ای فلانی! بنظر من این شمشیر تو، شمشیر خوبی است. آن یکی آن را برکشید و گفت: آری، بخدا شمشیر خوبی است، بارها آن را تجربه کرده‌ام. ابو بصیر گفت: آن را بمن بده تا بدان نگاه کنم. ابو بصیر شمشیر را از او گرفت و ضربه‌ای به او زد و آن شخص با پیکری سرد بر زمین افتاد. و آن یکی فرار کرد تا اینکه به مدینه رسید. دوان دوان به مسجد آمد. هنگامی که پیامبر ﷺ او را دید گفت: «این مرد مورد وحشتناکی دیده است» هنگامی که به پیامبر ﷺ رسید، گفت: رفیقم کشته شد و من هم کشته خواهم شد. در این لحظه ابو بصیر هم سر رسید و گفت: ای پیامبر خدا، به الله قسم که الله تعالی مسئولیت و ذمه شما را به انجام رساند، شما مرا به آنها بازگردانید، سپس الله تعالی مرا از دست آنها نجات داد. پیامبر ﷺ گفت: «وای بر مادرش! او برافروزنده آتش جنگ است اگر برای او همدستانی باشد.»^۱ وقتی که ابوبصیر این سخن پیامبر ﷺ را شنید، دانست که پیامبر ﷺ او را به آنها باز

(۱) این سخن پیامبر که گوید: «اگر برای او همدستانی باشد» اشاره به این مطلب دارد که او ابوبصیر را یاری نخواهد کرد و سر قولش هست و اگر کفار او را بخواهند، او را به آنها تحویل خواهد داد.

خواهد گرداند. بهمین خاطر از مدینه خارج شد و به سیف البحر (ساحل دریا) آمد. راوی گوید: ابو جندل هم از دست قریش گریخت و به ابوبصیر ملحق شد. هر مردی که از دست قریش می‌گریخت کاری جز این نمی‌کرد که به ابو بصیر ملحق شود. بدین ترتیب جمعیت قابل توجهی را فراهم آوردند. بخدا قسم! هر وقت که می‌شنیدند یکی از کاروانها قریش به سوی شام حرکت کرده، راه را بر آن می‌بستند و به آن حمله می‌کردند و افراد آن را می‌کشتند و اموالشان را بر می‌گرفتند. قریشیان برای پیامبر ﷺ پیام فرستادند و او را به حق خداوند و حق خویشاوندی سوگند دادند که به دنبال این جماعت نفرستد. پیامبر ﷺ به دنبال آنها فرستاد، آنگاه الله تعالی آیات زیر را نازل کرد:^۱

﴿ وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ۝۲۴ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدَىٰ مَعَكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ، وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوَّهُمْ فَنُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ۝۲۵ إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ ۝﴾ (فتح: ۲۴ - ۲۶)

« او همان کسی است که در درون مکه (و در زیر پنجه دشمن) دست کافران را از شما، و دست شما را از ایشان کوتاه کرد، بعد از آنکه (در جنگهای قبلی) شما را بر آنان پیروز

(۱) بطن مکه! همان حدیبیه است که به مکه نزدیک است.

گردانیده بود ، و خداوند می‌بیند هر چیزی را که بکنید. آنان همانهایی هستند که کفر ورزیده‌اند ، و از ورود شما به مسجدالحرام جلوگیری کرده‌اند ، و نگذاشته‌اند قربانیهایی که با خود نگاه داشته‌اید به قربانگاه برسند. اگر مردان و زنان مؤمنی را لگدمال نمی‌کردید که (در میان آنان هستند و) شما ایشان را نمی‌شناسید و از این راه عیب و عار و زیان و ضرری ناآگاهانه به شما نمی‌رسید (خداوند هرگز مانع این جنگ نمی‌شد. دست شما را از ایشان کوتاه کرد) تا خدا هر که را بخواهد غرق رحمت خود سازد (و جامه ایمان به اسلام را به تن او کند). اگر (کافران و مؤمنان ضعیفی که در مکه نهانی ایمان آورده‌اند) از یکدیگر جدا می‌بودند ، کافران ایشان را (با غلبه شما بر آنان) به عذاب دردناکی گرفتار می‌کردیم. آنگاه که کافران تعصب و نخوت جاهلیت را در دل‌هایشان جای دادند.»

تعصب و حمیت آنها این بود که: به این اقرار نکردند که او پیامبر الله تعالی است و به بسم الله الرحمن الرحیم اعتراف نکردند و مانع رفتن آنها به بیت الله شدند. روایت از بخاری.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- باورمندی و تصدیق عظیم پیامبر ﷺ به وعده الله تعالی.
- ۲- این حدیث بیانگر فضیلت و برتری ایمانی و فکری و علمی حضرت ابوبکر رضی الله عنه بر سایر اصحاب می‌باشد.
- ۳- بر انسان لازم است که در برابر شرع الله تعالی سر تسلیم فرود بیاورد و بداند که

(۱) صحیح البخاری: الشروط (۲۷۳۱، ۲۷۳۲).

همه آن حق است و تمامی آنچه که پیامبر ﷺ از طرف الله تعالی به ارمغان آورده است، حقی شک ناپذیر و غیر قابل انکار است؛ در این ارمغان همه منافع کوتاه مدت و بلند مدت بندگان جامه تحقق پیدا می‌کند و همه آنچه که در نصوص شرعی وجود دارد، تماماً حقی است که پذیرفتن آن واجب است، خواه آنچه که در رابطه با مسئله اعتقاد است یا احکام یا آداب یا اخبار و داستانها و غیر اینها.

و اگر بعضی از عقول بشری مواردی را در آن دیده که به گمانش، با حق جور در نمی‌آیند، این به علت فهم ضعیف و ناتوان و ادراک محدود و بسته او می‌باشد. و جایز نیست که بیاییم نصوص شرعی را بر عقلانیت انسانها عرضه کنیم تا بلکه آن را تأیید یا تأویل کنند، چه، این کار یک نوع توهین بزرگ به نصوص شرعی است. و الله المستعان.

۴- کسی که به یک مخالفت شرعی مبادرت ورزیده است، برای او مستحب است که در عوض آن اعمال صالحی انجام دهد تا شاید این اعمال صالحه بعنوان کفاره این تقصیری که از ناحیه او سر زده است، قرار بگیرند.

۵- کسی که دشمن یا غیر وی او را از انجام دادن و تکمیل کردن عمره یا حجش بازداشته است، برای او مشروع است که سرش را بتراشد و حیوان قربانی اش (هدی) را قربانی کند اگر در مکانی که محاصره شده است، حیوانی با خود داشته باشد.

۶- همسر صالحه نیک اندیش، بهنگام نیاز شوهرش به کسی که با نظرش یا غیر آن او را یاری دهد، بهترین یاری دهنده به او می‌باشد!

۷- اگر عمل ضمیمه سخن شود، از سخن صیرف، دارای تأثیر و کارآیی بیشتری می‌شود.

۸ - قدرت مؤثر و کارساز الله تعالی؛ در واقع الله تعالی این صلح را به مثابه فتح آشکاری قرار داد، چه، به سبب آن چندین برابر مسلمانان قبلی، به دایره اسلام وارد شدند و الله تعالی در مورد آن فرمود: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ « ما فتح و پیروزی آشکاری را برای تو به ارمغان آوردیم. »

و همچنین الله تعالی شرطی را که کافران بعنوان دستاورد برای خود اعتبار کردند و در نظر بیشتر صحابه زیان و خسارتی بیش نبود، بعنوان منبع و منشأ اذیت و ناراحتی کفار قرار داد، تا جایی که در آخر امر کفار مجبور شدند که از پیامبر بخواهند که این شرط را لغو کند و از کسانی که از مشرکان قریش مسلمان شده‌اند، بخواهد در نزد او در مدینه نبوی باقی بمانند.

۹- معاهده‌ای که امام مسلمانان با مشرکان انجام می‌دهد، شامل مسلمانانی نمی‌شود که در زیر دست وی قرار ندارند.^۱ (یعنی آنها می‌توانند آن را لغو کنند)



^۱ فتح الباری ۳۴۷/۵ - ۳۵۱.

درس سی و هشتم

داستان مسلمان شدن گروهی از زنان بعد از صلح حدیبیه

۶۲- عروة بن زبیر می‌گوید: من از مروان و مسور بن مخرمه رضی الله عنهما شنیدم که آنها درباره اصحاب رسول خدا چنین گفتند: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله با سهیل بن عمرو صلح- نامه نوشت، یکی از شروطی که از ناحیه سهیل بن عمرو به پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح شد، این بود که هر مردی - ولو مسلمان - از قریش فرار کند و پیش پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید، پیامبر موظف است که او را به آنها بازگرداند و اجازه دهد که آنها آزادانه در این رابطه اقدام کنند. ولی مسلمانان نه تنها از این شرط خوشحال نشدند که از آن دردمند هم گردیدند. و از آن طرف سهیل هم بر این شرط پافشاری نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله هم بر اساس این شرط، با او قرارداد صلح نامه را امضا کرد. و در همان روز ابوحنبل را به پدرش سهیل بن عمرو بازگرداند. در طی این مدت هر شخصی که از دست قریش فرار می‌کرد و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد، - اگرچه مسلمان هم می‌بود - ایشان آن شخص را به قریش مسترد می‌داشتند. تا اینکه (در آن اثنا) زنان ایمان داری هجرت کنان از مکه بسوی ایشان آمدند، ام کلثوم دختر عقبه بن ابو معیط که در عنفوان جوانی بود، یکی از کسانی بود که در آن روز (به قصد پیوستن به مسلمانان) مکه را ترک گفته و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. خانواده‌اش از این جریان مطلع شدند و به مدینه آمدند و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که او را به آنها بازگرداند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله او را به آنها مسترد نداشت، چون الله تعالی آیات زیر را درباره آنها نازل فرمود: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مَهْجِرَاتٍ

فَأَمَّجَنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ﴿١٠﴾ « ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند ، ایشان را بیازمائید - خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است (تا شما) - هرگاه ایشان را مؤمن یافتید ، آنان را به سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان ، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند.»

عروة گوید: عایشه به من خبر داد که رسول خدا ﷺ با این آیه آنها را مورد امتحان

قرار می‌داد: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مَهْجِرَاتٍ فَأَمَّجَنُوهُنَّ﴾ تا ﴿عَفْوَرٌ رَجِيمٌ﴾

عروة گوید: عایشه فرمود: هرکس از آن زنان که به این شرط اقرار می‌کرد رسول خدا به او می‌گفت: « با تو بیعت کردم » این سخنی بود که رسول خدا ﷺ بدان تکلم فرمود. و بخدا قسم ایشان به هنگام - بیعت کردن - به دست هیچ زنی دست نزد و تنها با سخنش با آنها بیعت کرد.^۲ روایت از بخاری.^۳

(۱) آن شرط این است که آن زن بخاطر مبعوض داشتن شوهرش یا علاقه به کوچ از جایی به جای دیگر، و یا بخاطر دنیا خواهی مکه را ترک نگفته و به خدمت پیامبر نیامده است بلکه فقط بخاطر حب الله و حب پیامبرش اقدام به این کار کرده است. نگاه: (تفسیر ابن جریر و تفسیر ابن کثیر در مورد آیه سابق).

(۲) یعنی پیامبر ﷺ با سخن با آنها بیعت می‌کرد نه با مصافحه و به آن زن ایماندار می‌گفت: « با تو بیعت کردم »

(۳) صحیح البخاری (۲۷۱۱ - ۲۷۱۳) و روایت از مسلم (۱۸۶۶) با شیوه‌ای مختصرتر از حدیث عایشه رضی الله عنها.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- کسی که چیزی از آنچه را که پیامبر ﷺ بدان حکم نموده، یا از طریق اجتهاد (فکری) خود آن را آورده است، ناخوش تلقی کند، کافر نمی‌شود، زیرا این اصحاب بزرگوار رضی الله عنهم (یاران بیعت الرضوان) این حکم پیامبر ﷺ را نپسندیدند، با وجود آنکه - چنانکه در روایت دیگری آمده - هنگامی که حضرت عمر رضی الله عنه با پیامبر ﷺ در این باره حرف زد، ایشان فرمودند: «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ وَهُوَ نَاصِرِي» «من رسول خدا هستم و نافرمانی او را نمی‌کنم و او مرا یاری می‌دهد.» روایت از بخاری.^۱ و صرفاً کسی کافر می‌شود که دین الله را نپسندد، چنانکه وضعیت کفار و منافقان چنین است، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ﴾ (محمد: ۹)

« این بدین خاطر است که آنها آنچه را که الله تعالی نازل فرموده، ناپسند می‌شمارند، لذا الله تعالی همه اعمال آنها را نابود ساخته (و می‌سازد) »^۲

۲- بر مرد حرام است که، دست یا بدنش را به دست یا به چیزی از بدن زنی بیگانه و غیر محرم بزند. و از پیامبر ﷺ ثابت شده است که ایشان فرموده‌اند: « لَان يَطْعَن أَحَدَكُم بِمَخِيطٍ مِنْ حَدِيدٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَمَسَّ امْرَأَةً لَا تَحِلُّ لَهُ »^۳

(۱) صحیح البخاری (۲۷۳۱، ۲۷۳۲).

(۲) نگا: رساله « تسهيل العقيدة الاسلامية » باب دوم (كفر البغض) اثر نویسنده این سطور.

(۳) روایت از طبرانی ۲۰/۲۱۱ - ۲۱۲، و روایت از رویانی در مسندش چنانکه در السلسلة الصحيحة (۲۲۶) با اسناد حسن آمده است.

«اگر یکی از شما به سوزنی از آهن مورد طعن (زدن و فروبردن) واقع شود بهتر از آنست که به زنی دست بزند که برایش حلال نیست!»

درس سی و نهم

داستان مسلمان شدن خزاعه

۶۳- زکریا بن ابوزائدة، می‌گوید: من و ابواسحاق در جایی بین مکه و مدینه بودیم که مردی از قبیله خزاعه همراه ما شد. ابواسحاق به او گفت: چگونه بود که پیامبر ﷺ فرمود: «لقد رعدت هذه السحابة بنصر بني كعب» «این ابر بخاطر پیروزی بنی کعب رعد و برق کرد.» آن مرد خزاعی به او گفت: «آمده‌ام تا خبر پیروزی بنی کعب را اعلام دارم» سپس نامه رسول خدا را به خزاعه که در آن وقت نوشته بود، برای ما بیرون آورد.

در آن آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم. از طرف محمد، فرستاده الله تعالی به بدیل و بسر و سراوات (اشراف) بنی عمرو، من در حضور شما آن خدایی را ستایش می‌گویم که هیچ خدایی جز او وجود ندارد. اما بعد، من روابط خویشاوندی (یا عهد و پیمانی) را که با شما دارم، ترجیح نداده‌ام و نصیحت و خیرخواهی برای شما را وا نهاده‌ام. این در حالی است که شما برای من گرمی‌ترین اهل تهامه هستید و به لحاظ خویشاوندی شما و کسانی که از «مطیبون»^۱ تابع شما شدند، از همه آنها به من نزدیکتر هستید. و من

(۱) مطیبون اسامی پنج قبیله عرب است که برای پس گرفتن پرده‌داری کعبه و بقیه امتیازات آن از دست «بنی عبدالدار» با هم متحد شدند، و عطرها گوناگون را با هم درآمیختند و دستهای خود را در آن عطرها فروبردند و پیمان بستند که با هم متحد باشند تا این منصبها را از «بنی عبدالدار» پس بگیرند و برای تأکید دستهای خود را

حقوقی که برای خودم و برای کسانی که در سرزمین خودشان مسلمان شده و در مکه اقامت ندارند و برای کسانی که هجرت کرده‌اند و به مدینه آمده‌اند در نظر گرفته- ام. اما کسانی که به قصد حج یا عمره آمده‌اند (و در مکه اقامت دارند) از این حقوق برخوردار نیستند.^۱ و اگر من با شما صلح کنم، مطمئن باشید که شما از طرف من با هیچ مسئله نگران کننده و اضطراب آوری رو به رو نخواهید شد. (این را هم به شما بگویم که) علقمه بن علاثه و دو پسر هوده مسلمان شده و آن دو پسر هجرت کرده و از طرف کسانی که از آن دو پیروی کرده‌اند، با من بیعت کرده‌اند، و در این بیعت آنچه را که برای خودشان پذیرفته و برگرفته‌اند، برای آنان هم پذیرفته‌اند و برگرفته‌اند. و در احرام و غیر احرام مانند هم هستیم و تفاوتی با هم نداریم. و من به شما دروغ نمی‌گویم، و خداوند شما را زنده نگاه بدارد!^۲

۶۴- مسور بن مخرمه و مروان بن حکم رضی الله عنهما می‌گویند: « یکی از بنود صلحنامه پیامبر

پس از مالیدن به عطر به کعبه می‌زدند، پس به «المطیبون» معروف شدند. اسامی آن پنج قبیله بدین شرح است: بنی عبدمناف، بنی اسد، بنی تمیم، بنی زهر، و بنی الحارث « مترجم » به نقل از فرهنگ معجم الوسیط.

(۱) یعنی کسانی که قبل از فتح مکه در سرزمین خودشان مسلمان شده‌اند، هیچ هجرتی بر آنها نیست و حقوقی که برای مهاجران تعیین شده است شامل آنها هم می‌شود، مگر کسانی که در مکه مسلمان شده‌اند که هجرت بر آنها واجب می‌شود، چون در آن وقت مکه دارالکفر بوده و ساکنان آن با اسلام مبارزه می‌کرده‌اند. پس کسی که در آن مسلمان شده و هجرت نکرده است، از حقوقی که برای مهاجران در نظر گرفته شده، محروم است.

(۲) روایت از ابن ابوشیبہ در المغازی (۳۷۱) و ابن سعد ۱/ ۲۷۲ و ابن عاصم - چنانکه در الاصابة در بیوگرافی آمده، و ابوعبید در الأموال (۵۱۵، ۵۱۶) و از طریق آن، روایت از ابن زنجویه (۷۴۷، ۷۴۸)، و طبرانی در الکبیر (۱۱۸۷، ۱۱۸۸) از طرق فراوانی آن را روایت کرده که در هر یک از آنها ضعفی وجود دارد. و در کل این حدیث با مجموع این طرق حسن لغیره است.

با قریش این بود که هرکسی می خواهد می تواند هم پیمان محمد ﷺ شود، و هرکس که می خواهد می تواند هم عهد و هم پیمان قریش گردد « قبيله خزاعه جستی زده و گفتند: ما با محمد ﷺ هم عهد و هم پیمان می شویم و قبيله بنو بکر هم جستی زده و گفتند: ما هم هم عهد و هم پیمان قریش می شویم. آنها مدت ۷ یا ۸ ماه این روابط صلح آمیز خود را حفظ کردند. سپس قبيله بنوبکر که هم پیمان و هم عهد قریش بودند، شبانه به قبيله بنو خزاعه که هم پیمان و هم عهد پیامبر ﷺ بودند، و درکنار چاهی بنام « وتیر»^۱ - در نزدیکی مکه - بود، حمله کردند. در آن سوی، قریش هم گفتند: محمد از ما آگاه نخواهد شد، و حال که شب است و کسی ما را نمی بیند، بهتر است که با سوارکاران و سلاح، بنوبکر را یاری دهیم. بدین ترتیب قریش از فرط کینه ای که نسبت به پیامبر داشتند، همراه با قبيله بنوبکر با قبيله خزاعه نبرد کردند. به همین خاطر وقتی که کار به اینجا کشید، عمرو بن سالم سوار بر مرکب شد و خود را به مدینه رساند و به خدمت پیامبر ﷺ رسید و کل ماجرا را برایش تعریف کرد. البته ابیاتی از شعر را در آن اثنا سروده است. هنگامی که به حضور پیامبر ﷺ رسید، شعرش را اینگونه برای پیامبر ﷺ خواند:

اللهم انی ناشد محمداً حلف ایینا و اییه
الاتلدا

^۱ نویسنده معجم البلدان گفته: « ریشه آن وتر است و « وتیر » نام آبی است که در پائین مکه قرار دارد و متعلق به خزاعه است. و در توضیح آن گفته: وتیر جایی است مابین عرفه تا ادام. »

كنت لنا اباً و كنا ولداً ثم اسلمنا فلم ننزع
 يداً
 فانصر رسول الله نصراً أعتداً و ادع عبادالله يأتوا مدداً
 فيهم رسول الله قد ان سيم خسفاً وجهه تبرداً
 تجردا
 في فيلقٍ كالبحر يجرى مزبداً ان قریشاً اخلفوك الموعداً
 و نقضوا ميثاقك المؤكداً و زعموا ان لست ارجوا حداً
 فهم اذل و اقل عدداً قد جعلوا لى بكداء مرصداً
 هم بيوتنا بالوتير هجداً و قتلونا ركعاً
 سجداً

ترجمه: خدایا! من محمد را یاد آورد می شوم، پیمان ما و پیمان پدران پیشین او را؛ شما
 به مثابه پدر ما بودی و ما به منزله فرزند، پس مسلمان شدیم و عهدمان را نشکستیم و از
 اسلام باز نگشتیم. خدایا رسول خدا را به گونه ای حاضر و مهیا یاری ده، و بندگان خدا
 را فرا بخوان تا بعنوان پشتیبان و مددیار بیایند.
 در میان آنان رسول خدا است که حاضر به جنگ است، اگر کوچکترین احساس اهانت
 و تجاوزی به او دست دهد.
 چهره اش (از فرط خشم) تغییر می یابد. و با لشکری چون دریای خروشان حرکت

می‌کند؛ قریش با شما خلاف وعده کردند و پیمان مؤکد شما را شکستند، و گمان بردند که من به کسی امیدوار نیستم (چنین بر می‌آید که منظورش این است: قریش گمان برده که کسی خزاعه را یاری نمی‌دهد و خزاعه به کسی امید ندارد که او را یاری دهد) آنها با وجود آنکه ذلیل‌تر و تعدادشان از ما کمتر است، در کداء برای من کمین کردند. آنها در ناحیه وتیر در حالیکه ما در خواب بودیم، شبانه به ما شبیخون زدند و در حالت رکوع و سجده ما را کشتند.

آنگاه رسول خدا فرمود: « نُصِرْتُ يَا عمرو بن سالم » « نصرت داده شدی ای عمرو بن سالم » رسول خدا همچنان در آنجا بود که قطعه ابری در آسمان پیدا شد و پیامبر ﷺ فرمود: « ان هذه السحابة لتستهل بنصر بني كعب » « این قطعه ابر مژده نصرت بنی کعب را به همراه آورده است. » آنگاه پیامبر ﷺ دستور داد که اصحاب خود را آماده کنند، و به آنها نگفت که قصد حمله به کجا را دارد، و از خداوند خواست که نگذارد قریش بفهمند که او چه قصدی دارد تا بتواند آنها را در دیار خودشان غافلگیر نماید.^۱

(۱) روایت از ابن اسحاق در المغازی چنانکه در الاصابة ۵۲۹/۲ آمده است. و از طریق او بیهقی در الدلائل ۷-۵/۵ با اسناد حسن و بی اشکال آن را روایت کرده است. و این حدیث دارای شواهد فراوانی از احادیث مرسل و متصل است. نگا: به مغازی ابن ابی شیبیه ص ۳۱۹ - ۳۳۲. و الدلائل ۹/۵-۱۳، و المجمع ۱۶۱/۶، ۱۶۲.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- مسلمان بر مسلمان حق نصیحت کردن را دارد، و اگر رابطه نزدیک خویشاوندی داشته باشد، این حق در مورد او افزایش می‌یابد.
- ۲- ضرورت هجرت از سرزمینی که انسان مسلمان نمی‌تواند در آن شعایر و نمادهای دینی‌اش را آشکارا انجام دهد، یا بیم آن می‌رود که در ارتباط با دینش مفتون گردد و دینش را از دست بدهد.
- ۳- جواز بقای کسی که در کشور خودش مسلمان شده - اگرچه دارالکفر باشد - در صورتیکه نسبت به جان خود و دین خویش هیچ خوفی نداشته باشد و بتواند شعایر دینش را اظهار کند.
- ۴- مسلمانان برادران یکدیگر هستند اگرچه سرزمینهایشان با هم متفاوت باشد، یا به لحاظ زمانی از هم خیلی دور باشند، یا به لحاظ نسبی با هم همگون نباشند.
- ۵- کسی که پیمانش را با چیزی که مخالف با مقتضای عقد است، بشکند، در واقع عهدش شکسته شده، روی این حساب، کشتن و غافلگیر کردنش با حمله ناگهانی جایز است.
- ۷- بر مسلمانان لازم است که بمنظور جنگ با دشمنان آن عده و غده لازم را فراهم کنند، و این از طریق آماده سازی اسباب نصر و ظفر مسیر است که اسباب نصر را آماده سازند از قبیل آماده سازی لشکرها و نقشه‌کشی و غافلگیر کردن دشمنان و مانند اینها همراه با توکل کردن بر الله تعالی و درخواست نصرت و یاری از وی.

درس چهلیم

داستان مسلمان شدن غلام یهودی و ابورافع قبطی

۶۵- انس بن مالک رضی الله عنه می گوید که غلام یهودی به پیامبر صلی الله علیه و آله خدمت می کرد. یک مرتبه آن غلام بیمار شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به عیادت او آمد. در کنار سرش نشست و به او گفت: «مسلمان شو!» آن غلام به پدرش که در کنارش بود، نگاه کرد، پدرش به او گفت: از ابوالقاسم اطاعت کن. آن غلام هم مسلمان شد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله تشریف بردند در حالیکه می گفتند: «الحمد لله الذي انقذه من النار.»، «سپاس برای خدایی که او را از آتش نجات داد.» روایت از بخاری.^۱

۶۶- و ابورافع قبطی رضی الله عنه می گوید: قریش مرا خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند (تا با ایشان صحبت کنم) هنگامی که رسول خدا را دیدم، نور اسلام در قلبم افکنده شد. گفتم: ای رسول خدا! بخدا من هرگز به سوی آنها باز نمی گردم. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من پیمانی را که بسته ام، هیچگاه نمی شکنم، و ضمناً پیکی را که پیشم می آید، حبس نمی کنم. حالا تو پیش آنها بازگرد، اگر تصمیمی که اکنون داری آن وقت هم داشتی، پیش من بیا! « گوید: من هم پیش قریش بازگشتم، سپس دوباره خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و مسلمان شدم.^۲

(۱) صحیح البخاری: الخبائر (۱۳۵۶).

(۲) روایت از ابوداود در الجهاد فی الامام یُسْتَجَنُّ به فی العهود (۲۷۵۸) با اسناد صحیح.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- ضرورت دعوت غیر مسلمانان اگرچه کم سن و سال باشند یا یکی از آنها در بیماری باشد که منتهی به مرگ است، تا شاید الله تعالی با این دعوت، آنها را از آتش جهنم نجات بخشد.

۲- تداوم و ماندن بر سر کفر موجب وارد شدن به آتش جهنم است، و وارد شدن به اسلام - اگرچه در حالت بیماری باشد که منتهی به مرگ باشد مادام که روح به گلو نرسیده است، موجب نجات یافتن از آتش جهنم است.

۳- سرمشق زیبا بودن و اجرای عملی تعالیم اسلام و اخلاق آن، بزرگترین وسیله دعوت الی الله می‌باشند. مثلاً همین ابورافع به محض اینکه پیامبر ﷺ را ملاحظه کرد، مسلمان شد. و شکی نیست که وی اخلاقی زیبا و تعامل و رفتاری خوب از ناحیه پیامبر ﷺ مشاهده کرده بود. امری که موجب شد دوستدار اسلام و مسلمانان گردد و مشتاقانه خواهان مسلمان شدن شود. و برعکس، اخلاق بد و اجرا نکردن احکام اسلام و اخلاق اسلامی بزرگترین عامل بازدارنده از مسلمان شدن است، مثلاً هنگامی که کفار افرادی را می‌بینند که لباس اسلام را بر تن کرده‌اند اما احکام و اخلاق اسلامی را اجرا نمی‌کنند و در عین حال بد اخلاق هستند و کارهای فاحشه آمیز و پوچی از آنها سر می‌زند، چه بسا که تحت تأثیر این رفتار ناشایست از وارد شدن به اسلام نکول کنند، در نتیجه این مسلمان عاصی از یک طرف گناه خود را به دوش می‌کشد و از طرف دیگر گناه کسانی را که باعث شده به اسلام نگرند.

۴- وفا کردن به عهد و پیمان و نقض نکردن آن، بر انسان مسلمان واجب است خواه

این عهد و پیمان با مسلمانی باشد یا با کافری.

۵- رفتار مناسب و خوب داشتن با سفیران و پیکها و فرستاده‌ها - اگرچه کافر باشند -

لازم و ضروری است.



درس چهل و یکم

داستان مسلمان شدن اسید بن سعیه و ثعلبه بن سعیه و اسد بن عبید

۶۷- عاصم بن عمر بن قتاده به نقل از پیرمردی از بنی قریظه می‌گوید: آیا می‌دانی جریان مسلمان شدن اسید و ثعلبه (دو پسر سعیه) و اسد بن عبید - که از قبیله بنی هذل بوده^۱ و اصلاً از قبیله بنی قریظه و بنی نضیر نبوده و از آنان برتر و بهتر بوده‌اند - چگونه بوده است؟

گفتم: نه، گفت: جریان از این قرار است که روزی یک نفر یهودی به نام «ابن هیبان» که اهل شام بود، پیش ما آمد، در نزد ما رحل اقامت افکند، بخدا قسم ما هرگز مردی که نمازهای پنجگانه را نمی‌خواند، بهتر از او ندیدیم.^۲ او دو سال قبل از مبعث رسول اکرم ﷺ پیش ما آمد. هنگامی که ما با قحطی و خشکسالی و کمبود باران مواجه می‌شدیم، می‌آمدیم و می‌گفتیم: ای ابن هیبان، از شهر بیرون شو و برای ما طلب باران کن. او هم (هر مرتبه) می‌گفت: بخدا خارج نمی‌شوم مگر اینکه در ازای این خروجی که شما طلب می‌کنید، صدقه بدهید. ما گفتیم: چقدر صدقه بدهیم؟ می‌گفت: یک صاع خرما یا دو مُد جو، ما هم یک صاع خرما یا دو مُد جو بعنوان صدقه به فقراء می‌دادیم.

(۱) این سه نفر همگی از بنی هذل هستند - چنانکه در این روایت ملاحظه می‌کنیم - و این سه نفر از عموزادگان بنی قریظه هستند. نگا: سیره ابن هشام ۳/ ۲۳۸، الانساب ۵/ ۶۲۹.

(۲) یعنی مردی که مسلمان نیست. می‌گوید: شخص غیر مسلمانی بهتر از او را ندیده‌ام.

سپس به بیرون منطقه سنگلاخی خود می‌رفتیم و در حالیکه ما با او بودیم، طلب باران می‌کرد. بخدا از جایش بلند نمی‌شد مگر اینکه باران می‌بارید و سیل‌گونه دره‌ها را در می‌نوردید.

او این کار را بارها انجام داده بود. تا اینکه در بستر مرگ قرار گرفت. ما هم در کنارش جمع شدیم. گفت: ای جماعت یهود! آیا می‌دانی که من به چه علتی از سرزمین شام که سرزمین جنگلها و درختان انبوه است و نان و غذا فراوان در آن یافت می‌شود به این سرزمین که جز بدبختی و گرسنگی^۱ چیز دیگری ندارد کوچ کرده‌ام؟

گفتند: تو خودت بهتر می‌دانی. گفت: « تنها به این دلیل کوچ کردم که انتظار ظهور پیامبری را می‌کشیدم که زمان بعثت وی نزدیک شده است. این سرزمین (مدینه) هجرتگاه اوست. (و من خواستم که به خدمت ایشان برسم) و از ایشان پیروی کنم. پس ای جماعت یهود، اگر ایشان ظهور کردند، قبل از همه، به سوی او بشتابید و مسلمان شوید، زیرا وی با این مبعوث می‌شود که زنان و فرزندان دشمنان و مخالفان خود را اسیر کند. لذا این کار وی، نباید باعث شود که شما از وی اعراض کنید. »

سپس وی وفات کرد و آن گاه که شب فتح بنی قریظه بدست مسلمانان فرارسید، آن سه جوان گفتند: ای جماعت یهود! بخدا این همان کسی است که ابن هیبان درباره‌اش سخن گفته است. گفتند: این صفت او نیست. (یعنی خودش نیست) آن سه نفر گفتند: چرا، بخدا این صفت و مشخصه اوست. سپس به خدمت آن حضرت رفته و مسلمان

(۱) منظورش جزیره العرب و خاص مدینه پیامبر است، لسان العرب ۴ / ۲۵۷.

شدند و اموال و اولاد^۱ و زنان خود را مصون داشتند.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- طاعت و فرمانبری از الله تعالی موجب نزول باران رحمت او است، چه در این داستان ذکر شده که صدقه باعث نزول باران است، بنابراین طاعت الله تعالی و تقوای وی باعث نزول هر چیزی است و رستگاری در دنیا و آخرت را به همراه دارد. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۚ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (طلاق: ۲-۳)

« هر کس هم از خدا بترسد و پرهیزگاری کند ، خدا راه نجات (از هر تنگنایی) را برای او فراهم می‌سازد و به او از جایی که تصوّرش نمی‌کند روزی می‌رساند.»

و نیز فرموده است:

(۱) یعنی اموال و اولاد و همسران خود را نجات دادند. زیرا هرکس از بنی قریظه که مسلمان می‌شد پیامبر ﷺ مال و اولاد و زنش را برای او باقی می‌گذاشت.

(۲) روایت از ابن اسحاق در السیره، قصه الاحبار، ص ۸۵، از عاصم بن عمر به او، و عاصم یک تابعی مورد اعتماد است. و ظاهراً این پیرمرد قریظی ابن هیبان را دیده است چون گفته است: «پیش ما آمد» و گفت: «در نزد ما رحل اقامت افکند» و امثال اینها...

و هنگامی که سعد بن معاذ درباره بنی قریظه حکم کرد، همگی آنها کشته شدند و مردانی از آنها نجات نیافتند مگر آنانی که مسلمان شده بودند. و بر این اساس او صحابی است و در نتیجه سند این روایت به درجه حسن می‌رسد و دارای سه شاهد است در هریک از آنها مقدار ضعیفی وجود دارد که با این روایت تقویت می‌یابند. و این سه شاهد در نزد طبرانی (۱۳۸۸) و بیهقی در الدلائل ۳/۳۰۷، ۴۱۰ وجود دارند. و نگا: المجمع ۶/۳۲۷.

﴿ وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَنَحْنَا عَلَيْهِم بِرِكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ﴾

(اعراف: ۹۶)

« اگر مردمان این شهرها و آبادیها (به خدا و انبیاء) ایمان می‌آوردند و (از کفر و معاصی) پرهیز می‌کردند، (درگاه خیرات و) برکات آسمان و زمین را بر روی آنان می‌گشودیم.»
و نوح علیه السلام به قومش گفت:

﴿ فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ﴿۱۰﴾ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ﴿۱۱﴾ وَيُمْدِدْكُمْ

بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا ﴿نوح: ۱۰-۱۱﴾

« و بدیشان گفته‌ام: از پروردگار خویش طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است (و شما را می‌بخشاید). (اگر چنین کنید) خدا از آسمان بارانهای پر خیر و برکت را پیاپی می‌باراند. و با اعطاء دارائی و فرزندان، شما را کمک می‌کند و یاری می‌دهد، و باغهای سرسبز و فراوان بهره شما می‌سازد، و رودبارهای پر آب در اختیارتان می‌گذارد.»

و برعکس، معصیت الله تعالی باعث همه بدبختیهایی است که در دنیا و آخرت دامنگیر انسان می‌شود. الله تعالی فرموده است:

﴿ وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ﴾

(شوری: ۳۰)

« آنچه از مصائب و بلا به شما می‌رسد، به خاطر کارهایی است که خود کرده‌اید. تازه خداوند از بسیاری (از کارهای شما) گذشت می‌کند (که شما از آنها توبه نموده‌اید و یا با کارهای نیک آنها را از نامه اعمال زدوده و پاک کرده‌اید).»

بنابراین، همه مصایبی که دامنگیر انسان می‌شود، به سبب گناهی است که آن را انجام داده است، چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ﴾ (نساء: ۷۹)

« و آنچه بلا و بدی (از قبیل: سختی و بیماری و درد و رنج) به تو می‌رسد از خود تو است (و به سبب قصور و گناهی است که مرتکب شده‌ای) »

به همین خاطر، بر انسان مسلمان لازم است که به مواظبت بر طاعت الله تعالی و دوری از معصیت وی شدیداً حریص باشد، تا به سعادت دنیا و آخرت نائل آید.

۲- در این داستان، شهادت و گواهی بعضی از یهودیان به نبوت پیامبر ﷺ بیان شده است و این یکی از دلایل نبوت وی ﷺ می‌باشد، به طوری که انبیای بنی اسرائیل (یعنی یهود) به آمدن وی مژده داده و صفات وی، زمان بعثت و مکان هجرتش را بیان داشته‌اند و علمای یهود هم این موارد را از آن پیامبران نقل کرده‌اند و آنها کمی قبل از بعثت پیامبر ﷺ به نزدیک بودن مبعث وی خبر می‌دادند چنانکه در این قصه و غیر آن مشهود است و بر مشرکان بت پرست استفتاح نموده، می‌گفتند: مبعث پیامبری نزدیک شده است و ما از او پیروی خواهیم کرد و بر شما پیروز خواهیم شد. آنها گمان می‌بردند که آن پیامبر از خود آنهاست. زمانی که آن حضرت مبعوث شد و (برخلاف انتظار آنها) از عرب بود، حسادت و پست شماری عرب آنها را بر آن داشت که او را تکذیب کنند و نبوت وی را انکار نمایند و با او مبارزه و دشمنی کنند با وجود آنکه می‌دانستند که او پیامبر بر حق است. و این چیزی است که الله تعالی در کتابش از آن پرده برداشته است:

﴿ وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ

عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٨٩﴾

(بقره: ۸۹)

« و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق‌کننده چیزهائی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند ، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند ، ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا ، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی‌اسرائیل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامی که با مشرکان به جنگ و یا نزاع لفظی برمی‌خاستند ، می‌گفتند که خدا ایشان را با فرستادن آخرین پیامبری که کتابشان بدان نوید داده است ، یاری خواهد داد و) امید فتح و پیروزی بر کافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر کافران (چون ایشان) باد. »

همه اینها بر خبثت و پلیدی یهود دلالت می‌کند؛ آنها دارای علم و دانشی بوده اما بدان عمل نکرده‌اند و از فرط حسادت به پیامبرص ایمان نیاوردند و به همین خاطر است که آنها مغضوب علیهم (بر آنها خشم گرفته شده) می‌باشند. ولی نصاری گمراه هستند، چون علمی در اختیار ندارند و به همین خاطر، مسلمان هر روزه در نمازش حداقل ۱۷ بار، به هنگام خواندن فاتحه از خدا می‌خواهد که او را از راه مغضوب علیهم و از راه ضالین (گمراهان) دور بدارد.

درس چهل و دوم

داستان مسلمان شدن جماعتی از قبیله دوس

۶۸- ابوهریره رضی الله عنه می گوید: طفیل بن عمرو دوسی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: قبیله دوس هلاک شده، نافرمانی کرده و (از قبول اسلام) امتناع ورزیده، لذا برای آنان از الله تعالی دعا کن. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اللهم اهد دوساً وات بهم» «خدایا دوس را هدایت بده و آنها را به اینجا (مدینه) بیاور» روایت از بخاری.^۱

۶۹- عراق بن مالک غفاری می گوید که ابوهریره همراه با جماعتی از قومش وارد مدینه شدند. این درحالی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در خیبر تشریف داشتند و سباع بن عرفطه را بر مدینه - بجای خود - گماشته بود، گوید: هنگامی که پیش ایشان رفتم، ایشان داشتند در نماز صبح، (رکعت اول) سوره‌ی: «کهیعص» و در رکعت دوم «ویل للمطففین» را می خواندند.

گوید: با خود گفتم: وای بر فلانی! هنگامی که مال مردم را می خرد و پیمان می کند، پر و کامل پیمان می کند و زمانی که بخواهد مالی را بفروشد و آن را پیمان یا وزن کند، به مردم کم می دهد (کم فروشی می کند)، گوید: هنگامی که نمازش را تمام کرد، آذوقه‌ای برای ما تهیه کرد و ما به خیبر آمدیم. در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله خیبر را فتح کرده بود. گوید: با مسلمانان صحبت کرد و آنها را در سهم‌هایی که از غنایم بدست آورده بودند، شریک

(۱) صحیح البخاری: المغازی، باب داستان دوس و طفیل (۴۳۹۲).

ساختند.^۱

۷۰- ابوهریره رضی الله عنه می گوید: «هنگامی که به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم، در راه گفتیم:

یا لیلہ من طولها و علی انہا من دارہ الکفر
عنائہا نجات

«عجب شب طولانی و ناراحت کننده‌ای بود، ولی بالاخره از حلقه و دایره کفر نجات پیدا کرد.»

در راه غلامی که در اختیار داشتم، فرار کرد. هنگامی که به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، با او بیعت کردم، در همان اثنا، آن غلام پیدا شد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: «ای ابوهریره، این غلامت است» گفتم: در راه خدا او را آزاد می‌کنم. «روایت از بخاری.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر دعوتگر لازم است که نسبت به کسانی که آنها را دعوت می‌دهد، صبر پیشه کند، اگر چه در آغاز امر، دعوت را قبول نکنند و نباید علیه آنان دعا کند، بلکه باید به نفع آنها دعا کند.

۲- مستحب بودن طولانی ساختن نماز صبح.

۳- ضرورت رعایت عدالت و انصاف در حالت تعامل با مردم در همه امور و تحریم

(۱) روایت از امام احمد (۸۵۵۲) و ابن خزیمه (۱۰۳۹) و ابن حبان (۱۱۵۶) و حاکم ۲/۲۲ و سندش در درجه حسن است.

(۲) صحیح البخاری: همان (۴۳۹۳).

کلاهبرداری و ستم در این زمینه.

۴- بر انسان مسلمان لازم است که به هنگام قرائت یا سماع قرآن در آن اندیشه و تدبیر ورزد و از مواعظ آن پند و موعظه گیرد و از اوامر آن فرمان پذیرد و از منهیات آن اجتناب ورزد، تا وضعیتش اصلاح شود و سر و سامان پیدا کند و به خوشبختی دنیا و آخرت نایل گردد.

۵- یکی از اخلاقیات حسنه که متصف بودن به آن، سنت و مورد تأکید شرع است، گذشت از اشتباهات دیگران است بویژه از اشتباهات کسانی که در زیر دست انسان هستند مانند برده‌ها و خدمتکارها و امثال آنها، بعنوان مثال حضرت ابوهریره را می‌بینیم که غلام فراریش را مجازات نکرد، بلکه از او گذشت کرد و علاوه بر این احسان، او را آزاد کرد.

درس چهل و سوم

داستان مسلمان شدن ثمامه بن اثال رضی الله عنه

۷۱- ابوهریره رضی الله عنه می گوید: « پیامبر صلی الله علیه و آله سپاهی را به سوی نجد فرستاد. آنها مردی بنام ثمامه بن اثال را که از قبیله بنی حنیفه بود، اسیر کردند و با خود آوردند و او را به یکی از ستونهای مسجد بستند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه خارج شده، پیش او آمدند و به او گفتند: « چه خبر ای ثمامه؟ » گفت: خبر خیر. ای محمد اگر بکشی، (بدان که) کسی را می کشی که صاحب خون است، و اگر خوبی و احسان کنی، (بدان که) نسبت به کس خوبی و احسان می کنی که خوبی شما را در چشم خواهد داشت و سپاسگذار شما خواهد بود.^۱ و اگر مال می خواهی، هر چه که می خواهی از او طلب کن! پیامبر صلی الله علیه و آله او را تا روز بعد ترک کرد، سپس نزد او آمد و گفت: « ای ثمامه چه خبر؟ » گفت: آنچه که به تو گفتم، اگر خوبی و احسان کنی، بر شخصی شاکر احسان و خوبی می کنی.

دوباره او را تا روز بعد ترک گفت. سپس نزد او آمد و گفت: « ای ثمامه چه خبر؟ » گفت: آنچه که قبلاً به شما گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « ثمامه را آزاد کنید! » آنگاه ثمامه به نخلستانی که در نزدیکی مسجد بود، رفت و در آنجا غسل کرد، سپس وارد مسجد شد و گفت: شهادت می دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و شهادت می دهم که محمد

(۱) یعنی اگر مرا که مردی با نفوذ در قومم هستم بکشی، قوم من، حتماً انتقام مرا از قاتل من خواهند گرفت و اگر با آزاد کردنم به من خوبی و احسان کنی، حتماً جواب این خوبی و احسانت را خواهم داد. نگا: المفهم ۵۸۴/۳، ۵۸۵، مشارق الانوار ۳۴۰/۱.

فرستاده الله تعالى است. ای محمد! بخدا قسم، در روی زمین هیچ چهره‌ای در نظر من از چهره تو مبعوض‌تر نبود، اما اکنون چهره تو را از همه چهره‌ها بیشتر دوست دارم. بخدا دینت را از همه دینها بیشتر مبعوض می‌داشتم، ولی اکنون دین تو، دوست داشتنی‌ترین دین در نزد من است! بخدا سرزمین تو را بیشتر از همه سرزمینها مبعوض می‌داشتم، ولی اکنون سرزمین تو را از همه سرزمینها بیشتر دوست دارم. و سپاهیان تو مرا اسیر کردند و با خود آوردند و من می‌خواهم عمره کنم. چه دستور می‌فرمائید؟ آنگاه رسول خدا به او بشارت داد و به او سفارش کرد که عمره‌اش را انجام دهد. وقتی که به مکه رسید، کسی به او گفت: بی‌دین شده‌ای؟ گفت: نه بخدا، اما همراه با محمد مسلمان شده‌ام و نه بخدا (از این به بعد) حتی یک دانه گندم هم (از یمامه) به سوی شما نمی‌آید تا زمانی که پیامبر ﷺ اجازه ندهد. « روایت از بخاری و مسلم.^۱»

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- بر انسان مسلمان لازم است که با عموم کفار تعامل و رفتاری زیبا داشته باشد بویژه اگر امیدی به مسلمان شدن شخص کافر داشته باشد. بنابراین اخلاق حسنه یکی از مهمترین اسلوبهای دعوت الی الله می‌باشد.
- ۲- در محبت و علاقمندی عظیم ثمامه به رسول خدا و دین اسلام یکی از آثار قدرت ایمان نمایان است؛ این اثر عظیم و تأثیر آن، در افعال و اقدامات وی ﷺ نمایان شد و به همین خاطر، در زمان « ارتداد » بر اسلام ثابت قدم باقی ماند و از مسیلمه کذاب

(۱) صحیح البخاری (۴۳۷۲) و صحیح مسلم (۱۷۶۴).

پیروی نکرد با وجود آنکه مسیلمه از قوم وی یعنی بنی حنیفه بود. بلکه او با مرتدان به جنگ پرداخت. آری، ایمان راستین چنین می‌کند، اما شخصی که مدعی ایمان است و در عین حال بر معصیت الله تعالی اصرار می‌ورزد و آن را فراوان انجام می‌دهد، باید بگوئیم در ادعایش صادق نیست و ایمانی ضعیف دارد.

۳- چنانکه در محبت و علاقمندی ثمامه به رسول خدا ﷺ - آنهم این محبت و علاقمندی عظیم - موردی وجود دارد که به یکی از حقوق‌هایی که پیامبر ﷺ بر دوش امت اسلامی دارد، اشاره می‌کند؛ زیرا الله تعالی بوسیله ایشان امت را از تاریکی‌ها به سوی نور و روشنایی بیرون آورد. لذا بر هر مسلمانی واجب است که پیامبر ﷺ را بیشتر از خودش و فرزندش و پدر و مادرش و همسرش و مالش و همه چیزش، دوست داشته باشد.

الله تعالی فرموده است:

﴿ قُلْ إِنْ كَانَ ءَابَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
أَقْرَبْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنْ
أَلِّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْفَاسِقِينَ ﴾ (توبه: ۲۴)

« بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله شما، و اموالی که فراچنگش آورده‌اید، و بازرگانی و تجارتنی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید، و منازلی که مورد علاقه شما است، اینها در نظرتان از خدا و پیغمبرش و جهاد در راه او محبوبتر باشد، در انتظار باشید که خداوند کار خود را می‌کند (و عذاب خویش را فرو می‌فرستد). خداوند کسان

نافرمان‌بدار را (به راه سعادت) هدایت نمی‌نماید. «

و پیامبر ﷺ فرموده است: « لا يؤمن احدكم حتي اكون احب اليه من اهله و ماله و الناس اجمعين » روایت از بخاری و مسلم.^۱

« ایمان شما کامل نمی‌شود مگر زمانی که من در نظر شما از خانواده و مال و همه مردم محبوبتر باشم. »

و بخاری روایت کرده که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه فرمود: ای رسول خدا! تو را از همه چیز بیشتر دوست دارم جز خودم. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: « لا و لذي نفسي بيده، حتي اكون احب اليك من نفسك » « نه قسم به کسی که جانم در دست اوست (ایمانت کامل نمی‌شود) تا زمانی که مرا بیشتر از خودت دوست بداری. »
حضرت عمر رضی الله عنه گفت: بخدا اکنون شما را بیشتر از خودم هم دوست دارم. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « الان يا عمر » « اکنون ای عمر (ایمانت کامل شد) »^۲

۴- بر انسان مسلمان لازم است که به دینش افتخار و اعتزاز کند، چون او بر حق است و غیر او بر گمراهی هستند. بلکه کفر - و مانند آن نفاق - کودنی و نابودی و تباهی است. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَنَّوْنَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْآلِنَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ ﴾ (محمد: ۱۲)

(۱) صحیح البخاری (۱۵) و صحیح مسلم (۴۴) و لفظ از آن مسلم است.

(۲) صحیح البخاری: الأیمان و النذور (۶۶۳۲) و منظور این است شخص ایماندار به گونه ایمان واجب ایمان نمی‌آورد تا زمانی که اینگونه می‌شود.

« در حالی که کافران (چند روزی از نعمتهای زودگذر جهان) بهره و لذت می‌برند و همچون چهارپایان (بی‌خبر و غافل از سرانجام کار) می‌چرند و می‌خورند ، و (پس از بدرود حیات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جایگاه ایشان است.»

و به همین خاطر است که ثمامه رضی الله عنه به مسلمان شدن خود در مقابل کافران اعتزاز و افتخار کرد.

۵- بر مسلمانان لازم است که از همه وسایل و ابزار ممکن جهت ضعیف کردن دشمنان - بویژه دشمنان نظامی و جنگ طلب - استفاده و بهره‌برداری نمایند. و از جمله این وسایل چیزی است که در عصر کنونی « تحریم اقتصادی » نامیده می‌شود و این چیزی است که ثمامه - چنانکه در این حدیث آمده - آن را بکار گرفت.

درس چهل و چهارم

داستان مسلمان شدن عمرو بن عاص و خالد بن ولید رضی الله عنهما

۷۲- عمرو بن عاص بن وائل سهمی قریشی رضی الله عنه می گوید: «وقتی ما از غزوه خندق بازگشتیم، افرادی از قریش را که از من حرف شنوی داشتند و مقام و جایگاه مرا ملاحظه می کردند، جمع کردم. به آنها گفتم: بخدا می دانید که من بر این باورم که دین محمد همه آئین ها را به سرعت مغلوب خود می سازد، مطلبی که به ذهنم رسیده و می - خواهم نظر شما را درباره آن بدانم. گفتند: موضوع چیست؟ گفتم: بنظرم بهتر است که سراغ نجاشی برویم و در نزد او بمانیم. اگر محمد بر قوم ما پیروز شد ما در نزد نجاشی هستیم (و زبانی به ما نمی رسد) ما اگر زیر دست نجاشی باشیم بهتر از آن است که زیر دستان محمد باشیم. و اگر هم قوم ما غالب شدند، آنها ما را می شناسند و جز خیر و احسان چیزی از آنها مشاهده نخواهیم کرد. آنها گفتند: پیشنهاد بسیار خوبی است! به آنها گفتم: پس اشیائی را جمع آوری کنید تا به او هدیه بدهیم. (در آن زمان برای نجاشی پوست های چرمی دوست داشتنی ترین هدایایی بودند که از سرزمین ما به او هدیه داده می شد) ما هم پوستهای زیادی برای او جمع آوری کردیم، از مکه خارج شدیم تا اینکه به خدمت او رسیدیم. بخدا قسم ما در نزد او بودیم که عمرو بن امیه ضمری نزد نجاشی آمد، (رسول خدا او را پیش نجاشی فرستاده بود تا در مورد جعفر و یارانش با نجاشی صحبت کند.

عمرو بن عاص گفت: عمرو بن امیه پیش نجاشی آمد بعد از نزد او خارج شد، به یارانم

گفتم: این عمروبن امیه است اگر من نزد نجاشی بروم و عمرو را از او مطالبه کنم و نجاشی نیز او را تحویل من دهد و گردنش را بزنم، آنگاه قریش چنین تصور می‌کنند که من بجای آنها کار مهمی انجام داده‌ام که اثر آن نمایان است.

سپس نزد نجاشی رفتم و طبق معمول برای او سجده کردم. او گفت: ای دوست من! خوش آمدی، از سرزمین خودت چه هدیه‌ای برایم آورده‌ای؟ من گفتم: ای پادشاه چرمهای زیادی را برای شما هدیه آورده‌ام. سپس آنها را به او تقدیم کردم. پادشاه از دیدن هدایا بسیار خوشحال شد و آنها را پسندید. سپس به او گفتم: ای پادشاه من مردی را دیدم که از پیش شما خارج شد. و او فرستاده مردی است که دشمن ما می‌باشد. او را تحویل من بده تا او را بکشم. چرا که او سران و بزرگان ما را به قتل رسانده است.

عمروبن عاص گوید: با شنیدن این سخن پادشاه چنان به خشم آمد که از شدت خشم دستش را بر بینی‌اش زد طوری که من گمان کردم بینی‌اش شکست. در آن لحظه من چنان ترسیدم که اگر زمین دهان باز می‌کرد، من از ترس درون آن می‌رفتم.^۱

سپس به او گفتم: ای پادشاه! اگر من می‌دانستم که شما این خواسته را نمی‌پسندید، هرگز آن را مطرح نمی‌کردم. پادشاه گفت: شما فرستاده مردی را برای کشتن از من می‌طلبید که ناموس^۲ اکبر (یعنی حضرت جبرئیل) پیش او می‌آید. آن ناموس اکبر که پیش از او نزد حضرت موسی می‌آمد.

(۱) یکی از عادت حبشیان این بود که وقتی عصبانی می‌شدند - به منظور اظهار خشمشان - دستشان را بر بینیشان می‌زدند.

(۲) ناموس در لغت: صاحب سر خیر است و جاسوس نقطه مقابل آن است که صاحب سر شر است و مراد در اینجا جبرئیل؛ است چون الله تعالی او را به وحی اختصاص داده است.

گفتم: ای پادشاه، آیا او واقعاً این گونه است که شما می‌گوئید؟ پادشاه گفت: وای بر تو ای عمرو! سخنم را بپذیر و از او پیروی کن؛ زیرا بخدا قسم که او برحق است و چنان بر مخالفانش پیروز خواهد شد که حضرت موسی بن عمران بر فرعون و لشکریانش پیروز شده است.

گوید: گفتم: آیا شما حاضرید که از طرف او با من بر سر اسلام بیعت کنید؟ گفت: آری. سپس دستش را باز کرد و از طرف او بر اسلام با من بیعت کرد. سپس به سراغ دوستانم رفتم درحالی‌که نظرم کاملاً با نظر سابقم عوض شده بود. البته اسلامم را از آنها مخفی نگاه داشتم.

سپس به قصد ملاقات با رسول خدا ﷺ و پذیرفتن اسلام روانه مدینه شدم. در راه با خالد بن ولید ملاقات کردم. و این جریان کمی قبل از فتح مکه بود. خالد از طرف مکه می‌آمد. گفتم: به کجا می‌روی ای ابو سلیمان؟ گفت: بخدا راه برایم روشن شده است. این مرد قطعاً پیامبر خداست، بخدا می‌روم مسلمان می‌شوم. تا کی این سو و آن سو بدویم؟ گفتم: بخدا من هم به قصد پذیرفتن اسلام آمده‌ام.

عمرو بن عاص گوید: بدین ترتیب به خدمت پیامبر خدا ﷺ رسیدیم، آنگاه خالد بن ولید جلو رفت و مسلمان شد و بیعت داد. سپس من نزدیک شدم و گفتم: ای رسول خدا، من به این شرط با شما بیعت می‌کنم که گناهان گذشته من آمرزیده شود. (البته در مورد گناهان آینده‌ام چیزی به ذهنم نرسید) آنگاه رسول خدا فرمود: «ای عمرو! بیعت کن؛ زیرا اسلام تمام گناهان گذشته را از بین می‌برد و هجرت نیز گناهان پیش از خود

را محو می‌سازد.» گوید: آنگاه با پیامبر ﷺ بیعت کردم سپس بازگشتم.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- بر قاضی و امثال وی از حاکمان و کارمندان لازم است از هر کاری که احتمالاً باعث شود او به دنبال عدالت نگردد مانند قبول هدیه از طرف کسی که قبل از احراز پست قضاوت، اصلاً هدیه‌ای به او نمی‌داد و مانند آن...، اعراض و دوری کند.

۲- سجده احترام در بعضی از شرایع آسمانی قبل از اسلام جایز بوده است، اما در دین اسلام حرام و قدغن شده است، رکوع و خم شدن هم مانند آن است و جایز نیست؛ زیرا امام احمد و غیر وی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که از او درباره مردی سؤال کردند که با برادرش ملاقات می‌کند: آیا جایز است که خودش را برای او خم کند؟ ایشان فرمودند: «خیر»^۲

۱) روایت از امام احمد (۱۷۷۷۷) و بخاری در تاریخش ۳۱۱/۲، ۳۱۲ و طحاوی در المشکل (۵۰۷) و حاکم ۲۹۷/۳، ۲۹۸ و ۴۵۴ و سند آن در رابطه با شواهد (این حدیث) به درجه حسن رسیده است و ساعانی در الفتح الربانی ۱۳۹/۲۱ گفته است: «سند آن خوب است» و امام احمد بعد از روایت سابق، از ابن اسحاق روایت کرده که او می‌گوید: کسی که در نظر من مورد اتهام نیست به من گفته که هنگامی که عمرو بن عاص و خالد بن ولید مسلمان شدند، عثمان بن طلحه هم همراه با آنان بود.

واقدی این حدیث را بطور مفصل در مغازیش ۷۴۱/۲-۷۴۴ روایت کرده است و بیهقی هم در الدلائل ۳۴۳/۴-۳۶۴، از طریق واقدی، این حدیث را روایت کرده است. و واقدی اگرچه متروک الحدیث است اما گروهی از اهل علم به روایت او اعتماد کرده‌اند مانند شیخ الاسلام ابن تیمیه در الصارم المسلول و ذهبی در المیزان فی المغازی و السیر. در کل این حدیث با مجموع این اسانید به درجه حسن یا نزدیک به آن می‌رسد. و داستان مسلمان شدن حضرت عمرو - بصورت تنهایی - که ان شاء الله در دنباله همین داستان می‌آید، به آن گواهی می‌دهد و آن را تأیید می‌کند.

۲) روایت از امام احمد ۱۹۸/۳، و ترمذی (۲۷۲۸) و ترمذی آن را حسن دانسته است و آلپانی هم در السلسلة الصحیحة (۱۶۰) آن را صحیح دانسته است.

۳- اهتمام و عنایت پیامبر ﷺ به مسلمانان اگرچه در سرزمینهای دوردست باشند، به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است که به امور مسلمانان در هر جایی که باشند، اهتمام دهد.

۴- در این روایت، یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وجود دارد؛ زیرا نجاشی رضی الله عنه به نبوت پیامبر ﷺ شهادت داد و تأکید کرد وحی ای که بر او نازل می شود شبیه آن وحی ای است که بر پیامبر خدا حضرت موسی علیه السلام نازل می شد. (البته نجاشی قبل از مسلمان شدنش، یکی از علمای مسیحی بوده است.)

۵- حفاظت و پاسداشت الله تعالی از بندگان ایماندارش.

درس چهل و پنجم

داستان مسلمان شدن عمرو بن عاص و بیعت مفصل وی

۷۳- شماسه المهری می‌گوید: هنگامی که عمرو بن عاص در بستر مرگ قرار گرفت، پیش ایشان آمدم. مدتی طولانی گریه کرد، سپس رویش را به سمت دیوار برگرداند. در آن لحظه پرسش شروع کرد به گفتن این جمله: پدر، مگر رسول خدا تو را به فلان چیز بشارت نداده است؟ مگر رسول خدا تو را به فلان چیز بشارت نداده است؟ آنگاه چهره‌اش را (به سوی ما) برگرداند و گفت: برترین کار در نظر ما شهادت و گواهی دادن به "لا اله الا الله و محمد رسول الله" است. و من تا به حال در سه وضعیت قرار گرفته‌ام: (یک وضعیت آن بود) که هیچ کس به اندازه من رسول خدا ﷺ را مبعوض نمی‌داشت و بیشترین کاری که دوست داشتم این بود که بتوانم او را بکشم. اگر آن موقع می‌مردم، جزو دوزخیان قرار می‌گرفتم. و هنگامی که الله تعالی (نور) اسلام را در قلبم قرار داد، خدمت پیامبر ﷺ رسیدم و گفتم: دستتان را باز کنید تا با شما بیعت کنم. ایشان دستشان را باز کردند اما من دستم را گرفتم. ایشان گفتند: «مالک یا عمرو» «تو را چه شده ای عمرو». گفتم: می‌خواهم شرطی بگذارم. گفت: «چه شرطی؟» گفتم: اینکه گناهانم بخشیده شود. فرمود: «مگر نمی‌دانی که اسلام همه گناهان گذشته (فرد را که در حالت کفر انجام داده) از بین می‌برد و هجرت هم گناهان قبل از هجرت را از بین می‌برد؟»

در آنوقت کسی از رسول خدا ﷺ برایم محبوبتر نبود و کسی مثل او تا آن اندازه در

نظرم بزرگ و عظیم نبود. و از فرط احترام و تعظیمی که برای ایشان قایل بودم، نمی-
توانستم چشمانم را از دیدن ایشان سیر کنم. و اگر از من بخواهند که ایشان را توصیف
کنم، نمی‌توانم، چون هرگز نگاهی طولانی (و ریزبینانه) به ایشان نکرده‌ام. و اگر بر آن
وضعیت می‌مردم، امید داشتم که جزو بهشتیان باشم. سپس اموری به ما واگذار شد که
نمی‌دانم وضعیت من در ارتباط با آنها چگونه است. پس اگر من مردم، نباید زنان نوحه
سرا و آتش، مرا همراهی کند. و هنگامی که مرا دفن کردید به آرامی خاک بر سر من
بریزید.^۱ سپس به اندازه سر بریدن گوسفند و تقسیم کردن گوشت آن پیرامون قبرم باقی
بمانید، تا با شما الفت گیرم و بینم چه جوابی به فرستادگان پروردگارم می‌دهم.^۲ روایت
از مسلم.^۳

(۱) نگا: شرح مسلم نووی ۱۳۷/۲-۱۳۹.

(۲) آن دو ملایکه هستند که از بنده در مورد پروردگار و پیامبر و دینش سؤال می‌کنند. نام آنها منکر و نکیر است.

(۳) صحیح مسلم: الایمان، باب کون الاسلام یهدم ما قبله (۱۲۱).

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- بیان فضیلت اسلام و فضیلت حج و فضیلت هجرت و اینکه هر یک از این امور سه گانه باعث بخشوده شدن گناهان است.
- ۲- برای کسی که در بستر بیماری است که در آستانه مرگ قرار گرفته است، اعمال صالحه‌اش را به یادش بیاورد، چنانکه برای او سنت است که آیات و احادیث مربوط به امید و رجا را به او یادآور شود تا در حالی به ملاقات الله برود که به او حسن ظن دارد و به لقای الله تعالی خوشحال شود.
- ۳- دشمنی شدید مشرکان با مسلمانان و کینه توزی فراوان آنها نسبت به مسلمانان و رسول خدا ﷺ، لذا بر مسلمان لازم است که از آنها حذر کند.
- ۴- محبت و دلبستگی صحابه به پیامبر ﷺ و تعظیم و بزرگداشتی که برای ایشان قایل بودند!
- ۵- حرام بودن نوحه سرایی بر مرده.
- ۶- مسلم بودن سؤال کردن آن دو فرشته -یعنی منکر و نکیر- از مرده در قبرش. پس بر بنده لازم است؛ خود را برای این مهم آماده کند، آنهم با ایمان آوردن به الله تعالی و انجام اعمال صالحه و ترک معصیتهای؛ تا بتواند به سؤالهایی که این دو فرشته از او خواهند کرد، پاسخ دهد.^۱

(۱) نگا: شرح نووی بر صحیح مسلم ۲/ ۱۳۸، ۱۳۹.

درس چهل و ششم

داستان مسلمان شدن ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن ابی امیه

۷۴- ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سال فتح مکه (به سوی مکه) پیشروی کردند تا اینکه در منطقه « مُرالظهران » همراه با ده هزار نفر مسلمان که هفتصد نفر آنها قبیله سُلیم و هزار نفر آنها از قبیله مزینه بودند، اردو زدند. هر قبیله وسایل و سلاح کافی در اختیار داشت. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه مهاجران و انصار را (در این سپاه عظیم) جا داده و کسی از آنها به حاکمان نمانده بود. این در حالی بود که قریشیان به اخبار و اطلاعات دسترسی نداشتند و از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبری به سوی آنها نمی آمد و نمی دانستند که او چکار خواهد کرد.

ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن ابی امیه بن مغیره در ثنیة العقاب^۱ (جایی بین مکه و مدینه) با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده، خواستند به خدمت ایشان برسند. ام سلمه در رابطه با آنها با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت کرد و گفت: «ای رسول خدا! (این دو نفر) یکی پسر عموی شما و دیگری پسر عمه و خویشاوند شماست.»^۲ آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « من هیچ احتیاجی به این دو نفر ندارم. این پسر عموی من باعث آبروریزی من در مکه شده است و اما پسر عمه و دامادم همان کسی است که در مکه هرچه دلش خواست به من

(۱) در روایتی (بنق العقاب) آمده که جایی نزدیک جحفه است.

(۲) مادر عبدالله، عاتکه عمه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و عبدالله برادر پدری امه سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

گفت.»^۱

وقتی که آن دو از فرموده رسول خدا ﷺ مطلع شدند، (البته ابوسفیان بن حارث در آن اثنا یکی از پسرهایش را با خود داشت) ابوسفیان گفت: یا اینکه رسول خدا به من اجازه ورود می‌دهد یا اینکه دست این پسر را می‌گیرم و سر به بیابان می‌گذارم تا سرانجام از فرط تشنگی یا گرسنگی بمیرم! وقتی که سخنان ابوسفیان به گوش پیامبر ﷺ رسید، دلش به حال آنها سوخت و اجازه داد که به خدمت برسند. آنگاه ابوسفیان در ارتباط با مسلمان شدنش و عذرخواهی از کارهایی که در گذشته از او سرزده است، برای پیامبر ﷺ ابیات زیر را سرود:

لعمرك اني يوم احمل راية	لتغلب خيل اللات خيل محمد
لكالمدلج الحيران اظلم ليله	فهذا اواني حيني اهدي و اهتدي
هداني هادٍ غير نفسي و دلني	الي الله من طردت كل مطرد
هم ما هم من لم يقل بهوهم	و ان كان ذا رأي يلم و ينفند
اريد لارضيههم و لست بلائط	مع القوم ما لم اهد في كل مقعد
فقل لثقيف لا اريد قتالكم	و قل لثقيف تلك: غيري و

(۱) سهیلی در الروض الانف ۱۵۳/۴ گفته است: « یعنی هنگامی که به او گفت: به خدا به تو ایمان نمی‌آورم تا زمانی که نردبانی برداری و از طریق آن به آسمان بالا روی. و من هم نگاه کنم، سپس یک کتاب و چهار ملائکه از آسمان بیاوری و آنها شهادت دهند که الله تو را ارسال داشته است. »

اوعدی

فما كنت في الجيش الذي نال
عامراً
ولا كان عن جري لسانی و
لایدی

قبائل جاءت من بلاد بعیده
نزاع جاءت من سهام و سرد^۱

ترجمه: « به جان تو سوگند! من زمانی پرچمی را بدوش می کشیدم تا لشکر لات بر لشکر محمد صلی الله علیه و آله پیروز شود، مانند مسافر شب رو سرگردانی بودم که شبش تاریک شده است.

اما اینک وقت آن فرارسیده که هدایت داده شوم و هدایت پذیرم.
هدایت دهنده‌ای - غیر از خودم - مرا هدایت داد و کسی که من او را از هر دری راندم، مرا بسوی الله تعالی راهنمایی و دلالت فرمود.

من قبلاً مردم را مصرانه از ایمان آوردن (به رسالت) محمد باز می‌داشتم و خودم را از محمد به دور می‌داشتم. و ادعا می‌کنم که از محمد هستم اگرچه به او منسوب نشوم.

آنها کسانی هستند که (محمد) مطابق میل آنها سخن نگفت اگرچه فرد نیک اندیش و صاحب نظر (همواره) مورد نکوهش و تکذیب قرار می‌گیرد.

می‌خواهم آنها را خشنود سازم و تا زمانی که هدایت نشده‌ام با آن جماعت در هر

(۱) نام دو جا یا دو دره در یمن هستند.

جایی نمی‌نشینم و به آنها نمی‌چسبم.

به ثقیف بگو که من نمی‌خواهم با شما جنگ کنم. و به این ثقیف بگو: بروید غیر مرا تهدید کنید!

من در آن سپاهی نبودم که عامر را کشتند. و به فرمان من هم کشته نشده و من هیچ دستی در آن نداشتم.

قبایلی از مناطقی دوردست آمده‌اند و زنانی غریب و دور از وطن از سهام و سرد (نام دو منطقه یا دو دره در یمن) آمده‌اند.»

گوید: وقتی که ابوسفیان این مصرع را خواند: «مَنْ طَرَدْتُ كُلَّ مَطَرِدٍ» «کسی که او را از هر دری راندم.» پیامبر ﷺ دستی بر سینه او زد و گفت: «تو مرا از هر دری راندی.»^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- مهربانی و گذشت یکی از اخلاقیات والایی است که انسان مسلمان لازم است بر پایبندی به آن شدیداً حریص باشد. زیرا الله تعالی فرموده است:

﴿فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ (شوری: ۴۰)

«اگر کسی (به هنگام قدرت، برای هدایت گمراهان و استحکام پیوندهای اجتماعی از بدکار) گذشت کند (و میان خود و میان او) صلح و صفا به راه اندازد، پاداش چنین کسی با خدا

(۱) روایت از طبرانی (۷۲۶۴) و حاکم ۴۳/۳-۴۴ و بیهقی در الدلائل ۲۷/۵-۲۸ و سند حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. برای شرح الفاظ این حدیث و تصحیح بعضی از الفاظ آن نگاه کنید به شرح السیره ابودرص ۳۶۸، الروض الانف ۱۵۵/۴، شرح المواهب ۳۰۱/۲، ۳۰۲ تاریخ الاسلام (المغازی ص

است.»

در حدیثی که ترمذی آن را روایت نموده و در عین حال آن را از پیامبر ﷺ صحیح دانسته است، پیامبر ﷺ فرموده است: «الراحمون یرحمهم الرحمن، ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء، ارحم شُجَنَةَ من الرحمن، فمن وصلها وصله الله، و من قطعها قطعہ الله»^۱ «رحم کنندگان (کسانی هستند) که خدای رحمان به آنها رحم می‌کند. به کسانی که در زمین هستند رحم کنید تا کسی که در آسمان است به شما رحم کند. رحم و مهربانی به مثابه شاخه در یکدیگر فرورفته، از طرف خدای رحمان است که هرکس آن را بجای آورد، مورد رحم الله تعالی قرار می‌گیرد و هرکس که آن را قطع کند، رحم الله هم از او قطع می‌شود.» و در صحیح بخاری و مسلم آمده است که ابوهریره می‌گوید: اقرع بن حابس پیامبر ﷺ را دید که داشت حسن را می‌بوسید. گفت: من ده فرزند دارم که تا کنون هیچیک از آنان را نبوسیده‌ام. رسول خدا ﷺ فرمود: «انه من لا یرحم لا یرحم»^۲ «کسی که رحم و عطف نرزد، مورد رحم و عطف قرار نمی‌گیرد.»^۲

۲- همانگونه که ابوسفیان در قصیده‌اش بیان داشت، کسی که با اولیاء خدا از پیامبران و دعوتگران و صالحان دشمنی کند، در وادی گمراهی قدم بر می‌دارد. چنانکه حال دشمنان خدا از کفار و منافقان چنین است، زیرا او با شریعت خالق و رازقش مبارزه

(^۱) روایت از ترمذی (۱۹۲۴)، و احمد (۶۴۹۶) و حاکم (۱۵۹/۴) و آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با او موافقت نموده و این حدیث با مجموع شواهدش حسن است. در رابطه با این شواهد نگا: جامع الاصول ۵۱۶/۴-۵۱۸ و المجمع ۱۴۹/۸-۱۵۳، ۱۸۷.

(^۲) صحیح البخاری (۵۹۹۷)، صحیح مسلم (۲۳۱۸).

می‌کند؛ با دین کسی به مبارزه برخاسته که ملکوت و اختیار همه چیز به دست اوست و کسی که اگر چیزی را اراده کند، می‌گوید: « پدید آی » که فوراً پدید می‌آید. آن کسی که شکست ناپذیر و جبار و قوی و توانا است. اما او - جل و علا - که حکیم و کاردان است، مهلت می‌دهد و فراموش نمی‌کند و گاهی به بعضی از کافران و منافقان مهلت می‌دهد و آنها را از لذت‌های دنیوی و زینت‌های آن بهره‌مند، و شیاطین انس و جن را بر آنها مسلط می‌گرداند تا بر معصیت و دین ستیزی او استمرار ورزند، تا زمانیکه الله تعالی به گونه‌ای عزیز و مقتدر آنها را برگیرد (و از بین ببرد) سپس در قبرهایشان و در روز قیامت و در آتش جهنم که جاودانه در آن می‌مانند، آنها را عذاب دهد. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفْلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ

فِيهِ الْأَبْصَارُ ﴾ (ابراهیم: ۴۲)

« (ای پیغمبر!) گمان مبر که خدا از کارهایی که ستمگران می‌کنند بی‌خبر است. (نه ، بلکه مجازات) آنان را به روزی حواله می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهایی که می‌بیند) باز می‌ماند. »

از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان فرموده است: « اذا رأيت الله يعطي العبد من الدنيا علي معاصيه ما يجب فانها هو استدراجٌ »^۱ « زمانی که ببینی الله تعالی، به رغم اینکه بنده معصیت

(۱) روایت از امام احمد (۱۷۳۱۱)، و ابن جریر در تفسیرش (۱۳۲۴۰-۱۳۲۴۱) و روایت از دیگران، و سندش حسن است. و چندین تن از محدثان آن را صحیح دانسته‌اند. نگا: السلسلة الصحيحة (۴۱۲).

کار است، هر آنچه را که او از دنیا بخواهد به او می‌دهد، (بدان که این عطاء مایه رحمت نیست) بلکه (نوعی) مهلت دادن به او است. « سپس پیامبر ﷺ آیه ۴۴ سوره انعام را قرائت فرمود:

﴿ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمَ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا

أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ ﴾ « هنگامی که آنان فراموش کردند آنچه را که بدان متذکر و متعظ شده بودند (و آزمون ناداری و بیماری کارگر نیفتاد ، آزمون دیگری جهت بیداری ایشان به کار بردیم و) درهای همه چیز (از نعمتها) را به رویشان گشودیم تا آن گاه که (کاملاً در فراخی نعمت غوطه‌ور شدند و) بدانچه بدیشان داده شد ، شاد و مسرور گشتند (و باده ثروت و قدرت ایشان را گرفت و سرمست و مغرور شدند و ناشکری کردند و) ما به ناگاه ایشان را بگرفتیم (و به عذاب خود مبتلا کردیم) و آنان مأیوس و متحیر ماندند (و به سوی نجات راه نبردند). «

شکی نیست کسی که این حال و روزش باشد و بر کفر یا نفاق و گمراهی و فسق و دین ستیزی خود تا دم مرگ استمرار ورزد، شکی نیست که خیلی کم اندیشه می‌ورزد، سفیه الرأی و ضعیف العقل است و دشمنش شیطان، او را به بازی گرفته و بر او تسلط یافته است. لذا به وی دستور انجام کاری را داده که هلاکت و تیره‌بختی و شقاوت دنیا و آخرت او را در پی دارد. او هم کت بسته از شیطان اطاعت نموده، گمان می‌برد، دارد کار خوب و مفیدی انجام می‌دهد و بسی از مطیعان الله تعالی برتر و بالاتر است و رضایت و بهشت او را به دست آورده است، و قطعاً کسی که چنین حالتی داشته باشد، گفته الله تعالی بر او انطباق می‌یابد:

﴿ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ

سَكِيلًا ﴾ (فرقان: ۴۴)

« آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان (چنان که باید) می‌شنوند یا می‌فهمند؟! (نه! آنان تفکر و

تعقل ندارند). ایشان همچون چهارپایان هستند ، و بلکه گمراه‌تر. »



درس چهل و هفتم

داستان مسلمان شدن ابوسفیان بن حرب رضی الله عنه به هنگام فتح مکه

۷۵- ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: در حالیکه ۱۰ روز از ماه مبارک رمضان گذشته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مکه لشکرکشی کرد. ایشان روزه گرفت و اصحاب هم روزه گرفتند. تا جایی که به منطقه‌ای به نام « کدید »^۱ رسیدند. در آنجا افطار کردند، سپس در مرالظهران^۲ با سپاه ده هزار نفری اطراق کردند. از قبیله مزینه هزار نفر و از قبیله بنی سلیم هفتصد نفر همراه وی بودند. این در حالی بود که اخبار و اطلاعات به گوش قریش نمی‌رسید و از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله هم خبری به سوی آنها نمی‌آمد و آنها نمی‌دانستند که چه کار خواهد کرد.

در آن شب ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء به منظور کسب اخبار از مکه بیرون آمدند. عباس گوید: وقتی که رسول خدا (در مرالظهران) اردو زد، گفتم: وای بر قریش که فردا هلاک خواهد شد! به خدا اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به زور وارد مکه شود (و مردم از پیامبر صلی الله علیه و آله امان نطلبند) برای همیشه هلاک خواهند شد. به همین خاطر بر قاطر سفید رنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شدم و (راه مکه را در پیش گرفتم) تا به

(۱) کدید جایی در فاصله ۹۲ کیلومتری بین مکه و مدینه است. نگا: به معجم البلدان ۴/۴۴۲، و معجم الاماکن الواردة فی البخاری ص ۳۷۴، ۳۷۵.

(۲) ظهران نام دره‌ای در نزدیکی مکه است و مر نام دهکده‌ای نزدیک به آن است و اکنون دره فاطمه نام دارد و ۲۴ کیلومتر از مکه دور است. نگا: دو مرجع سابق.

محلّی به نام اراک رسیدم به این امید که بتوانم هیزم شکن یا چوپان یا شخص نیازمندی را پیدا کنم که به مکه برود و آنها را از موقعیت رسول خدا ﷺ باخبر سازد تا آنها بیایند و از پیامبر ﷺ امان بخواهند. بخدا قسم که من داشتم می‌گشتم تا به هدفم برسم، یکباره صدای سخن ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم که داشتند با هم صحبت می‌کردند. ابوسفیان گفت: بخدا تا به حال آتش و سپاهی مانند امشب را ندیده‌ام. بدیل گفت: بخدا این سپاه خزاعه است که جنگ آنان را عصبانی ساخته و برافروخته است! ابوسفیان گفت: بخدا خزاعه کمتر و کهنتر از آن هستند که این آتش آنها باشد!

گفتم: ای ابوحنظله^۱ صدایم را شناخت و گفت: ابوالفضل؟ گفتم: آری، گفت: اینجا چکار می‌کنی پدر و مادرم به فدایت؟! گفتم: بخدا این رسول خداست که با این مردمان آمده است، وای بحال قریش که فردا نابود خواهد شد. گفت: پس چاره چیست پدر و مادرم به فدایت؟ گفتم: بخدا اگر به دست او بیفتی و او بر تو ظفر یابد، گردنت را خواهد زد. لذا بر پشت این قاطر سوار شو. ابوسفیان سوار شد و دو رفیقش به مکه بازگشتند، من هم او را با خودم بردم. در راه از کنار هر آتشی - که جمعی از مسلمانان پیرامون آن جمع شده بودند - می‌گذشتیم، می‌گفتند: که این چیست؟ هنگامی که می‌دیدند قاطر رسول خدا ﷺ است، می‌گفتند: این قاطر رسول خداست و عمویش بر آن سوار است، تا اینکه گذر ما از کنار آتشی افتاد که حضرت عمر در کنار آن حضور داشت، (وقتی ما را دید) پرسید: این کیست؟ سپس برخاست و به سوی من آمد. هنگامی که ابوسفیان را بر پشت قاطر مشاهده کرد، او را درجا شناخت و گفت: بخدا

(۱) کنیه ابوسفیان است.

این دشمن خداست! سپاس برای خدایی که تو را در اختیار ما نهاد. سپس به سرعت به سوی پیامبر ﷺ رفت. من نیز مرکبم را زدم و از حضرت عمر سبقت گرفتم آن گونه که یک مرکب از یک انسان پیاده سبقت می‌گیرد. فوراً از قاطر پریدم و بر پیامبر ﷺ وارد شدم.

(پشت سر من) حضرت عمر هم وارد شد و گفت: این دشمن خدا ابوسفیان است که الله تعالی او را در اختیار ما قرار داده است. بگذارید که گردنش را بزنم. من هم گفتم: ای رسول خدا من به او پناه داده‌ام. سپس در کنار رسول خدا نشستم و سر ابوسفیان را گرفتم و گفتم: بخدا امشب نباید کسی جز من با او هم صحبت شود. وقتی که حضرت عمر خیلی اصرار کرد گفتم: ای عمر دست نگاه دار! بخدا او اگر مردی از طایفه بنی عدی بود، تو این را نمی‌گفتی. ولی او از بنی عبدمناف است (به همین خاطر است که این حرفها را می‌زنی). حضرت عمر گفت: ای عباس آرام باش و صبر کن! این حرف را نزن. بخدا از مسلمان شدن شما آنقدر خوشحال شدم که اگر پدرم مسلمان می‌شد، آنقدر خوشحال نمی‌شدم. این بدین خاطر است که من می‌دانم که مسلمان شدن تو برای پیامبر ﷺ از مسلمان شدن خطاب خوشایندتر بوده است.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: « ای عباس او را به اقامتگاه خودت ببر! » وقتی صبح شد او را پیش من بیاور! (من او را به اقامتگاه خودم بردم و به هنگام صبح او را به خدمت پیامبر ﷺ آوردم). وقتی پیامبر ﷺ او را دید گفت: « ای ابوسفیان! آیا وقت آن نشده است که بدانی هیچ خدایی به جز «الله» وجود ندارد؟ »

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت! چقدر شکبیا و چقدر بزرگووار و محترم و چقدر با بستگان خودت مهربان هستی! و عفو و بخشایش شما چقدر زیاد است. نزدیک است

که به دلم بیفتند که اگر واقعاً غیر از الله خدایی می‌بود، حتماً کاری به نفع ما می‌کرد.^۱
آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: « وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن فرا نرسیده که بدانی من رسول الله تعالی هستم؟ » ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت باد که چقدر شکیبیا و بزرگواری و با بستگان مهربان هستی و عفو و گذشت داری! در این باره هنوز (به یقین نرسیده‌ام) و چیزهایی در اندرون من باقی مانده است.

عباس گوید: گفتم: وای بر تو! مسلمان شو و شهادت بده که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و اینکه محمد رسول خداست، قبل از آنکه گردنت زده شود. آنگاه ابوسفیان شهادت داد که هیچ خدایی به جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده الله است. عباس گوید: گفتم: ای رسول خدا! ابوسفیان مردی است که فخر را دوست دارد، آیا امتیازی را برای وی قرار نمی‌دهید؟! پیامبر ﷺ فرمود: « چرا، هرکس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است و هرکس در خانه‌اش را ببندد، در امان است. »

وقتی ابوسفیان خواست به مکه بازگردد تا به آنها خبر دهد، پیامبر ﷺ فرمود: « ای عباس ابوسفیان را در دهانه دره‌ای که گذرگاه واحدهای ارتش اسلام است، نگهدار، تا هنگام عبور ارتش اسلام آنها را ببیند. »

عباس هم طبق دستور رسول خدا ﷺ او را در جایی که دستور داده بود، نگهداشت. آنگاه قبایل با پرچمهای خود از برابر ابوسفیان عبور کردند. هرگاه قبیله‌ای عبور می‌کرد، ابوسفیان می‌پرسید: اینها کیستند؟ و گفتم: بنو سلیم. آنگاه می‌گفت: مرا چه کار با

(۱) می‌گوید اگر خدایانی که ما آنها را می‌پرستیم، واقعاً خدایانی راستین بودند، کاری به نفع ما می‌کردند و ما را یاری می‌دادند.

بنوسلیم؟ سپس قبیله دیگری عبور می‌کرد و ابوسفیان می‌گفت: اینها کیستند؟ می‌گفتم: مزینه. می‌گفت: مرا با مزینه چه کار؟

او این سخن را همچنان تکرار می‌کرد تا اینکه «کتیبه خضراء» پیامبر ﷺ عبور کرد. در آن کتیبه مهاجران و انصار بودند که سراسر بدن آنها غرق در اسلحه بود و به جز چشمان پر فروغ آنها چیز دیگری پیدا نبود.^۱ گفت: این کیست؟ گفتم: این رسول خدا ﷺ است که در میان مهاجران و انصار قرار دارد، گفت: کسی توانایی مقابله با اینها را ندارد. بخدا قسم که امروز، پادشاهی و سلطنت برادرزاده‌ات عظیم شده است. گفتم: وای بر تو ای ابوسفیان، این سلطنت نیست بلکه نبوت است. گفت: پس نبوت هم خوب است!

آنگاه گفتم: سریعاً به سوی قومت برو! او هم از پیش ما خارج شد تا اینکه پیش آنها در مکه رفت. آنگاه با صدای بلند فریاد برآورد: «ای جماعت قریش! این محمد است که با لشکری به سوی شما آمده که شما توانایی مقابله با آن را ندارید. با شنیدن این سخنان، همسرش هند بنت عتبه برخاست و سبیل او را گرفت و گفت: بیاید بکشید این مشک روغن چربوی پا کوتاه را! (ما او را فرستادیم که برای ما از دشمن خبر بیاورد) واقعاً که آبروی هرچه پیشرو^۲ است را برده است!

(۱) یعنی فقط وسط چشمان آنها پیدا بود. و بنا به قولی این کتیبه به این دلیل «خضراء» نامیده شده که سرپا غرق در آهن و اسلحه بودند!

(۲) روایت از اسحاق بن راهویه در مسندش چنانکه در مطالب العالیة (۴۳۰۱) آمده است. و روایت از طبرانی در الکبیر (۷۲۶۴) با اسنادی حسن. و این روایت دارای شواهد و متابعات فراوانی است نگا: الدلائل بیهقی ۵۷-۳۱/۵ و

ابوسفیان گفت: سخنان این زن شما را فریب ندهد (و کاری را بکنید که به منفعت و سود آن است) کسی که وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است، گفتند: خدا تو را بکشد! خانه تو به چه درد ما می خورد؟ (یعنی ما زیاد هستیم و همه ما در آنجا جایمان نمی شود.) ابوسفیان گفت: و هر کس که در خانه اش را ببندد، در امان است.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- یکی از حکمتها در جنگ و هر کار مهمی که انسان می خواهد آن را انجام دهد، این است که بیاید برای آن برنامه ریزی کند و آن را از کسی که هیچ مصلحتی در دانستن او وجود ندارد، کتمان نماید.
- ۲- اهمیت حمله غافلگیرانه و قدرت شوک وارد کردن در جنگ.
- ۳- اهمیت جنگ روانی در احراز و کسب پیروزی و کاهش دادن خسارتها.
- ۴- اهمیت بدست آوردن قلب رهبران دشمنان با امور معنوی و حسی.
- ۵- بزرگی عفو و مهربانی پیامبر ﷺ نسبت به امتش چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ

عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (توبه: ۱۲۸)

« بیگمان پیغمبری (محمد نام)، از خود شما (انسانها) به سویتان آمده است. هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می آید. به شما عشق می ورزد و

البدایة و النهایة ۵۳۳/۶-۵۴۴، و مجمع الزوائد ۱۶۳/۶-۱۷۵ و بوسیری و ابن حجر و صالحی آن را صحیح دانسته است چنانکه در المطالب و حاشیه آن آمده است و انصاری هم آن را در شرح المواهب ۳۱۱/۲ صحیح دانسته است.

اصرار به هدایت شما دارد ، و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.»

۶- اهمیت پایبندی به نظرات و دستوراتی که رهبران می‌دهند و عدم اعتراض نسبت به آن نظرات و دستورها.

۷- عاقبت و فرجام از آن متقیان است و پیروزی برای اسلام رقم خواهد خورد حال، خواه این امر طولانی باشد یا کوتاه.

درس چهل و هشتم

داستان مسلمان شدن اهل مکه در روز فتح مکه و مسلمان شدن مؤذن آنها

۷۶- اسود بن خلف رضی الله عنه می گوید: در روزی که مکه فتح شد، مردم را دیدم که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت می کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کنار « قرن مسفله »^۱ نشستند و مردم اعم از کوچک و بزرگ و زن و مرد به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و بر اسلام و شهادت با ایشان بیعت نمودند.^۲

۷۷- و مجاشع بن مسعود سلمی رضی الله عنه می گوید: بعد از فتح مکه، همراه با برادرم ابو معبد به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدیم. گفتم: ای رسول خدا! برادرم را آورده‌ام تا با ایشان بر سر هجرت بیعت کنی. ایشان فرمودند: «ذهب اهل الهجرة بها فيها» «اهل هجرت با آنچه که در آن است، رفتند (یعنی هجرت دیگر تمام شده است)» گفتم: پس بر سر چه چیزی با او بیعت می کنی؟ گفت: «ابایعه علی الاسلام و الایمان و الجهاد» «با او بر اسلام و ایمان و جهاد بیعت می کنم».^۳

۷۸- ابو محذوره رضی الله عنه می گوید: همراه با جماعتی بیرون شدیم. ما در قسمتی از راه حنین بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حنین بازگشت. در قسمتی از راه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

(۱) گفته شده که نام مکانی در بالاترین جای مکه است، نزدیک دره ابن عامر نگاه شود به اخبار مکه فاکهی (۲۴۶۷) و در قاموس آمده: ریشه آن سفل است و سفله جایی در پایین مکه است.

(۲) روایت از عبدالرزاق (۹۸۲۰) و احمد (۱۵۴۳۱) و روایت غیر آنها و سند آن احتمال «حسن بودن» را دارد.

(۳) صحیح البخاری (۴۳۰۵) و صحیح مسلم (۱۸۶۳).

رسیدیم. آنگاه مؤذن رسول خدا در کنار ایشان، اذان گفت. آنگاه ما صدای مؤذن را شنیدیم، در حالیکه به کناری رفته بودیم. ما هم فریاد زدیم و از او تقلید کردیم. و او را مسخره کردیم. پیامبر ﷺ صدای ما را شنید. و کسی را دنبال ما فرستاد و ما به خدمت ایشان حاضر شدیم. پیامبر ﷺ فرمود: « کدام یک از شما بود که صدایش بالا رفته بود؟ » آن جماعت همه به من اشاره کردند و راست هم گفتند. پیامبر ﷺ آنها را آزاد کرد و مرا ننگه داشت. آنگاه گفت: بلند شو، برای ادای نماز، اذان بخوان! « من هم بلند شدم در حالیکه رسول خدا و این اذان گفتن را از همه چیز بیشتر ناخوش می‌داشتم.

برخاستم و در حضور رسول خدا ایستادم و ایشان شخصاً اذان گفتن را به من یاد داده و فرمود: بگو: « الله اکبر الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان محمداً رسول الله... » سپس به من گفت: « دوباره بخوان، از صدایت کمک بگیر! » سپس فرمود: « اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان محمداً رسول الله، حي علي الصلاة، حي علي الصلاة، حي علي الفلاح، حي علي الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله » پس از آنکه اذان را گفتم، مرا صدا زد و کیسه‌ای را به من داد که در آن مقداری از نقره بود، سپس دستش را بر روی پیشانی ابومخدوره گذاشت، سپس دوباره آن را بر روی صورتش کشید سپس آن را در بین دستانش کشید بعد بر روی کبش، بعد دست رسول خدا به ناف ابومخدوره رسید. بعد رسول خدا ﷺ فرمود: « بارک الله فیک » من هم گفتم: ای رسول خدا به من دستور بده که در مکه اذان بگویم. پیامبر ﷺ فرمود: « این را به تو دستور دادم. »

بدین ترتیب هر کدورت و بغضی که نسبت به پیامبر داشتم از بین رفت و در عوض دوستدار رسول خدا شدم. آنگاه نزد عامل رسول خدا در مکه «عتاب بن اسیر» آمدم و

همراه با او طبق فرمان رسول خدا ﷺ اذان سر دادم.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- هجرت از مکه به مدینه بعد از فتح مکه پایان یافته است. کسی که بعد از فتح مکه در یکی از مناطق کفرنشین مسلمان شود، اگر بتواند شعایر و نمادهای دینش را ظاهر نماید و بیم آن نداشته باشد که جان یا دینش در خطر بیفتد، جایز است که در آن سرزمین باقی بماند، اما کسی که نتواند شعایر و نمادهای دینش را اعلان کند و بیم داشته باشد که جان یا دینش در خطر بیفتد، باید از آن سرزمین هجرت کند.

۲- کسی باید عهده‌دار انجام یکی از کارهای مسلمانان شود که به بهترین وجه بتواند آن را انجام دهد. به همین خاطر پیامبر ﷺ برای اذان گفتن - در میان آنانی که صدای اذانشان را شنید - کسی را انتخاب کرد که صدایش از صدای همه آنها بلندتر بود.

۳- جایز است برای بدست آوردن قلبهای کسانی که تازه مسلمان شده‌اند از طریق مال و غیره اقدام شود.

۴- در حدیث ابومحذوره یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وجود دارد بطوریکه بغض و کینه توزی او نسبت به پیامبر ﷺ - بعد از آنکه پیامبر ﷺ دست مبارکش را بر روی قسمتی از بدن او کشید و برای او دعا کرد و مقداری مال به او داد - به محبت و دوست‌داری او نسبت به پیامبر ﷺ تبدیل شد.

(۱) امام شافعی این روایت را به طور کامل در الأم ۸۴/۱ و امام احمد (۱۵۳۸۰) و ابن ماجه (۷۸) و ابن حبان (۱۶۸۰) روایت کرده‌اند. و اسناد آن نزدیک به رتبه حسن است. و به مانند آن را امام احمد (۱۵۳۷۶) با اسنادی ضعیف نقل کرده است. این حدیث، با این تمامیت، حسن لغیره است.

درس چهل و نهم

داستان مسلمان شدن ابوقحافه

۷۹- اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنه می گوید: وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله در منطقه‌ای به نام «ذی طوی»^۱ اردو زد، ابوقحافه به یکی از دخترانش که از همه فرزندان کم سن و سال تر بود، گفت: دخترکم! مرا به کوه ابوقیس ببر!

اسماء گوید: این در حالی بود که ابوقحافه بینایش را از دست داده بود. آن دختر دست او را گرفت و او را بر بالای آن کوه برد، گفت: دخترکم! چه می بینی؟ گفت: اشخاصی را می بینم که جمع شده اند. گفت: این که تو می گویی لشکر است. آن دختر گفت: مردی را در میان آن اشخاص می بینم که به جلو می آید و به عقب می رود. گفت: دخترم این همان کسی است که لشکر را مرتب می کند و سر و سامان می دهد و در جلوی آن حرکت می کند. سپس دختر گفت: بخدا آن اشخاص پراکنده شدند. ابوقحافه گفت: بخدا اسبها به پیش رانده شده اند. زودتر مرا به خانه ام ببر. آن دختر او را از بالای آن کوه پائین آورد و لشکر مسلمانان قبل از اینکه ابوقحافه به خانه اش برسد، به او رسید. لازم بذکر است که در گردن آن دختر یک گردنبند نقره‌ای وجود داشت. ناگهان مردی با آن دختر برخورد کرد و آن را از گردنش بیرون کشید.

(۱) ذی طوی، جایی نزدیک به مکه است و اکنون بخش آباد و ساخت و ساز مکه به آنجا هم رسیده است و بنا به قولی منطقه‌ای است به نام «جرول» در وسط شهر مکه که الله تعالی آن را بلند ساخته است.

اسماء گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مکه شد و به مسجد تشریف بردند، حضرت ابوبکر رضی الله عنه نزد ایشان آمدند در حالیکه دست پدرش را گرفته بود و او را به مسجد می آورد. وقتی که پیامبر ﷺ او را دیدند، گفتند: «چرا این پیرمرد را در خانه باقی نگذاشتی تا من به سراغ او بیایم!» ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، او سزاوارتر است که خدمت شما برسد از اینکه شما پیش او بروید. گوید: پیامبر ﷺ او را روبروی خود نشاناد، سپس دستی بر سینه اش کشید و به او گفت: «مسلمان شو!» او هم مسلمان شد. اسماء گوید: وقتی که ابوبکر پدرش را خدمت پیامبر ﷺ آورد، موهای سر وی مانند درخت ثغام کاملاً سفید شده بود.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «غیروا هذا من شعره» «رنگ موی او را تغییر دهید.» سپس حضرت ابوبکر برخاست و دست خواهرش را گرفت و گفت: شما را به الله و اسلام سوگند می دهم که اگر از گردن بند خواهرم خبر دارید، بگوئید. اما کسی به او جواب نداد. آنگاه به خواهرش گفت: ای خواهر کوچکم! گردن بندت را فراموش کن و از خداوند بخواه که در عوض آن به تو پاداش دهد.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر انسان مسلمان لازم است که به دعوت کردن نزدیکانش به دین الله تعالی و به تمسک جستن به تعالیم آن اهتمام بورزد، بویژه این اهتمام را در حق پدر و مادرش اعمال دارد چرا که حقی که آنها بر دوش او دارند، محرز و قطعی است.

(۱) روایت از ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام ۲/ ۴۰۵ آمده و امام احمد از طریق او این حدیث را در ۳۴۹/۶ -۳۵۰ و ابن حبان (۷۲۰۸) و حاکم ۳/ ۴۶ روایت کرده است. و سندش حسن است.

- ۲- اهمیت سازمان دهی در لشکرها و تعیین کردن رهبران و فرماندهانی خبره و کارشناس برای هر بخش و قسم از بخشها و اقسام لشکر.
- ۳- ضرورت اطاعت از حاکم و والیان و فرماندهانی که امیر در ارتشها و غیر آنها تعیین می کند در همه مواردی که معصیتی در آنها وجود ندارد.
- ۴- جایگاه عظیم و بزرگ حضرت ابوبکر در اسلام.
- ۵- بر انسان لازم است که محتاط باشد؛ نباید خود را در معرض خطر یا چیزی قرار دهد که در برابر آن نمی تواند از جان خود حمایت کند.
- ۶- مشروعیت تغییر دادن رنگ سفید مو با رنگی غیر از رنگ سیاه، چنانکه بر مسلمان لازم است که با مظهر و جلوه ای زیبا (و عامه پسند) ظاهر شود.
- ۷- بر انسان مسلمان لازم است مظالم و دیگر مواردی که به آنها دچار می شود، را فراموش کرده و بر آن صبر بورزد و در عوض از خداوند درخواست پاداش نماید، تا اجر و پاداشش بخاطر آنها افزون شود.



درس پنجاه

داستان مسلمان شدن عکرمه و عبدالله بن ابی سرح

۸۰. سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می گوید: در روزی که مکه فتح شد، پیامبر صلی الله علیه و آله همه مردم را امان دادند به جز ۴ مرد و ۲ زن^۱ و فرمودند: «اقتلوهم و ان وجدتموهم معلقین باستار الکعبه» «آنها را بکشید اگرچه آنها خود را به پرده‌های کعبه آویزان کرده باشند!» آن چهار مرد عبارت بودند از: عکرمه بن ابوجهل و عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و عبدالله بن ابی سراح. عبدالله بن خطل که بر روی پرده‌های کعبه خود را آویزان کرده بود، صحابه او را دیدند و سعید بن حریث و عمار بن یاسر از بقیه گوی سبقت را ربودند و به سوی او شتافتند، سعید که از عمار جوان‌تر بود، از او سبقت گرفت و عبدالله بن خطل را کشت. مقیس را هم مردم در بازار پیدا کردند و او را کشتند. ولی عکرمه راه دریا را در پیش گرفت و سوار بر کشتی شد. در میانه‌های راه، طوفانی آنها را درنوردید، کشتی‌نشینان گفتند: همینک خود را خالص کنید (خالصانه دعا کنید) که در اینجا خدایان شما کاری از پیش نمی‌برند. عکرمه گفت: بخدا قسم اگر این فقط اخلاص است که مرا می‌تواند از دریا نجات دهد، در خشکی هم چیزی به غیر از آن مرا نجات نمی‌دهد. خدایا با تو عهد می‌بندم اگر تو مرا از این طوفان نجات دهی، پیش محمد

(۱) سه نفر از آنها مسلمان شده بودند سپس مرتد شدند و آن دو زن در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله آواز می‌خواندند و کنیزان ابن خطل بودند. (سیره ابن هشام ۳/۴۰۹، ۴۱۰).

بروم و دستم را در دستش بگذارم و با او بیعت کنم. و یقیناً او را شخصی باگذشت و کریم خواهم یافت. (و این بود که الله تعالی او را از آن طوفان نجات داد و او به مکه بازگشت) و به خدمت پیامبر ﷺ رسید و مسلمان شد. عبدالله بن ابی سرح هم در نزد عثمان بن عفان پنهان شده بود. هنگامی که پیامبر ﷺ مردم را برای بیعت فرا خواند حضرت عثمان او را با خود آورد و در کنار پیامبر ﷺ ایستادند. و گفت: ای رسول خدا! با عبدالله بیعت کن. گوید: پیامبر ﷺ سرش را بلند کرد و سه مرتبه به او نگاه کرد. (هر نگاه گویای این بود که ایشان مایل نیست که با او بیعت نماید) سرانجام بعد از آن سه بار نگاه کردن، با او بیعت کرد. سپس به یارانش رو کرد و گفت: « آیا در میان شما مرد رشیدی نبود که وقتی می‌دید من سه بار از بیعت کردن با او خودداری کردم، برخیزد و او را بکشد؟ » گفتند: ای رسول خدا ما از کجا بدانیم که در اندیشه شما چه می‌گذرد؟ چرا با چشمانتان به ما اشاره نکردید؟ پیامبر ﷺ فرمود: « زینده هیچ پیامبری نیست که با چشمانش خیانت کند. »^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- مستحب بودن عفو و چشم‌پوشی از کسی که گناهی از او روی داده، در صورتیکه

(۱) سیوطی در تعلیقی بر نسائی ۷/ ۱۲۳ می‌گوید: « خطابی گفته است: خائنة الاعین کسی است که چیزی را در قلبش پنهان کند که آن را برای مردم ظاهر نمی‌سازد. پس هنگامی که حرفی نزنند و با چشمانش به آن چیز اشاره کند، در حقیقت خیانت کرده است. و چون ظهور این خیانت از طرف چشمانش بوده، « خائنة الاعین » نامیده شده است. » و این حدیث را نسائی (۴۰۷۸) و ابو داود (۴۳۵۹) و ابویعلی (۷۵۷) و حاکم ۳/ ۴۵ با اسنادی که به رتبه حسن نزدیک هستند، روایت کرده اند و دارای شواهدی در نزد ابوداود (۲۶۸۴) و طبرانی ۱۷/ ۳۷۲، و بیهقی در الدلائل ۵/ ۶۰ - ۶۱، و ابن هشام ۳/ ۴۱۸ می‌باشد و در هر یک از آنها ضعفی وجود دارد. این حدیث حسن است.

پشیمانی او ثابت گردد.

۲- کسی که بطور مکرر مرتکب گناه شود، یا گناه بزرگی از او سرزند، این نشان می- دهد که درونش پاک نیست و بد نیت است و لازم است بخاطر گناهش او را مجازات نمود و اغماض و گذشت از او در این حالت، مناسب نیست.

۳- طاعت الله تعالی - و در رأس آن توحید الله تعالی و دوری از شرک - موجب نجات بنده از بدبختیها و معصیتها و مشکلات است. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ﴿٢﴾ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (طلاق: ۲- ۳) « هر

کس هم از خدا بترسد و پرهیزگاری کند ، خدا راه نجات (از هر تنگنایی) را برای او فراهم می‌سازد. و به او از جایی که تصورش نمی‌کند روزی می‌رساند.»

۴- بر انسان مسلمان لازم است که به بهترین اخلاق و آداب آراسته شود و لازم است که از هر اخلاق یا عملی که از ارزش او می‌کاهد یا آبرو و شخصیت او را زیر سؤال می‌برد - هرچند عمل و یا اخلاقی مباح باشد - اجتناب ورزد.



درس پنجاه و یکم

داستان مسلمان شدن صفوان بن امیه بن خلف رضی الله عنه

۸۱- عطاء بن ابی رباح از مردمی از آل صفوان روایت می کند که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « ای صفوان! آیا سلاحی در اختیار داری؟ » صفوان گفت: آن را به عاریه می گیری، یا غصب می کنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خیر، بلکه آن را به عاریه می گیرم. صفوان مابین ۳۰ تا ۴۰ عدد زره به پیامبر صلی الله علیه و آله عاریه داد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوه حنین رفت. هنگامی که مشرکان شکست خوردند، مسلمانان زره های صفوان را جمع آوری کردند، یکی از آن زره ها گم شده بود. به همین خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله به صفوان گفت: «ما یکی از زره های تو را از دست داده ایم. آیا می خواهی غرامت آن را بپردازیم؟» گفت: نه، ای رسول خدا! چون امروز چیزی در قلبم است که آن روز در قلبم نبود. ^۱ و عطاء گوید: صفوان قبل از آنکه مسلمان شود، آن زره ها را به پیامبر صلی الله علیه و آله عاریه داده بود. سپس مسلمان شد.

۸۲- شهاب زهری می گوید: رسول خدا پس از غزوه فتح مکه با مسلمانانی که همراه ایشان بودند، به غزوه حنین رفتند. در آنجا با مشرکان درگیر شدند. بالاخره الله تعالی دین و مسلمانانش را یاری داد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز صد شتر (بعنوان غنیمت)

(۱) روایت از ابوداود (۳۵۶۳، ۳۵۶۴) و بیهقی در سننش ۸۹/۶ و الدار قطنی ۴۰/۳ و ابن عبدالبر در التمهید ۴۱/۱۲. و آل صفوان مذکور ظاهراً از بزرگان تابعین هستند و آنها جماعتی هستند و خویشان دارای قوت خاصی است، سند این حدیث احتمال «حسن بودن» را دارد. و این روایت صحیح ترین روایات آل صفوان است و در صحیح ابوداود ذکر شده است.

به صفوان بن امیه داد، سپس یکصد شتر دیگر، سپس یکصد شتر دیگر. ابن شهاب گوید: سعید بن مسیب برای من تعریف کرد که صفوان گفت: به خدا قسم رسول خدا ﷺ آنچه را که به من داده بود، داد. و او مبعوض‌ترین مردم برای من بود. پیوسته به من مال داد تا اینکه هم اکنون او را از همه مردم بیشتر دوست دارم. روایت از مسلم.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر انسان مسلمان لازم است، با عدالت با مشرکان تعامل کند و حرام است به آنها ظلم کند یا به نفس و مال آنها تجاوز نماید؛ زیرا بخاری روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «من قتل معاهداً لم یر رائجه الجنة و ان ریجها لیوجد من مسیره اربعین عاماً»^۲ «کسی که معاهدی را بکشد، بوی بهشت را احساس نخواهد کرد. اگرچه بوی آن از فاصله مسیر ۴۰ سال احساس می‌شود.»

همچنین از پیامبر ﷺ ثابت شده که او فرموده: «الا من ظلم معاهداً، او انتقصه، او کلفه فوق طاقته، او اخذ منه شیئاً بغير طیب نفس، فانا حجیجه یوم القیامه»^۳

«... آگاه باشید کسی که به معاهدی ظلم کند یا از ارزش او بکاهد، یا کاری را بر او تحمیل

(۱) صحیح مسلم، الفضائل، باب ما سئل رسول الله شیئاً قط فقال: لا (۲۳۱۳).

(۲) صحیح البخاری (۳۱۶۶) (معاهد کسی است که با او پیمان بسته شود مترجم).

(۳) روایت از ابوداود (۳۰۵۲) و بیهقی ۲۰۵/۹ با سندهای فراوانی که یکدیگر را تقویت می‌کنند. این روایت با مجموع طرفش صحیح است. عراقی و سخاوی هم اسناد آن را قوی دانسته‌اند و این حدیث دارای شواهد کثیری است برای اطلاع یافتن از آنها نگا: المقاصد الحسنة (۱۰۴۴)، و السلسلة الصحيحة (۴۴۵).

کند که فوق طاقتش است، یا چیزی را به زور از او بگیرد، من در روز قیامت با او دشمنی می-
روزم.»

۲- مستحب است که جهت بدست آوری قلب کافران و افراد ضعیف الایمان از طریق دادن مال و غیر آن اقدام شود؛ زیرا این کار تأثیر بسزایی در محبوب سازی حق برای قلب اشخاص دعوت شده دارد. چنانکه برای صفوان اتفاق افتاد. الله تعالی فرموده است:

﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقِنُواكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُواكُم مِّن دِينِكُمْ أَنَّ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسَطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسَطِينَ﴾ (ممتحنه: ۸)

« خداوند شما را باز نمی‌دارد از این که نیکی و بخشش بکنید به کسانی که به سبب دین با شما نجنگیده‌اند و از شهر و دیارتان شما را بیرون نرانده‌اند. خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.»



درس پنجاه و دوم

داستان هوازن

۸۴- عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه می‌گوید: ما در غزوه حنین همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بودیم. وقتی پیامبر ﷺ توانست (بفضل الله) قبیله هوازن را شکست دهد و اموال آنها را به غنیمت بگیرد و زنان و کودکان^۱ آنها را اسیر کند، هیأتی از آنها در منطقه‌ای به نام « جعرانه » به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند (البته آن هیئت قبلاً مسلمان شده بودند)^۲ آنها گفتند: ای رسول خدا! ما دارای تبار و عشیره هستیم. و شما می‌دانید که حالا چه فاجعه- ای بر سر ما آمده است. پس نسبت به ما لطف و بخشش عنایت بفرما، تا خدا بر شما لطف و بخشش عنایت فرماید. آنگاه سخن گوی آنها زهیر بن صرد برخاست و گفت: ای رسول خدا، در میان زنانی که به اسارت گرفته‌اید، زنانی یافت می‌شوند که خاله‌ها و عمه‌های (شیری) شما هستند و علاوه بر این زنانی که در کودکی شما را کفالت و سرپرستی کرده و شیر داده‌اند،^۳ در میان آنها حضور دارند. اگر ما در میان طایفه ابن ابی

(^۱) اصطلاح عربی این واژه السبی است، و آن عبارت از زنان و اطفال کفار است که در مقابل مسلمانان شکست خورده‌اند و بدست مسلمانان افتاده‌اند و به عنوان برده مسلمانان در می‌آیند.

(^۲) در روایت مروان و مسور، در بخاری، آمده است: « هیئت نمایندگی هوازن به حالت مسلمانی خدمت پیامبر ﷺ رسیدند » و در روایت موسی بن عقبه در معازیش - چنانکه در فتح الباری ۳۳/۸ آمده - چنین است: « و هیئت نمایندگی هوازن به حالت مسلمانی پیش مسلمانان آمده و نه نفر از اشراف و بزرگان آنها، در میانشان بودند. مسلمان شدند، و با پیامبر ﷺ بیعت کردند، سپس با وی صحبت کردند... »

(^۳) یعنی در میان زنانی که به عنوان اسیر در خدمت پیامبر ﷺ بودند، خاله‌ها و عمه‌های شیری و کسانی وجود داشته‌اند که در کودکی به حضانت و سرپرستی وی همت گمارده بودند؛ چرا که آن حضرت در میان طایفه بنی سعد، در نزد حلیمه سعدیه بعنوان یکی از کودکان شیرخواره انتخاب شده بود. روایت بیانگر این هستند که حلیمه و دخترش « شیماء » با آن زنان بوده‌اند. اما ضعف اندکی در این روایت وجود دارد. نگا: مرویات غزوه حنین ۱/ ۲۶۵ - ۲۷۷.

شمر^۱ یا نعمان بن منذر شیر خورده بودیم، سپس با آنها درگیر شده و آنها مانند شما زنان و کودکان ما را به اسارت می‌بردند، امید داشتیم که آنها زنان و کودکان ما را بازگردانند و نسبت به ما لطف و عنایت بخرج دهند. این درحالی است که شخص شما بهترین کسی است که کفالت و سرپرستی شده است. سپس (شعری) را در قالب ابیات زیر سرود:

امنن علینا رسول الله فی کرم	فانک المرء نرجوه و ندخر
امنن علی بیضه قد عاقها قدر	ممزق شملها فی دهرها
ابقت لها الحرب هتافاً علی حزن	علی قلوبهم الغماء و الغمر
ان لم تدارکهم نعماء تنشرها	یا ارجح الناس حلماً حین یختبر
امنن علی نسوه قد کنت ترضعها	اذ فوک یملؤها من مخصها الدرر
لا تجعلنا کمن شالت نعماته	واستبق منا فانا معشر زهر
انا لنشکر آلاء و ان کفرت	و عندنا بعد هذا لیوم مدخر

« ای رسول خدا! از روی لطف و کرم خودتان نسبت به ما لطف و منت بخرج دهید. زیرا شما آن انسانی هستید که ما به او امیدواریم و به عنوان اندوخته خود تلقی می‌کنیم.

(۱) ابن ابوشمر همان حارث بن ابوشمر غسانی است. وی در نزدیک‌ترین ناحیه به شام، جانشین پادشاهان روم بوده است. و نعمان بن منذر نائب رئیس ایرانی‌ها در حیره عراق بوده و هر دو عرب هستند.

شما نسبت به خانواده و عشیره‌ای لطف بخرج دهید که دست تقدیر آن را به عقب انداخته و پراکنده شده و حال و روزش تغییر یافته است (یعنی از بهروزی به سیه روزی تغییر یافته است) در اثر این جنگ و پیامدهای آن چیزی جز ندایی غم انگیز برای آن باقی نمانده است و در عین حال قلب‌هایشان غم بار است و کینه به دل گرفته‌اند، اگر لطف و بخشندگی‌ای شامل آنها نشود که شما آن را انتشار می‌دهید ای کسی که به هنگام آزمایش بردبارترین مردم هستی!

نسبت به زنانی لطف و عنایت بخرج ده که شما از پستان آنها شیر خورده‌ای آن زمانی که دهان شما مالا مال از سیلان شیر آنها می‌شد!

ما را همچون اشخاص مرده و بی‌کس قرار مده و از ما گوی سبقت بریای که ما جماعتی سفید و خوش آب و رنگ هستیم. ما در مقابل نعمتها و لطفهایی که به ما می‌شود، شکر گذاریم اگرچه (این خواسته ما) را نپذیری و در نزد ما - بعد از این روز - اندوخته‌ای هست. (منظورشان پیامبر ﷺ است.) «

پیامبر ﷺ فرمود: « آیا زنان و فرزندان را بیشتر دوست دارید یا اموالتان؟ »

گفتند: ای رسول خدا حال که ما را در بین عشیره و اموالمان مخیر نمودید، باید بگوئیم که زنان و فرزندان را بیشتر دوست داریم.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: « اما آنچه که به من و پسران عبدالمطلب تعلق گرفته، به شما می‌دهم و وقتی که پیش نمازی من برای مردم تمام شد، شما برخیزید و بگوئید: ما از رسول خدا می‌خواهیم که در ارتباط با زنان و فرزندانمان پادرمیانی کند و از مسلمانان بخواهد که آنها را به ما بازگردانند، همچنین از مسلمانان می‌خواهیم که از رسول خدا بخواهند این لطف را در حق ما انجام دهند. در آن هنگام من شما را کمک می‌کنم و از

آنها می‌خواهم که زنان و کودکان شما را به شما بازپس دهند.»

وقتی که رسول خدا نماز ظهر را به امامت برای مردم بجای آوردند، هیئت نمایندگی هوازن برخاستند و دقیقاً موارد پیش گفته رسول خدا را عنوان کردند. آنگاه رسول خدا فرمود: «آنچه که به من و پسران عبدالمطلب تعلق گرفته، مال شما»

مهاجران گفتند: و آنچه که به ما تعلق گرفته، مال رسول خدا ﷺ. انصار گفتند: و آنچه که به ما تعلق گرفته، مال رسول خدا ﷺ. اقرع بن حابس گفت: روی من و بنو تمیم حساب نکنید. عباس بن مرداس سلمی گفت: روی من و بنوسلیم هم حساب نکنید.

در آن هنگام بنوسلیم گفتند: آنچه که به ما تعلق گرفته، مال رسول خدا ﷺ.

عینیه بن بدر گفت: روی من و بنو فزاره حساب نکنید. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمودند: «من امسك منكم بحقه فله بكل انسان ست فرائض من اول فيء نصيبه فردوا الي الناس نساءهم و امواهم» یعنی «هرکسی سهمی را که دریافت کرده، آن را نگه دارد، سپس آن را به هوازن بازپس دهد، در مقابل هر انسانی که بازپس می‌دهد از اولین فیئ^۱ که بدست بیاورم، شش شتر به او می‌دهم. حال زنان و اموال هوازن را به آنها بازپس دهید!»

سپس رسول خدا سوار بر مرکب شد و حرکت کرد و مردم دنبالش کرده، می‌گفتند: ای رسول خدا! فیئ ای را که ما بدست آورده‌ایم در میان ما تقسیم کن.

تا اینکه او را ناگزیر به سوی درختی راندند. ردای آن حضرت به شاخه درخت گیر کرد و از دوش آن حضرت کنار رفت. آنگاه رسول خدا ﷺ گفت:

(۱) فیء: در اصل اموالی است که مسلمانان بدون جنگ از کافران فراچنگ می‌آورند.

« ای مردم، ردایم را به من بازپس دهید قسم به آن کسی که جانم در دست اوست اگر به اندازه درختان تهامه شتر و گوسفند و گاو فراجنگ آورید، آنها را میان شما تقسیم خواهم کرد و آنوقت خواهید دید که من بخیل و ترسو و دروغگو نیستم. »

سپس رسول خدا ﷺ برخاست و به کنار شتری رفت و از کوهان آن تار مویی را برداشت و آن را در میان انگشتانش گرفت و گفت: « ای مردم! بخدا از فیء شما و از این تار مو، چیزی جز خمس آن به من تعلق ندارد و آن خمس را هم به شما می‌دهم. پس نخ و سوزن را هم (که از فیء بدست آورده‌اید) تحویل بدهید که خیانت^۱ در غنائم ننگ است و در روز قیامت مستوجب رفتن به آتش دوزخ و کسب عار برای اهلش می‌باشد. »

آنگاه مردی از انصار در حالیکه توده نخی از موی شتر به دست داشت، خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، این موها را برداشتم تا بوسیله آن بتوانم پالان شترم را بدوزم. آنگاه پیامبر ﷺ گفت: « سهم من از آن متعلق به تو » آن مرد گفت: حال که کار به اینجا کشیده، من دیگر نیازی به آن ندارم. و آن را از دستش انداخت.^۲

(۱) اصطلاح آن غلول است) و آن این است که مسلمان چیزی از بیت المال را به ناحق بردارد، مثلاً قبل از تقسیم غنائم چیزی را برای خود بردارد یا مالی را از بیت المال مسلمانان به ناحق بردارد.

(۲) روایت از ابن اسحاق چنانکه در الاصابه (بیوگرافی زهیر بن سرد ۵۳۴/۲، ۵۳۵) آمده است. و روایت از طریق او از امام احمد ۱۸۴/۲، و بخاری در تاریخ صغیرش ۲۱/۱ و نسائی (۳۶۹۰) و بیهقی در الدلائل ۱۹۴/۵-۱۹۶ و ابن الجارود (۱۰۸۰) با اسناد حسن. در صحیح بخاری (۴۳۱۸، ۴۳۱۹) حدیثی از مروان و مسور بن مخرمه وجود دارد که شاهد این حدیث است. همچنین حدیث زهیر بن سرد که طبرانی در (۵۳۰۴) نقل کرده و قصیده‌اش را در آن ذکر کرده، شاهد دیگری بر این حدیث است. حافظ ابن حجر از طریق متابعه در فتح الباری ۳۴/۸ این حدیث را حسن

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- بر انسان مسلمان لازم است به کسی که در حق او خدمتی انجام داده، پاداش دهد و خوبی کند.
 - ۲- گرفتن مال مردم، بدون رضایت آنها، حرام است.
 - ۳- بُخل و ترس و دروغ از جمله اخلاقی‌های ناپسند و مذمومی هستند که بر انسان ایماندار لازم است از آنها دوری کند.
 - ۴- شدت تحریم غلول و خیانت در غنائم و اینکه از گناهان کبیره است. و غلول این است که فرد مسلمان بیاید مالی را به ناحق از بیت المال مسلمانان برای خود بردارد. روی این حساب، بر انسان مسلمان حرام است که بدون اجازه حاکم بیاید چیزی از بیت المال مسلمانان - که امروزه «مال حکومتی» نام دارد - بردارد، حتی اگر فرد مسئول این مال هم اجازه بدهد، در حالی که خود بداند که هیچ حقی در رابطه با آن مال ندارد، باز هم تصاحب آن حرام است.
- بعنوان مثال اگر فرد بیاید و حقوقی در رابطه با خارج از وقت کاری یا مأموریتی بگیرد که آنرا انجام نداده است، این کار حرام است و جزو همین خیانت محسوب می‌گردد.

دانسته است. و این حدیث دارای شواهد فراوان دیگری است. در ارتباط با شرح عبارت این حدیث به جامع الاصول ۴۰۹/۸، شرح المواهب اثر زرقانی ۴/۴ - ۵، و مرویات غزوه حنین ص ۴۵۷، ۴۵۸ مراجعه کنید.



درس پنجاه و سوم

داستان مسلمان شدن قبیله ثقیف

۸۴- عثمان بن ابوالعاص رضی الله عنه می‌گوید: وقتی که هیئت ثقیف به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به مسجد برد تا بیشتر متأثر شوند. آنها بر او شرط کردند که شخصاً پیش کارگزار زکات نروند، بلکه او پیش آنها بیاید (و بنا به قولی شرط کردند که به غزوه‌ها نروند) و یک دهم اموالشان گرفته نشود (و بنا به قولی زکات واجب مالشان را ندهند) و رکوع نبرند (و بنا به قولی سجده نبرند و مراد این است که نماز از آنها ساقط شود). آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «لکم ان لا تحشروا و لا تعشروا و لا خیر فی دین لیس فیہ رکوع»^۱ «اشکالی ندارد می‌توانید پیش کارگزار جمع-آوری زکات نیابید و او به سراغ شما بیاید و یک دهم اموالتان را ندهید، اما هیچ خیری در دینی نیست که در آن رکوع (یعنی نماز) نباشد.»

۸۵- وهب بن منبه می‌گوید: از حضرت جابر بن عبدالله رضی الله عنه در مورد چگونگی وضعیت ثقیف به هنگام بیعت، سؤال کردم. او گفت: آنها بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرط قرار دادند که صدقه (زکات) و جهاد بر آنها واجب نباشد. و او بعد از آن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید که

(۱) روایت از امام احمد ۴/ ۲۱۸، و ابوداود (۳۰۲۶) با سندی که در درجه حسن قرار دارد.

می گفت: «سیتصدقون و یجاهدون اذا اسلموا»^۱ « هنگامی که مسلمان شوند، صدقه (یعنی:

زکات) را خواهند داد و جهاد را انجام خواهند داد. »

۸۶- عامر شعبی رضی الله عنه از مردی از طایفه ثقیف روایت می کند که او گفت: در ارتباط با سه چیز از پیامبر صلی الله علیه و آله رخصت خواستیم، ولی او به ما رخصت نداد. ما گفتیم: سرزمین ما سردسیر است، لذا به ما اجازه بدهید که غسل جنابت را انجام ندهیم. او به ما اجازه این کار را نداد. سپس گفتیم: که اجازه دهید در ظرف کدو^۲ نبیذ درست کنیم، ولی او حتی یک لحظه هم اجازه این کار را به ما نداد و از او خواستیم که ابوبکر را به ما تحویل دهد، ولی ایشان از تحویل دادن او امتناع کرد و گفت: « هو طلیق الله و طلیق رسوله » « او آزاد شده خدا و آزاد شده رسول اوست » جریان از این قرار بود هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله طائف را محاصره کرد،^۳ ابوبکر از طائف خارج شده به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و مسلمان شد.^۴

(۱) گفته شده پیامبر صلی الله علیه و آله بدین جهت با این شرط آنها موافقت کرد که در آن وقت زکات بر آنها واجب نشده بود بلکه با تمام شدن سال واجب می شد و پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که اگر آنها مسلمان شوند، در وقت خودش آن را می - پردازند. نگا: النهایة (ماده جبا و ماده عشر).

(۲) منظور آنها این بوده که پیامبر آنها را از درست کردن نبیذ در ظرفی که از کدو ساخته می شود، منع نکند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها اجازه نداد چرا که این نوع ظرفها باعث می شود نبیذ در مدت بسیار کوتاهی به شراب تبدیل شود.

(۳) هنگامی که پیامبر طائف را محاصره کرد، گفت: هر برده ای که پیش ما بیاید، آزاد است. به همین خاطر ابوبکر به همراه ۲۲ تن از برده های طایف پیش آن حضرت آمدند و توسط وی آزاد شدند. نگا: به صحیح البخاری (۴۳۲۶)، ۴۳۲۷ و مجمع الزوائد ۴/۲۴۵.

(۴) روایت از احمد ۴/۱۶۸، ۳۱۰ با اسناد صحیح. و آن مرد ثقفی صحابی است چون لفظ این روایت دلالت بر آن دارد.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بیان اهمیت نماز و اهمیت خود را برای آن پاک و تمیز کردن، که یکی از مهمترین شروط آن است؛ چرا که نماز ستون دین اسلام است. این درحالی است که در صحیح مسلم آمده که پیامبر ﷺ فرموده است: « بین الرجل و بین الشرك و الکفر ترک الصلاة » « فاصله میان مسلمانان با شرک و کفر (در حد) ترک نماز است. » روی این حساب کسی که نماز را ترک کند، مسلمان نیست.^۱ و هیچ خیری در دینی نیست که در آن نماز نباشد، چنانکه پیامبر ﷺ در این حدیث گفته است.

۲- یکی از اسلوبهای دعوت الی الله در پیش گرفتن روش تدرج « مرحله‌ای » در رابطه با دعوت کافران است، در مرحله اول لازم است که اصول اسلام و مبانی مهم و بزرگ آن را که اسلام فقط و فقط با انجام دادن آنها صحیح است، برای کافران بیان نماید مثلاً قبل از هرچیز مسئله عقیده و هرآنچه را که بدان خدشه وارد می‌سازد از انواع شرک و کفر را، برای او بیان نماید. سپس برای او توضیح دهد که نماز واجب است و از اهمیت زیادی برخوردار است. و به همین ترتیب به پیش برود... و زمانی که فرد دعوت شده مسائل مهم دین را دریافت و به مرحله اجرا درآورد و ایمانش قوی شد، موردی را برای او بیان می‌کند که به لحاظ اهمیت به دنبال نماز می‌آید و بدین ترتیب اقدام کند... البته

(۱) البته لازم به ذکر است که در رابطه با کافر شدن کسی که نماز را ترک می‌کند میان فقهاء اختلاف است. در نظر شافعیه و مالکیه و حنفیه فرد مذکور اگر معتقد به وجوبیت آن باشد، کافر نمی‌شود. ولی در نظر علمای حنابله فرد مزبور کافر می‌شود. چنین برمی‌آید که مؤلف محترم جانب دیدگاه حنابله را برگزیده است. برای دانستن تفصیلات بیشتری در این زمینه به کتاب فقه السنه سید سابق و مغنی محتاج نووی و الفقه الاسلامی و ادلته اثر دکتر وهبه الزحیلی و... مراجعه کنید. « مترجم »

اشکالی نیست که در بیان بعضی از واجباتی که وقت بیشتر و جادارتری را برمی‌تابند و یا هنوز وقت وجوب آنها فرا نرسیده است، تأخیر شود.

همچنین لازم است که داعی الی الله چنین رویه‌ای را در ارتباط با دعوت فاسقان و فاجرانی که در دریای فسق و فجور غرق شده‌اند و بعضی از مسلمانان‌نماهایی که در دام بعضی از کارهای حرام شرک آمیز یا غیر آنها گرفتار شده‌اند، در پیش بگیرد. تا این رویه باعث شود که آنها دعوت او را بپذیرند و در پرتو مشیت و اراده الله تعالی شریعت او را به مرحله اجرا درآورند. اسلوب تدرج و مرحله‌ای در دعوت، در کتاب الله تعالی وارد شده است. واضح‌ترین مثال در این زمینه (رویه تدریجی) در رابطه با حرام ساختن شراب است. بخاری از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که او گفت: «اولین چیزی که از قرآن نازل شد، در رابطه با موضوع بهشت و جهنم بطور مفصل سوره‌هایی نازل شد تا اینکه مردم به اسلام گرویدند، آنوقت آیاتی درباره حلال و حرام نازل شدند. اگر در اولین مرحله «لا تشربوا الخمر = شراب ننوشید» نازل می‌شد، می‌گفتند: هرگز شراب را رها نمی‌کنیم. و اگر «لاتزنوا = زنا نکنید» نازل می‌شد، می‌گفتند: هرگز زنا را رها نمی‌کنیم»^۱

۳- بر انسان مسلمان لازم است از انجام اموری که خسارتهای زیادی - در دین و دنیایش - برای او به همراه دارند، مانند اموری که اصل و ریشه پلیدیها هستند، یعنی شراب و چیزهایی که بدان شبیه هستند همچون مواد مخدر و امثال آنها که شخص عاقل را دیوانه می‌کنند، اجتناب ورزد. همانگونه که شاعر گفته است:

(۱) صحیح البخاری، فضایل قرآن (۴۹۹۳).

جانب الخمره و احذر كيف يسعي في جنون من
وقعها عقل

« از شراب دوری کن و از افتادن در دام آن برحذر باش، آخر چگونه کسی که عقل دارد و می فهمد، می خواهد در راه دیوانه شدن گام بردارد. »

به همین خاطر پیامبر ﷺ اجازه نداده که نبیذ - یعنی خرما یا جویی که در آب انداخته می شود - در ظرفهایی که از کدو ساخته می شوند، قرار داده شوند. چرا که سریعاً در آن به شراب تبدیل می شوند و این باعث می شود، فرد مسلمان مواد مست کننده ای را بنوشد که بر او حرام است و از سوی دیگر به لحاظ مادی و معنوی ضرر و زیان بزرگی را برای او به همراه دارد.



درس پنجاه و چهارم

داستان مسلمان شدن عثمان بن ابوالعاص ثقفی و تشریف فرمایی او همراه با

هیئت ثقفی

۸۷- عثمان بن ابوالعاص رضی الله عنه می گوید: هنگامی که هیئت ثقفی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله تشریف آوردند، من هم همراه آنها بودم. در کنار در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله جامه های مخصوص خودمان را پوشیدیم. آنها گفتند: چه کسی حاضر است شترهای ما را نگه دارد و از آنها

مواظبت کند. و هر یک از آنها دوست داشت که هرچه زودتر به خدمت پیامبر ﷺ برسد و دوست نداشت که عقب بماند. (عثمان گوید: من در آنوقت از همه آنها کم سن و سالتر بودم) لذا گفتم: اگر بخواهید من شترهایتان را برایتان نگه می‌دارم بشرط اینکه به من قول دهید که وقتی که از خدمت پیامبر ﷺ بیرون آمدید، شتر مرا هم نگه دارید تا من هم به خدمت او برسم. گفتند: باشد، حرفی نیست. آنها پیش او رفتند (و پس از گفتگویی که با پیامبر ﷺ انجام دادند) از خدمت وی خارج شدند.

آنگاه گفتند: بیا برویم. گفتم: کجا؟ گفتند: پیش خانواده‌ات. گفتم: خانواده‌ام را ترک کردم و در کنار در خانه پیامبر ﷺ جامه‌ام را پوشیدم حال باز گردم و داخل نشوم، مگر این شما نبودید که به من قول دادید که (از شتر من نگهداری می‌کنید) تا من به خدمت رسول خدا برسم؟! گفتند: خیلی خوب، زود باش! ما هرچه که لازم بود به پیامبر گفته-ایم، و نیازی نیست که تو چیزی بگویی.

آنگاه به خدمت پیامبر ﷺ رسیدم و گفتم: ای رسول خدا! از الله تعالی بخواه که مرا در دین آگاه سازد و تعالیم دین را به من بیاموزد. پیامبر ﷺ فرمود: «چه چیزی گفتی؟» سخنم را دوباره برایشان بازگفتم. آنگاه ایشان فرمود: «تو چیزی را از من خواستی که هیچیک از دوستان آن را از من درخواست نکرده‌اند. پس پیش اهلت بازگرد که تو امیر آنها هستی و امیر کسانی از قومت که به نزد آنها می‌روی و برای مردم پیش نمازی کن که مراعات ضعیف‌ترین آنها را بنمایی.»

من هم از خدمت ایشان بیرون آمدم تا اینکه یکبار دیگر به حضور ایشان شرفیاب شدم. گفتم: ای رسول خدا! بعد از شما دردمند گردیدم. فرمودند: «دست راستت را بر جایی بگذار که درد می‌کند و هفت مرتبه بگو: پناه می‌برم به الله و

به قدرت الله از شر آنچه که احساس می‌کنم. من هم این کار را کردم و الله تعالی مرا شفا داد.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- اهتمام و عنایت به مسئله دین نشانگر متانت و پختگی و برتری عقل انسان است و بیانگر آن است که او به مراتب از کسی که بیشتر توجه به دنیا دارد تا به مسئله دین و معنویتش، عاقل‌تر و نیک‌اندیش‌تر است و عملکرد بهتری دارد. این بدین خاطر است که دین بنده موجب نزول باران رحمت الله است و سعادت دنیوی و اخروی بنده در گرو آن است که امورات دینی را بنحو احسن انجام دهد، مسئله دنیا هم فقط به این دنیای فانی تعلق دارد. و نیز هرکس به امر دنیا و آخرت خودش اهتمام بورزد، الله تعالی در ارتباط با شئون دنیوی او را کفایت خواهد ساخت و از پیامبر ﷺ به اثبات رسیده که ایشان فرموده است:

« من كانت الدنيا همه فرق الله عليه امره^۲ و جعل فقره بين عينيه، و لم تأته من الدنيا الا ما كتب له، و من كانت الآخرة، نيته جمع الله امره^۳ و جعل غناه في قلبه و اتته الدنيا و هي

(۱) روایت از طبرانی (۸۳۵۶) با اسناد حسن یا نزدیک به آن اگر حکیم بن حکیم آن را از عثمان شنیده باشد. و هیشمی ۳۷۱/۹ گفته است: « رجال آن رجال، صحیح هستند جز حکیم بن حکیم که او هم موثق دانسته شده است » و همچنین روایت از طبرانی (۸۳۳۶، ۸۳۹۳) به نحو آن از دو طریق دیگر که طریق سابق الذکر بوسیله آنها تقویت می‌شود.

(۲) در روایتی آمده: « فرق الله عليه شمله » و مراد از شمل: موقعیت و صنعت و معاش و آنچه که بدان اهتمام می‌ورزد، می‌باشد؛ الله تعالی آن را بر او سخت می‌کند تا رنج و خستگی‌اش افزون شود.

(۳) در روایتی آمده: « جمع الله له شمله ».

راغمه^۱

ترجمه: « کسی که تنها به دنیا اهتمام بورزد، الله تعالی کارهایش را برای او متفرق و پراکنده ساخته، کاری می‌کند که همواره از فقر و تنگ‌دستی در هراس باشد (اگرچه اموال عظیمی داشته باشد) و از دنیا تنها چیزی به او می‌رسد که برایش نوشته شده است. و کسی که آخرت را سرلوحه کار خود قرار دهد و نیت و مقصدش متوجه آن باشد، الله تعالی کارهایش را برایش جمع می‌کند و کاری می‌کند که همواره بی‌نیازی و توانگری را احساس کند و دنیا در حالی به سراغ او می‌آید که مغلوب و شکست خورده است.»

۲- بر حاکم مسلمانان واجب است که در همه شئون مربوط به مسلمانان بهترین آنها را بر آنها بگمارد و به همین خاطر بود که پیامبر ﷺ عثمان ابوالعاص را به عنوان امیر بر تقیف و اهل طائف منصوب کرد، چون بنظر آن حضرت، وی به مراتب از آنها برتر و بهتر بود!

۳- بر پیشنماز مردم لازم است؛ مراعات نمازگذاران ضعیف مانند پیرمردان و بیماران و غیره را بنماید. و اگر یکی از این قبیل افراد داشت پشت سر او نماز می‌خواند، باید بگونه‌ای که متناسب با حال آنها باشد، نمازش را تخفیف دهد البته نباید این تخفیف بگونه‌ای باشد که امام یکی از امور نماز را ترک گوید.

(۱) روایت از امام احمد ۱۸۳/۵، و ابن ماجه (۴۱۰۵) و ابن حبان (موارد: ۷۲، ۷۳) با اسناد صحیح، و در رساله «النیة» در زیر شماره (۳۱) در ارتباط با تخریج آن دامنه بحث را گسترش داده‌ام.

- ۴- برای کسی که به بیماری یا چیزی مبتلا شده که موجب اذیت و آزار بنده است، جایز است که به الله تعالی پناه ببرد و او را بخواند و به او استعاذه کند.
- ۵- مستحب بودن رقیه کردن انسان برای خودش.

درس پنجاه و پنجم

بیعت آن پسر بچه و کسی که دچار بیماری واگیردار شده بود

۸۸- هرماس بن زیاد رضی الله عنه می گوید: من که پسر بچه‌ای بیش نبودم، دستم را به سوی رسول خدا دراز کردم تا با من بیعت کند، اما ایشان با من بیعت نکردند.^۱

۸۹- شریذ ثقفی رضی الله عنه می گوید: در میان وفد ثقیف مرد جذام گرفته‌ای وجود داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله برای وی پیام فرستادند که: « ما با تو بیعت کردیم، پس بازگرد! » روایت از مسلم.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- کودکی که به سن بلوغ نرسیده است، انجام تکالیف شرعی او واجب نیست و تکالیفی را که شخصاً عهده‌دار انجام آنها شده است، بر او لازم نمی‌آید. به همین خاطر بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی دید که هرماس خردسال است با وی بیعت نفرمود، چون در آن وقت بیعت وی هیچ فایده‌ای در بر نداشت.^۳ و از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده که ایشان فرموده‌اند: « رفع القلم عن ثلاثة: عن الصغير حتي يحتلم و عن النائم حتي يستيقظ و عن

(۱) روایت از نسائی در البيعه (۴۱۹۴) و ابن قانع (۲۱۷۸) و غیر آن دو، و سندش حسن است. و حافظ ابن حجر در الاصابة ۵۶۹/۳، آن را صحیح دانسته است.

(۲) صحیح مسلم، السلام (۲۲۳۱).

(۳) نگا: حاشیه السندی علی سنن النسائی ۱۶۹/۷.

المجنون حتي يعقل» « از سه نفر رفع تکلیف شده است: از کودک تا دچار احتلام می-
شود (یعنی به سن بلوغ می‌رسد، و از شخص خوابیده تا زمانی که بیدار می‌شود و از فرد
دیوانه تا زمانی که (بهبود یافته،) عاقل می‌شود.»^۱

این بدین خاطر است کودکی که به سن بلوغ نرسیده، هنوز عقلش کامل نشده است؛ و
به همین دلیل است که نباید ولی کودک، اموال آن کودک را که در نزد خود دارد، به او
تحویل دهد (تا آزادانه در آن دخل و تصرف نماید؛) چرا که کودک آن اموال را تباه می-
کند؛ بلکه بر ولی کودک لازم است تا زمانی که آن کودک به سن بلوغ می‌رسد و نشانه-
های راه یافتگی و رشد و اقدام و تصرف نیکو در اموال، از او مشاهده می‌شود، اموال آن
کودک را برایش نگه دارد. و پس از مشاهده موارد مذکور، اموالش را به او مسترد بدارد
همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا

مَعْرُوفًا ﴾ (نساء: ۵)

« اموال کم‌خردان را که در اصل اموال شما است به خود آنان تحویل ندهید. چرا که خداوند
اموال را برایتان قوام زندگی گردانده است. از (ثمرات) آن خوراک و پوشاک ایشان را تهیه کنید
و با سخنان شایسته با آنان گفتگو کنید (و ایشان را نیازارید و با ایشان بدرفتاری نکنید).»

(۱) روایت از امام احمد (۲۴۶۹۴)، و ابو داود (۴۳۹۸) و نسائی (۳۴۳۲) از حدیث عایشه، و سندش حسن است، و
رجالش، رجال صحیح هستند، و ابن حبان (۱۴۲) و حاکم در ۵۹/۲ آن را صحیح دانسته‌اند. و ذهبی هم با آن
موافقت نموده، و این حدیث دارای شواهد فراوانی است. نکا: المجمع ۲۵۱/۶، نصب الرأیة ۱۶۲/۴ - ۱۶۵، الارواء
(۵۷۳۰).

۲- در حدیث دوم، موردی وجود دارد که نشان می‌دهد «عدوی» (سرایت بیماری از بیماری به بیمار دیگر) صحت دارد. و مسلم است که پیامبر ﷺ فرموده است: «لا يُوردن ممرضٌ علي مَصَحِّ»^۱ «هیچکس نباید شتران بیمارش را نزد کسی که شترانش سالم هستند، ببرد.»

و همچنین مسلم و قطعی است که پیامبر ﷺ فرموده است: «اذا سمعتم به بأرض فلا تقدموا عليه و اذا وقع في أرض و انتم بها فلا تخرجوا فراراً منه»^۲

«اگر شنیدید که وبا در سرزمینی وجود دارد، به آن سرزمین نروید (و خود را در معرض وبا قرار ندهید) و اگر وبا در سرزمینی پدید آمد که شما در آن هستید، به عنوان فرار از آن، از آن سرزمین خارج نشوید.»

چیزی که در این دو حدیث عنوان شده، امروزه از آن به عنوان «قرنطینه بهداشتی» یاد می‌شود. و بخاری از پیامبر ﷺ روایت کرده که ایشان فرموده‌اند:

«لا عدوي و لا طيرة و لا هامة و لا صفر و فِرٌّ من المجذوم كما تفر من الاسد»^۳

«سرایت بیماری، بدفالی، هامه، صفر، اصالتی ندارند و از فردی که مبتلا به جذام است بگریزید همانگونه که از شیر می‌گریزید.»^۴

(۱) روایت از بخاری (۵۷۷۱)، و مسلم (۲۲۲۱).

(۲) روایت از بخاری (۵۷۳۰).

(۳) صحیح البخاری (۵۷۱۷)، و صحیح مسلم (۲۲۲۰).

(۴) توضیح: مردم در دوران جاهلیت معتقد بودند که بیماری بدون مشیت الهی سرایت می‌کند. در این حدیث پیامبر ﷺ این نظر را رد کرد و در عین حال راهنمایی کرد که از بیماریهای سرایت کننده مانند جذام، پرهیز کنید؛ زیرا اینگونه بیماریها به مشیت الهی و بر اساس سنت او سرایت می‌کنند. و اصالت نداشتن صفر دو معنی دارد: یکی

مراد از عدم سرایت بیماری در این حدیث و دیگر احادیث این است که هیچ چیزی خود به خود بدون مشیت و تقدیر الهی سرایت نمی‌کند. و حدیث آن اعرابی که به پیامبر ﷺ گفت: « پس چرا شترانم که در ریگستان بسر می‌برند و مانند آهو هستند، به محض اینکه نزد شتران گر می‌آیند و در میان آنان می‌روند، گر می‌شوند؟ پیامبر ﷺ می‌فرمود: پس چه کسی شتر اول را گر کرده است؟^۱ این نکته را تأیید می‌کند که سرایت بیماری تنها به مشیت خداوند صورت می‌گیرد.



درس پنجاه و ششم

داستان مسلمان شدن وحشی بن حرب حبشی رضی الله عنه

اینکه در دوران جاهلیت، مردم معتقد بودند که در شکم کرمی وجود دارد که هنگام گرسنگی به حرکت در می‌آید و چه بسا که صاحبش را می‌کشد و عربها آن را از بیماری گری هم واگیرتر می‌دانستند. گفتنی است که مفهوم صحیح مطلب فوق، همین است و ممکن است هر دو مفهوم مورد نظر باشد یعنی هیچیک اصالتی ندارد. مفهوم اصالت نداشتن هامه: عربها خفاش و یا جغد را پرندهای شوم می‌دانستند و معتقد بودند که اگر بالای خانه کسی بنشینند، باعث مرگ وی و یا یکی از بستگانش می‌شود، و مفهوم دوم آن این است که آنها معتقد بودند استخوانهای میت و یا روحش به پرندهای تبدیل می‌شود.

رسول اکرم ﷺ این اندیشه‌های باطل را رد کرد. شرح امام نووی بر صحیح مسلم با اندکی تصرف، (مترجم به نقل از صحیح البخاری ۲ / ۵۶۷ ترجمه عبدالقادر ترشایی)
(۱) صحیح البخاری (۵۷۱۷) و صحیح مسلم (۲۲۲۰).

۹۰- سلیمان بن یسار از جعفر بن عمرو بن امیه نقل می‌کند که او می‌گوید: با عبیدالله بن عدی بن خیار، همسفر شدم. وقتی که به حمص رسیدیم، عبدالله بن عدی به من گفت: آیا دوست داری که پیش وحشی برویم و درباره چگونگی کشتن حمزه از او سؤال کنیم؟ گفتم: آری. (این در حالی بود که وحشی در حمص سکونت داشت) در مورد او از مردم سؤال کردیم. به ما گفتند: او آنجا در سایه قصرش نشسته است. گویی کوزه بزرگی بود. (راوی) گوید: آمدیم تا اینکه کمی بالای سرش ایستادیم، سپس به او سلام کردیم. او هم جواب سلام ما را داد.

(راوی) گوید: عبیدالله عمامه‌اش را طوری بر سر و صورتش کشیده بود که وحشی فقط چشمان و پاهای او را می‌دید. آنگاه عبیدالله گفت: ای وحشی! آیا مرا می‌شناسی؟ گوید: نگاهی به او کرد و گفت: نه بخدا جز اینکه من می‌دانم که عدی بن خیار با زنی به نام ام قتال بنت ابوالعیص ازدواج کرده و آن زن پسری برای او به دنیا آورد که من دنبال کسی می‌گشتم که آن پسر را شیر دهد. لذا آن پسر بچه و مادرش را با خودم برداشتم و آن را به مادرش دادم. گویی حالا که دارم به پاهایت نگاه می‌کنم (همان دوران است و تو خود آن پسر هستی)

گوید: آنگاه عبدالله عمامه‌اش را از صورتش برداشت و چهره خود را نشان داد و گفت: آیا در مورد چگونگی قتل حمزه چیزی به ما نمی‌گویی؟ گفت: چرا، حمزه در جنگ بدر طعیمه بن عدی بن خیار را به قتل رساند. آنگاه اربابم جبیر بن مطعم به من گفت: اگر حمزه را در مقابل عمویم (یعنی به تلافی قتل او) بکشی، تو را آزاد خواهم کرد. (راوی) گوید: وقتی که مردم در سال عینین - عینین نام کوهی در مقابل احد است که دره‌ای میان آنها فاصله انداخته است - (به منظور نبرد) خارج شدند، من هم همراه مردم برای

جنگ بیرون آمد. وقتی که برای مبارزه صف کشیدند، سباع از میان (صفوف آنها) خارج شد و جلو آمد و گفت: آیا حریفی هست که بتواند با من مبارزه کند؟ آنگاه حمزه بن عبدالمطلب به قصد مبارزه با او جلو آمد و گفت: ای سباع، ای پسر ام نمار (زنی که زنان را ختنه می‌کند)^۱ آیا با خدا و رسول خدا ﷺ دشمنی می‌کنی؟

گوید: سپس به او حمله کرد و او را به قتل رساند.

گوید: من در پشت صخره‌ای برای کشتن حمزه کمین کرده بودم. وقتی که به من نزدیک شد، نیزه کوتاهم را به سوی او پرتاب کردم. نیزه به نافش اصابت کرد طوری که از میان دو کفلش بیرون آمد و حمزه اینگونه به شهادت رسید. وقتی که مردم بازگشتند، من هم همراه با آنان بازگشتم و در مکه اقامت گزیدم، تا اینکه اسلام در آن اشاعه و گسترش پیدا کرد. سپس به طائف رفتم. اهالی طائف پیکهایی را جهت مذاکره با پیامبر ﷺ فرستادند. به من هم گفتند: پیامبر ﷺ پیکها را اذیت نمی‌کند و آسیبی به آنها نمی‌رساند.

گوید: من هم همراه آنان خارج شدم تا اینکه به خدمت پیامبر ﷺ رسیدم.^۲ وقتی که مرا دید، فرمود: «تو وحشی هستی؟» گفتم: آری، فرمود: «تو حمزه را کشتی؟» گفتم:

(۱) با این جمله از او عیب جویی می‌کند.

(۲) روایت از طیالسی (۱۳۱۴) آمده است: «وقتی که رسول خدا تشریف آوردند، خواستم که از ایشان فرار کنم و به شام بروم. آنگاه مردی پیش من آمد و گفت: وای بر تو ای وحشی! بخدا هرکسی که نزد محمد می‌آید و شهادتین را می‌گوید، محمد هیچ کاری با او ندارد. با شنیدن این سخن، من هم به خدمت ایشان رسیدم. و همین که بالای سر ایشان ایستادم کلمه شهادتین را بر زبان جاری ساختم.» و مانند این روایت در روایت ابن اسحاق از طبرانی (۲۹۴۷) و غیر او آمده است.

جریان آنچنان است که خبر آن به شما رسیده است. گفت: آیا می‌توانی چهره‌ات را از من پنهان کنی (یعنی خود را در برابر من ظاهر نسازی)؟ « گوید: من هم از خدمت ایشان بیرون آمدم، وقتی که پیامبر ﷺ از دنیا رخت بریستند، مسیلمه کذاب ظهور کرد. گفتم: به سوی مسیلمه عازم می‌شوم تا شاید با کشتن او بتوانم کشتن حمزه را جبران و تلافی کنم. گوید: همراه با مسلمانان به سوی او عازم شدیم. و ماجرایش آنگونه شد که می‌دانید (جنگی در گرفت و تعداد زیادی از صحابه به شهادت رسیدند) ناگهان در آن گیر و دار چشمم به مردی افتاد که در شکاف دیواری ایستاده بود و موهای ژولیده‌ای داشت تا جایی که گویا شتری خاکستری رنگ است. پس نیزه کوتاهم را به سوی او پرتاب کردم، نیزه به سینه‌اش اصابت کرد طوریکه از میان شانه‌هایش بیرون آمد، آنگاه مردی از انصار به سوی او حمله کرد و با شمشیر بر فرق سرش زد.

سلیمان بن یسار گوید: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: کنیزی بر روی پشت بام خانه گفت: افسوس بر امیرالمؤمنین^۱!! آن بنده سیاه او را کشت. روایت از بخاری.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- این حدیث به نوعی بیانگر هوش و زکاوت مفرط وحشی جولیده و قیافه شناسی او

(۱) این از باب ندب است و افرادش به مسلمة کذاب می‌گفتند: امیرالمؤمنین!! چرا که او متولی امور یاران و پیروانش بود.

(۲) صحیح البخاری: المغازی (۴۰۷۲) و در رابطه با شرح این حدیث نگاه کنید به: عمدة القاری ۱۷/۱۵۸-۱۶۰، فتح الباری ۷/۳۶۸ - ۳۷۱ و حاشیة السندی علی المسند (مطبوع با المسند ۲۹/۴۴۸، ۴۸۰) و الفتح الربانی ۲۱/۵۹ - ۶۰.

می‌باشد. بیش از ۵۰ سال فاصله در بین این دو نگاه وی به پاهای عییدالله وجود داشت، مع الوصف با دیدن پاهایش او را شناخت.

۲- شجاعت حمزه رضی الله عنه.

۳- جواز عیب جوئی از کافر حربی با بیان چیزی که به او لطمه می‌زند.

۴- انسان، کسی را که به فردی نزدیک به او، اذیت و آزار رسانده است، ناخوش می‌دارد و این از باب آن هجری نیست که از آن نهی شده است.

۵- اسلام موارد قبل از خود مانند شرک، عداوت و دشمنی با اسلام و مسلمانان را، پاک می‌نماید.^۱

۶- مسلمان شدن واقعی وحشی رضی الله عنه بطوریکه در هنگام ارتداد عرب، ثابت قدم شد، سپس با مرتدان مبارزه و جهاد کرد و علاقمند شد که بدترین مردم را در مقابل جبران قتل حمزه - که در دوران مشرکی خود آن را انجام داده بود - به قتل برساند.

۷- بر بنده لازم است هنگامی که از معصیت و گناهی توبه می‌کند، شدیداً علاقمند به انجام دادن اعمال صالحی باشد که در نقطه مقابل آن معصیت قرار دارند.

۸- فضیلت وحشی رضی الله عنه بطوریکه حمزه بر دستان وی طعم و مزه شربت شهادت را چشید تا جایی که به عنوان سید الشهداء درآمد. سپس وحشی مسلمان شد و افتخار صحابی شدن را بدست آورد، سپس بدترین مردم یعنی مسیلمه کذاب را به قتل رساند.

(۱) این نکات و عبرتها را در فتح الباری ۳۷۱/۷ نگاه کنید.



درس پنجاه و هفتم

داستان مسلمان شدن کعب بن زهیر رضی الله عنه

۹۱- سعید بن مسیب می گوید: وقتی که کعب از این جریان اطلاع یافت که پیامبر صلی الله علیه و آله خونس را حلال ساخته است،^۱ بصورت ناشناخته (به مدینه) آمد و نزد ابوبکر رفت، وقتی که حضرت ابوبکر نماز صبح را به پایان رساند، کعب را در حالیکه با عمامه اش چهره خود را پوشانده بود، به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. و گفت: ای رسول خدا! مردی آمده، می خواهد بر سر اسلام با شما بیعت کند. و دستش را دراز کرد و چهره اش را نمایان ساخت. و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! مرا همچون شخصی قبول فرما که به شما پناه آورده است. من کعب بن زهیر هستم. آنگاه انصار بخاطر مطلبی که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او گفته بود، با درستی و غلظت به او نگاه کردند،^۲ و در آنسوی، قریش (مهاجران) نسبت به وی نرم و ملایم شده، مسلمان شدن و ایمان آوردنش را پسندیدند. آنگاه رسول خدا به وی امان داد، کعب هم به (پاس این امان یافتن) شعر مدح گونه خود را سرود که در قسمتی از آن می گوید:

(۱) این بدین خاطر است که وقتی برادر کعب به نام بجیر قبل از او مسلمان شد، قصیده ای سرود که در آن به هجو پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت. این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله خونس را حلال ساخت.

(۲) در بعضی از روایتهای این حدیث آمده که وقتی کعب آمد تا مسلمان شود مردی از انصار از جا پرید و گفت: بگذار که گردن این دشمن خدا را بزنم.

بانت سعاد فقلبي اليوم

متيم اثرها ليريفد

متبول

مكبول

تا اينكه به اين قسمت از سخنش رسيد:

وقال كل خليل كنت آمله

لا الفينك اني عنك مشغول

فقلت خلوا سبيلي لا ابالكم

فكل ما قدر الرحمن مفعول

كل ابن اثني و ان طالت

يوماً علا آله حدباء محمول

سلامته

بنئت ان رسول الله اوعدي

والعفو عند رسول الله

مأمول

ان الرسول لنور ليستضاء به

وصارم من سيوف الله

مسلول

في فتيه من قریش قال

ببطن مكة لما اسلموا زولوا

قاتلهم

زالوا منها فما انكاس ولا

يوم اللقاء و لاميل معازيل

كشف

لا يقطع الطعن الا في

وما بهم عن حياض الموت

نحورهم

تهليل

ترجمه: « سعاد کوچ کرده است و دلم در فراق او اینک جریحه‌دار است و در پی او چون اسیری که برای او فدیة نداده باشند، دست و پای در غُل و زنجیر دارد.

و همه دوستان صمیمی‌ای که من به آنها امید داشتم به من گفتند: که برای تو کاری از عهده ما بر نمی‌آید و ما خود گرفتاری داریم.

گفتم: ای بی پدرها! از سر راهم کنار بروید، چرا که هرچه که خدای رحمان مقدر کرده است، به وقوع می‌پیوندد.

هر کسی از مادر متولد شده است، اگرچه از سلامتی طولانی برخوردار شود، حتماً یک روز بر روی تابوت حمل می‌شود.

خبر یافته‌ام که رسول خدا مرا تهدید کرده است، حال آنکه امیدوارم که رسول خدا مرا ببخشد، چرا که رسول خدا به مثابه نوری است که همگان از پرتو او روشنی می‌گیرند، و در میان شمشیرهای خدا، شمشیری ممتاز و از نیام برکشیده است. این پیامبر در میان جمعی از جوانان قریش مبعوث شده بود. وقتی آنها مسلمان شدند، یک نفر از آنان در وادی مکه به مسلمانان گفت: هجرت کنید، آنها هجرت کردند در حالیکه عاری از ضعف بودند و بی سلاح هم نبودند. و همه آنها قوی و شجاع بودند. نیزه‌ها فقط در سینه آنها فرو می‌رود و آنها بخاطر ترس، از میدان نبرد و قتال روی گردان نمی‌شوند. »

آنگاه پیامبر به مهاجرانی که در اطرافش بودند، نگاه کرد و فرمود: « یعنی شما بشنوید...
« آنگاه کعب گفت:

شم العرانیں ابطال لبوسهموا من نسج داود فی الهیجاء
سراییل

لا يفرحون اذا ذالت رماحهموا قوماً وليسوا مجازيعاً اذانيلاوا

يمشون هشي الجمال الزهر ضرب اذا عرد السود التنايل
يعصمهم

« دارای بینی های بلند و (روحیه) قهرمان پروری هستند و لباس جنگی آنها، ذره‌هایی هست که پیامبر خدا حضرت داود عليه السلام ساخته و پرداخته است.

و هنگامی که پیروز می‌شوند، زیاد به آن اهمیت نمی‌دهند، چرا که پیروزی عادتشان است و همچنین به هنگام شکست جزع و نزع نمی‌کنند و نمی‌هراسند.

به گونه شتران نر خوش رنگ راه می‌روند، (یعنی مهاجران دارای قامتی طویل و سفید روی بوده و آهسته آهسته راه می‌روند) و هنگامی که سیاههای کوتاه قد متعرض ایشان می‌شوند، ضربات شمشیرشان از آنان پاسداری می‌کند. «

وقتی که کعب گفت: «عرد السود التنايل» (البته منظور کعب با این جمله تعریض به انصار بود، چون آنها با درشتی و غلظت به او نگاه کردند) قریش این گفته را نپسندیده و گفتند: اگر به آنها ناسزا بگویی، ما را مدح نکرده‌ای و این گفته را قبول نکردند تا اینکه کعب پس از مسلمان شدن گفت:

من سره كرم الحیاة فلا في مقنب من صالح

يزل الانصار

الباذلين نفوسهم لنبیهم يوم الهياج و سطوبة

الجبار

يتطهرون كانه نسك لهم بدماء من عقلوا من

الكفار

صدموا علیاً یوم بدر ذلت لوقعتها جمیع نزار^۱

صدمة

ترجمه: « کسی که می خواهد از یک زندگی شرافتمندانه و آبرومندانه برخوردار شود، باید بطور پیوسته هم رکاب جماعتی از افراد صالح انصار باشد. آن کسانی که در روز جنگ و تسلط دشمن حاضر می شوند جان های خود را به پیامبرشان ببخشند.

با خون کافرانی که آنها را آویزان کرده اند، وضو می گیرند، گویی این کار به مثابه نُسک و عبادتی برای آنهاست.

در جنگ بدر آنچنان آسیبی به علی رساندند، که بخاطر رویداد آن، همه قبیله نزار ذلیل شدند. »

منظورش ابن علی بن سود است که از طایفه بنوکنانه می باشند. پیامبر ﷺ عبایی را بر تن وی پوشاند که معاویه آن را با پول فراوانی که نام برده شده است، از آل کعب بن زهیر خریده است. این همان عبایی است که خلفا در عید رمضان و قربان آن را به تن می کنند.^۲

(۱) در رابطه با شرح ابیات این قصیده نگاه کنید به: شرح خطیب تبریزی، شرح ابن حجه حموی و الروض الانف ۲۸۰/۴ - ۲۸۹، القول المستجاد و حاشیه آن، توثیق قصیده بانت سعاد اثر دکتر سعود الفنیسان.

(۲) روایت از محمد بن سلام جمحی در طبقات الشعراء ص ۴۶، ۴۷، گفته است: محمد بن سلیمان از یحیی بن سعید الانصاری به من خبر داده است... و این محمد بن سلیمان، به احتمال زیاد همان محمد بن سلیمان بن اصفهانی کوفی باشد. و روی این حساب، این حدیث مرسل و حسن است. البته ابن قانع (۱۶۵۷) این محمد بن سلیمان را جزو

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- کسی که به پیامبر ﷺ فحش و ناسزا بگوید، مستحق مرگ است.^۱
- ۲- گذشت و اغماض از جمله اخلاقیاتی است که الله تعالی بر آن تشویق و ترغیب فرموده است و پیامبر ما حضرت محمد ﷺ، بدان متصف شده است.^۲
- ۳- جواز سرودن شعر خوب و مفید در مسجد.^۳
- ۴- شعر، خوب آن خوب و بد آن بد است و مسلم است که پیامبر ﷺ فرموده است: «ان من الشعر لحکمة» روایت از بخاری^۴ «بعضی از شعرها، دارای حکمت هستند.»
- ۵- تغزل و اظهار عشق ورزی به زنان (در شعر) مادام که در آن اسباب پستی و خواری نباشد و زنی به عینها مشخص نشده باشد و این تغزل به سوی کاری حرام و دیگر اموری که از آن نهی شده است، دعوت نکند؛ از جمله چیزهایی هستند که نسبت به آن تسامح و اغماض نشان داده شده است.^۵

تابعان بحساب آورده است، چه از طریق زبیر بن بکار، از بعضی از اهل مدینه، از یحیی بن سعید به او، این حدیث را روایت کرده است. و حدیثهای مرسل سعید قوی هستند، بطوریکه تنی چند از علماء آنها را صحیح دانسته‌اند، و این حدیث دارای شاهد متصلی است که ابن دیزل در جزء (۱۵) و حاکم ۵۷۹/۳ - ۵۸۲ روایت کرده، و آن را صحیح دانسته است. و در سند آن، دو مرد وجود دارد که من نسبت به شرح حال آنها هیچ اطلاعی کسب نکرده‌ام.

(۱) الصارم المسلول علی شاتم الرسول.

(۲) مدارج السالکین ۱/ ۴۲۸.

(۳) نیل الأوطار ۲/ ۱۶۸.

(۴) صحیح البخاری (۶۱۴۵).

(۵) غذاء الالباب ۱/ ۱۸۰ - ۱۸۱، توثیق قصیده بانث سعاد ص ۴۷.

۶- شعر یکی از وسایل دعوت الی الله است و شاید به همین خاطر باشد که پیامبر ﷺ از صحابه خواست که ثنای کعب در رابطه با اعمال خیر و جهاد را نسبت به خودشان، بشنوند؛ چون این کار به مثابه نوعی تشویق آنها در زمینه خیرخواهی است.



درس پنجاه و هشتم

داستان مسلمان شدن سلمه بن قیس جرمی و قومش جرم

۹۲- عمرو بن سلمه می گوید: ما در کنار (چاه) آبی بودیم که محل گذر مردم بود. و مسافران و سواران از کنار ما می گذشتند^۱ و ما از آنها می پرسیدیم: مردم را چه شده است؟ مردم را چه شده است؟ این مرد کیست؟ می گفتند: این مرد گمان می کند که الله تعالی او را فرستاده است و به او وحی کرده است - و یا فلان چیز را به او وحی کرده است - من این سخنان را حفظ می کردم و به خاطر می سپردم آنچه را که گویی در دلم جای می گرفتند.

اعراب منتظر فتح مکه بودند تا مسلمان شوند و می گفتند: او و قومش را به حال خود بگذارید، اگر او بر آنها پیروز شود، پیامبری صادق است. و هنگامی که رویداد فتح مکه به وقوع پیوست، هر قومی فوراً به اسلام آوردن مبادرت می ورزیدند و از یکدیگر سبقت گرفتند. و پدرم هم قبل از قومش مسلمان شد، هنگامی که نزد ما آمد گفت: بخدا من از پیش پیامبری نزد شما آمده ام که بر حق است، ایشان فرمودند: فلان نماز را در فلان وقت بخوانید و فلان نماز را در فلان وقت و هنگامی که وقت نماز فرا رسید، یکی از شماها باید اذان بگوید و کسی که از همه شما بیشتر قرآن می داند، پیشنهاد شود.»

(۱) یعنی آنها بر آبی بر سر راه مسافران مدینه فرود می آمدند، و مسافران از کنار آنها می گذشتند.

(راوی می‌گوید) آنگاه دیدند که کسی بیشتر از من قرآن نمی‌داند؛ چرا که من قرآن را از مسافران (و سوارانی که از مدینه می‌آمدند) فرا می‌گرفتم. لذا آنها مرا که شش یا هفت سال بیشتر نداشتم، پیشنهاد خودشان قرار دادند. و من عبایی به تن داشتم که به هنگام سجده بردن جمع می‌شد، به همین خاطر یکی از زنان محله گفت: آیا شرمگاه قاریتان را از ما نمی‌پوشانید؟ آنگاه پارچه‌ای خریدند و برایم پیراهنی دوختند.^۱ هیچ چیز مرا به اندازه آن پیراهن خوشحال نکرد. روایت از بخاری.^۲ و در روایتی از ابوداود آمده است. «در هیچ جماعتی از جرم حضور نیافتم مگر اینکه امام آنها بودم.»^۳

نکته‌ها و عبرتها:

۱- لازم است، به تشویق کردن کودکان اعم از پسران و دختران، برای حفظ کردن کتاب الله تعالی، علاقه‌مند باشیم. چرا که حافظه کودک به مراتب از حافظه بزرگ سال قوی‌تر است. مثلاً همین عمرو بن سلمه را می‌بینیم که در اولین دفعه که سوره یا بخشی از آیات قرآن را می‌شنید، همه را حفظ می‌کرد. و بعضی از کودکان در دو مرتبه آن را حفظ می‌کنند و بعضی دیگر در بیشتر از دو دفعه و عموماً بعضی از آنها با دوبار بیشتر آن را حفظ می‌کنند. بدیهی است که توانایی کودک برای حفظ، غالباً از توانایی فردی که به لحاظ سنی از او بزرگتر است، بیشتر است.

۲- مسلمان اگر نسبت به اذیت و آزاری که از ناحیه اهل کفر و اهل باطل و اهل فسق

(۱) در روایت ابوداود (۵۸۵) آمده است: «و یک پیراهن عمانی را برای من خریدند.»

(۲) صحیح البخاری: المغازی (۴۳۰۲).

(۳) سنن ابوداود (۵۸۷) و رجالش ثقة هستند.

و فجور برای او حاصل می‌شود، صبر و شکیبایی نماید و در دعوت و یاری دادن به دین الله تعالی استمرار یابد، (باید بداند) که دست آخر غلبه و نصرت، بنا به مشیت الله تعالی و تأیید و حمایت وی، برای او رقم خواهد خورد. مثلاً این پیامبر ﷺ است که صبر ورزید و مجاهدت نمود تا اینکه بالاخره شاهد پیروزی را در آغوش کشید. و حمد و فضل و منت از آن خدای تبارک و تعالی است.

۳- اهل قرآن - یعنی کسانی که به تلاوت و حفظ آن و عمل کردن به آن حریص و علاقمند هستند - هم در دنیا و هم در آخرت نسبت به دیگران به مراتب از مقام و منزلتی برتر و والاتر برخوردار هستند. و چنانکه در این حدیث آمده است، آنها در نماز بر دیگران جلو انداخته می‌شوند. و در صحیح مسلم از پیامبر ﷺ روایت است که: « ان الله يرفع بهذا الكتاب اقواماً و يضع به آخرين »^۱ «الله تعالی بوسیله این کتاب، اقوامی را رفعت می‌دهد و دیگرانی را به وسیله آن تنزل می‌دهد و پست و فرومایه می‌گرداند.» و در صحیح بخاری آمده که پیامبر ﷺ فرموده است: «خيركم من تعلم القرآن و علمه»^۲ «بهترین شما کسی است که قرآن را بیاموزد و آن را به دیگران یاد دهد.» و در حدیث صحیح آمده است: «يقال لصاحب القرآن: اقرأ و ارتق و رتل كما كنت ترتل في الدنيا فان منزلك عند آخر آية تقرأها»^۳ «به صاحب قرآن گفته می‌شود قرآن بخوان و به درجات

(۱) صحیح مسلم (۸۱۷).

(۲) صحیح البخاری (۵۰۲۷).

(۳) روایت از ترمذی (۲۹۱۴)، و ابوداود (۱۴۶۴) با سندی حسن، و در ارتباط با شرح حدیث عمرو بن سلمه نگا: شرح الکرمانی ۱۴۱/۱۶، عمدة القاری ۲۸۹/۱۷، النهاية، فتح الباری ۲۳/۸.

بهشت بالا شو و قرآن را به شیوه ترتیل بخوان و در حال قرائت عجله نکن همانگونه که در دنیا قرآن را با ترتیل می خواندی و در قرائت عجله نمی کردی، چرا که جایگاه و مقام تو با توجه به آخرین آیه‌ای که خوانده‌ای رقم خواهد خورد.^۱



۱) در توضیح این قسمت حدیث خطابی گفته است: در روایت آمده است که تعداد آیه‌های قرآن به تعداد درجات و رتبه‌های بهشت است. به شخص قاری گفته می‌شود: به اندازه‌ای که تو از آیات قرآن خوانده‌ای، از درجات و رتبه‌های بهشت برخوردار می‌شوی، روی این حساب کسی که قرائتش همه قرآن را در بر گرفته باشد، بالاترین درجه بهشت را بدست می‌آورد و کسی که جزئی از آن را خوانده باشد، درجه او در بهشت به اندازه آن جزء رقم خواهد خورد. بنابراین با توجه به اینکه قرائت در کجا خاتمه یافته است، پایان ثواب رقم می‌خورد. تحفة الأحوذی بشرح جامع الترمذی ۳۳۷/۷. (مترجم)

درس پنجاه و نهم

داستان مسلمان شدن عدی بن حاتم طائی

۹۳- ابو عبیده بن حذیفه به نقل از عدی بن حاتم رضی الله عنه می گوید: وقتی که الله تعالی پیامبر صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود، من از ایشان فرار کردم تا جایی که به دورترین سرزمین مسلمان که در طرف روم قرار داشت، رفتم.

گوید: جایی را که به آن فرار کرده بودم، به مراتب از جایی که از آن آمده بودم، ناخوش تر می پنداشتم. به همین خاطر گفتم: پیش این مرد خواهم آمد، به الله قسم اگر راستگو باشد، از او پیروی می کنم و اگر دروغگو باشد، هیچ ضرری به من نمی رساند. گوید: این بود که به خدمت ایشان آمدم، وقتی که مردم مرا دیدند گفتند: عدی بن حاتم آمد! عدی بن حاتم آمد! گوید: گمان کنم مردم سه بار این جمله را گفتند.

گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفتند: « ای عدی بن حاتم، مسلمان شو، تا سالم بمانی. » گفتم: من خود اهل دین هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عدی بن حاتم، مسلمان شو تا سالم بمانی. » گفتم: من خود اهل دین هستم. سه بار این جمله را گفتم. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: « من بیشتر از تو با دینت آشنایی دارم. » گفتم: تو بیشتر از من با دینم آشنایی داری؟ گفت: « آری » گفت: « آیا شما از پیروان رکوسیه^۱ نیستید؟ گفتم: چرا، گفت: « آیا شما یک چهارم غنیمت را به خود اختصاص نمی دهید؟ » گفتم: چرا،

(۱) دینی مابین نصرانیت و صائبی است. (مترجم)

گفت: «اختصاص چنین سهمی در دین شما جایز نیست.» « گوید: همین که پیامبر ﷺ این سخن را گفت، از آن متأثر شدم.

پیامبر ﷺ فرمود: « بنظر من علتی که تو را از مسلمان شدن باز می‌دارد این است که می‌بینی عده‌ای از فقرا و ضعفاء دور و بر مرا گرفته‌اند و مسلمان شدند و مردم به منظور جنگ و دشمنی با ما با هم یکدست شده‌اند.

آیا حیره^۱ را می‌شناسی؟ گفتم: نام آن را شنیده‌ام، ولی تا به حال به آنجا نرفته‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: « (الله تعالی دینش را به کمال می‌رساند و چنان امنیتی به وجود می‌آورد که) زنی سوار در کجاوه بدون اینکه در پناه و امان کسی باشد، از سرزمین حیره حرکت می‌کند و کعبه را طواف می‌نماید. و نیز گنجینه‌های کسری بن هرمز فتح و گشوده می‌شوند. »

من (شگفت زده) پرسیدم: گنجینه‌های کسری بن هرمز؟! فرمود: کسری بن هرمز. پیامبر ﷺ سه بار این جمله را تکرار کردند.

و نیز فرمودند: «زمانی می‌رسد که مال و ثروت آنقدر زیاد شده که فرد دنبال کسی می‌گردد که زکات مالش را قبول کند، ولی کسی را نمی‌یابد.»

گوید: دو مورد را دیدم؛ زنی سوار در کجاوه را دیدم که بدون هیچ همجواری از

(۱) در معجم البلدان ۲ / ۳۲۸ آمده است، « حیره شهری است در سه مایلی کوفه در جایی که به آن نجف گفته می‌شود. »

سرزمین حیره حرکت کرده و کعبه را طواف می‌نماید. و من در آن سپاهی که به مدائن^۱ حمله کردند، حضور داشتم و سوگند به خدا که پیش‌گویی سوم پیامبر ﷺ هم روی خواهد داد؛^۲ چرا که این حدیث رسول خداست که آن را به من گفته است.^۳

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- کسی که از الله تعالی نافرمانی کند، همواره در تنگی و پریشانی بسر می‌برد و از حیاتی سخت و فلاکت بار برخوردار خواهد شد. و این در زندگی قبل از اسلام عدی بن حاتم کاملاً آفتابی و روشن است. و الله تعالی در آیه ۱۲۴ سوره طه اینچنین به این نکته اشاره کرده است:

﴿ وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى ﴾

(طه: ۱۲۴)

«و هر که از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به

۱) مدائن پایتخت حکومت فارس است؛ کسانی که کسری بر آنها پادشاهی می‌کرده است و در دوران حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه، مسلمانان آن را فتح کردند.

۲) این پیش‌گویی هم در دوران عمر بن عبدالعزیز بوقوع پیوست. نگاه: فتح الباری ۶/ ۶۱۳.

۳) روایت از احمد ۴/ ۳۷۸، و ابن حبان (۶۶۷۹) و حاکم ۴/ ۵۱۸، و سندش حسن است و رجالش ثقه هستند و رجال صحیحین می‌باشند، جز ابوعبیده که ابن حبان و عجللی او را ثقه دانسته‌اند و او از جمله بزرگان تابعی است. و قسمت اول این حدیث دارای شاهی در نزد احمد ۴/ ۳۷۸ است و قسمت پایانی آن دارای شاهی در نزد بخاری (۳۵۹۵) می‌باشد.

عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می آوریم.»

۲- یکی از اسلوبهای دعوت الی الله این است که با اسلوبی مناسب به اهل باطل بگوئیم که آنها چیزی جز گمراهی و انحراف و کژروی در اختیار ندارند، تا به اذن الله تعالی، این کار باعث شود که آنها از این باطل خود دست بردارند.

۳- حق ستیزی مشرکان و منافقان گمراه و توافقی و اجتماع آنها بر آن.

۴- ضرورت ایمان آوری به همه امور غیبی ای که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده است و بر بنده حرام است که بیاید عقلش را بعنوان معیار صحت یکی از آنها بکار ببندد.

۵- ایمان قوی عدی عَدُوِّهِ، به همین خاطر سوگند یاد کرد که پیشگویی پیامبر ﷺ به وقوع خواهد پیوست.

۶- در این حدیث یکی از معجزات پیامبر ما حضرت محمد وجود دارد، چه تمام پیشگویی های پیامبر ﷺ که در این حدیث عنوان کردند، جامه تحقق پیدا کردند.



درس شصتم

داستان مسلمان شدن کنده و تشریف فرمایی هیئت آنها

۹۴- اشعث بن قیس رضی الله عنه می گوید: همراه با هیئت کنده به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. و آن هیئت مرا به مراتب از خود برتر و بهتر می دانستند. من گفتم: ای رسول خدا، آیا شما از ما نیستید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما بنوالنضر بن کنانه هستیم، که ما او را به زنا متهم نمی کنیم و خود را از پدرمان منتفی نمی دانیم.» گوید: پس از آن اشعث بن قیس همواره می گفت: هر شخصی از قریش را که پیش من بیاورند و بگویند که خود را به نضر بن کنانه نسبت نمی دهد (در حالیکه از آن است) حتماً او را شلاق می زنم.^۱

۹۵- باز اشعث بن قیس باز هم می گوید: همراه با هیئت کنده به خدمت رسول خدا رسیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: «آیا فرزندی داری؟» گفتم: در اثنای آمدنم به سوی شما، زخم یعنی دختر جمده پسری برایم به دنیا آورده است و دوست داشتم که بجای او، این جماعت سیر می شدند.^۲ آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این حرف را نزن!، چرا که فرزندان از یک طرف مایه روشنی چشم و شادکامی هستند و از طرف دیگر هنگامی که می میرند،

(۱) روایت از امام احمد (۲۱۸۳۹) و ابن ماجه (۲۶۱۲) و غیر این دو و سندش حسن است و بوضوح در الزوائد آن را صحیح دانسته است.

(۲) در روایت طبرانی (۶۴۷) آمده است: «دختر جمده بن ولیعه کندی فرزندی برای من به دنیا آورده است که دوست داشتم بجای آن، یک کاسه آبگوشت برایمان می آوردند.»

مایه اجر و پاداش (برای والدین) می‌باشند و اگر این را گفتی، (این را هم بدان) که فرزندان (زیاد) ترس و غم و بخل را برای (پدر) به ارمغان می‌آورند.^۱»^۲

نکته‌ها و عبرتها:

۱- تحریم انتساب شخص به غیر خانواده و قبیله‌اش؛ چرا که این کار باعث می‌شود که انگشت اتهام به سوی مادرش دراز شود مبنی بر اینکه خرابکار بوده است!!

۲- کسی که شخصی یا قومی را از اصل و نسب ثابت آنها خارج کند، مستحق حد تهمت است،^۳ به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است بر حذر باشد از اینکه مانند بسیاری از مسلمانان که در این باره تساهل بخرج داده‌اند، او هم تساهل بخرج دهد، بطوریکه می‌بینیم یکی از آنها به محض اینکه از کسی بشنود یا در کتابی بخواند، می‌آید و به نسبت مرد یا قبیله‌ای به غیر کسی که انتساب آنها به آن شهرت یافته است، یقین حاصل می‌کند. این در حالی است که از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان فرموده است: «

(۱) یعنی وقتی که انسان دارای اولاد فراوان گردد، بخاطر باقی نگه داشتن خودش، از رفتن به جنگها و جهادها ابا کرده، ترسو می‌شود. و از سوی دیگر نسبت به مالش دچار تنگ‌نظری و بخل می‌شود تا بر آنها انفاق کند. و اگر اتفاقی برای آن فرزندان بیفتند، غمگین می‌گردد و نگا: شرح السنة ۱۳ / ۳۶، النهایة، ماده (بخل).

(۲) روایت از امام احمد (۲۱۸۴۰) و طبرانی (۶۴۶) و در سند آن ضعف وجود دارد، و روایت از طبرانی (۶۴۶) از طریق دیگری که در آن هم ضعف اندکی وجود دارد و روایت از حاکم ۱۳۹/۴ با نحوی مختصرتر از آن، و آن را صحیح دانسته، و ذهبی هم با آن موافقت کرده است، و این حدیث همانگونه است که آنها گفته‌اند. و ابن کنیر در البدایة ۶ / ۳۱۴ گفته است: « تنها احمد آن را روایت کرده، و حدیثی حسن و جید الاسناد است. » و حدیث مرفوع آن دارای شواهد بسیاری است.

(۳) نگا: زاد المعاد ۶ / ۶۱۸.

اربع في امتي من امر الجاهليه لا يتركونهن: الفخر في الأحساب و الطعن في الانساب و الاستقساء بالنجوم و النياحة « روایت از مسلم.^۱ » چهار مسئله از مسایل جاهلیت در میان امت من باقی می ماند و آنها آن مسایل را ترک نمی گویند: فخر فروشی به اصل و نسبهای ارجمند، طعنه زدن در نسبها و استقساء به ستارگان (فال گرفتن و پیش گویی کردن از طریق ستارگان) و نوحه سرایی (برای مردگان).»

۳- والدینی که فرزندان را خوب تربیت می کنند، با خیر و منفعت فرزندان خود مواجه می شوند و با توجه به نفعی که از ناحیه آن فرزندان به والدین می رسد، آنها نور چشمان والدین هستند، همچنین وقتی که والدین می بینند فرزندانشان از حال خوبی برخوردار هستند، شادکام می شوند. و نیز از این جهت مایه شادکامی پدر و مادر هستند که وقتی آنها در کودکی می میرند، پاداش فراوانی برای پدر و مادر حاصل می شود و والدین در این ارتباط از الله تعالی پاداش می خواهند. و دست آخر از این جهت مایه شادکامی والدین هستند که هنگامی که بزرگ می شوند و برای آنها دعا می کنند، خیر فراوانی برای والدین منظور می گردد.

۴- الله تعالی والدین را بوسیله فرزندانشان در بوته آزمایش قرار می دهد، که آیا این فرزندان باعث طاعت و فرمان پذیری والدین از الله تعالی می شود یا اینکه موجب می شوند که آنها از الله تعالی نافرمانی کنند همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ﴾ (تغابن: ۱۵)

(۱) صحیح مسلم (۹۳۴).

« قطعاً اموالتان و اولادتان ، وسیله آزمایش شمایند. »

بسیاری از پدران بخاطر علاقه شدید به فرزندان از رفتن به جهاد خودداری می‌کنند و یا به هنگام نبرد - بمنظور باقی نگه داشتن خودشان جهت تأمین خرجی فرزندان - فرار می‌کنند. و عده‌ای از آنها همین که آسیب و اذیتی به فرزندان رسید، رگبار غم و اندوه بر چهره‌شان فرو می‌نشیند و از آن رخ بر نمی‌بندد. و عده‌ای دیگر هم بخاطر علاقه به فرزندان نسبت به انفاق یا دادن زکات یا صدقه تنگ نظر می‌شود و بخل بخرج می‌دهد و مالش را ذخیره می‌کند تا آن را برای فرزندان خرج کند و آنها در آینده بتوانند از آن مال ذخیره شده استفاده کنند. و البته که اینان ندانسته‌اند که اجلها دارای موعدهایی هستند که از پیش تعیین شده‌اند، چنانکه رزقها و روزیهای آنها و اولادشان از پیش تعیین شده است.

همچنین گاهی اوقات والدین با اطاعت کردن از فرزندان در امری که معصیت خدا است، در دام فتنه فرزندان گرفتار می‌شوند. گاهی در اثر دلسوزی و مهربانی فراوان نسبت به آنها، از امر آنها به معروف و نهی‌شان از منکر خودداری می‌کنند و گاهی والدین در پاسخ به خواسته فرزندان، ابزار و آلات لهوی را به خانه می‌آورند (و باعث انحراف آنها می‌گردند و با اینکارشان مصداق این فرموده پیامبر ﷺ قرار می‌گیرند) که می‌فرمایند: «ما من عبد یسترعیه الله رعیه یموت یوم یموت و هو غاش لرعیته الاحرم الله علیه الجنة» متفق علیه.^۱

(۱) صحیح البخاری (۷۱۵) و صحیح مسلم (۱۴۲).

« هر بنده‌ای که خدا رعیتی را تحت الرعايه او در می آورد، در روزی که می میرد، در حالیکه به رعیش خیانت کرده است، الله تعالی حتماً بهشت را بر او حرام می سازد. »



درس شصت و یکم

داستان مسلمان شدن بنی منتفق و تشریف فرمایی نماینده آنها

۹۶- لقیط بن صبره رضی الله عنه، نماینده بنی منتفق، می گوید: من و یکی از دوستانم به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفتیم، ولی او را نیافتیم، عایشه خرما و عصیده‌ای (آرد و روغن که با هم می‌پزند) را به ما داد که بخوریم. دیری نپائید که پیامبر صلی الله علیه و آله هم در حالیکه با سرعت و متمایل به جلو راه می‌رفتند، تشریف آوردند. ایشان فرمودند: «آیا غذا خوردید؟» گفتیم: آری. گفتیم: ای رسول خدا! درباره نماز می‌خواهم آگاه شوم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «وضو را کامل کن و انگشتان را تحلیل نما و هنگامی که آب در بینی گردانیدی، این کار را زیاد انجام بده مگر اینکه روزه‌دار باشی!»

گفتم: ای رسول خدا! من زنی زبان دراز و بداخلاق دارم، با او چه کار کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او را طلاق بده!» گفتم: او تنها نیست و فرزند دارد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به او توصیه و سفارش کن، یا با او حرف بزن، اگر خیری در او وجود داشته باشد، بزودی (سفارش تو را) انجام خواهد داد و آنگونه که کنیزت را کتک می‌زنی، زنت را زن»

در آن لحظه، چوپان، گوسفندان را وارد طویله کرد، در حالیکه سخله‌ای (نوزاد ماده یا نر میش و بز در زمانی که متولد می‌شود) در دستش بود.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «آیا گوسفند، زائیده است؟!» گفت: آری، گفت: «چه چیزی؟» گفت: یک بره، فرمود: «بجای آن گوسفندی را سر ببر» سپس رو به من کرد و گفت: «فکر نکن که ما به خاطر تو این گوسفند را سر بریدیم، ما یکصد گوسفند داریم و نمی‌خواهیم که بیشتر از آن داشته باشیم. و اگر بره‌ای متولد شود، به چوپان

سفارش می‌کنیم که بجای آن گوسفندی را سر ببرد.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

- ۱- احترام گرفتن از میهمان، اخلاقی ارزنده و یک واجب شرعی است.
- ۲- بر انسان مسلمان لازم است، به گونه انسانهای با همت و شجاع راه برود، و چنانکه در حدیث مشاهده کردید، روش و گونه راه رفتن پیامبر ﷺ همین است. علی رضی الله عنه گفته است: «رسول خدا ﷺ از سری بزرگ و چشمانی درشت برخوردار بود، مژگان آن حضرت بلند بود، چشمانی متمایل به سرخی داشت، ریش مبارک پر پشت و رنگ ایشان درخشان بود، به هنگام راه رفتن متمایل به جلو قدم برمی‌داشتند، آنچنان که گویی از یک سربالایی بالا می‌رود و هنگامی که به کسی (که در پشت سرش است) توجه می‌کرد، تمام بدنش را بر می‌گرداند و به سوی او توجه می‌کرد.»^۲
- در روایتی آمده است: «پیامبر ﷺ نه بلند قد بود و نه کوتاه قد... هنگامی که راه می‌رفت به سرعت گام برمی‌داشت آنچنان که گویی دارد از یک سرایشی پائین می‌آید، نه قبل از ایشان و نه بعد از ایشان کسی را ندیده‌ام که مانند ایشان باشد.»^۳
- بر انسان مسلمان لازم است، از راه رفتن تنبلان و بیماران و افتادگان خودداری نماید و به گونه آنها راه نرود؛ چرا که این نوع راه رفتن، نوعی فرومایگی و مردگی را نشان می‌-

(۱) روایت از عبدالرزاق (۸۰) و امام احمد (۱۶۳۸۴، ۱۷۸۴۶) و ابوداود (۱۴۴) و اسنادش صحیح است، و ابوداود لفظ آن را ذکر نکرده است.

(۲) روایت از امام احمد (۶۸۴) و ابن سعد ۴۱۰/۱، ۴۱۱ و روایت از غیر این دو سندش حسن است.

(۳) روایت از امام احمد (۷۴۶) و ابن سعد ۴۱۰/۱ - ۴۱۱، و ترمذی در السنن (۳۶۳۷، ۳۶۳۸) و در الشمانل (۵) و روایت از غیر اینها، و این حدیث با مجموعه طُرُقش حسن است. و در نزد ابوداود (۴۸۶۴) شاهدهی دارد

دهد، چنانکه بر او لازم است که از راه رفتن مزعجانه و مضطربانه یعنی آنگونه که شتر احمق و چابک راه می‌رود، اجتناب نماید، چرا که این نوع رفتن، نشان می‌دهد که فرد سبک عقل است بخصوص اگر در هنگام راه رفتن زیاد به چپ و راست خود نگاه و توجه نماید.

آنچه که در این زمینه، از مسلمان خواسته شده است این است که به گونه راه رفتن عباد الرحمن، راه برود چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا ﴾ (فرقان: ۶۳)

« و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانند که آرام (و بدون غرور و تکبر) روی زمین راه می‌روند.»

تنی چند از علمای سلف گفته‌اند: یعنی با آرامش و وقار راه می‌روند و متکبرانه و متظاهرانه و بی‌حالانه راه نمی‌روند. این همان روش راه رفتن پیامبر ﷺ می‌باشد همانگونه که قبلاً بیان شد.^۱

۳- بر انسان مسلمان لازم است که درباره احکام دینش سؤال کند.

۴- بد اخلاقی از جمله شئونی است که مورد نکوهش قرار گرفته و شرع از آن نهی کرده است.

۵- بر مرد لازم است به هنگام رغبت و علاقه به ازدواج دنبال همسری بگردد که به زیور اخلاقیات فاضله آراسته شده است و تنها هدفش این نباشد که زنی زیبا یا ثروتمند

(۱) در ارتباط با آیه مذکور به تفسیر ابن کثیر و زادالمعاد ۱/ ۱۶۷، ۱۶۸ مراجعه کنید.

گیر بیاورد. از پیامبر ﷺ به اثبات رسیده که ایشان فرموده‌اند: « تنکح المرأة علي احدي خصال ثلاث خصال: تنکح المرأة علي مالهها، و تنکح المرأة علي جمالهها، و تنکح المرأة علي دينها، فخذ ذات الدين و الخلق تربت يمينك »^۱

« زن بخاطر یکی از این سه ویژگی به ازدواج در می‌آید: ۱- بخاطر مالش
۲- بخاطر زیباییش ۳- بخاطر دینش، پس با زنی که دارای دین و اخلاق است ازدواج کن دست راستت به جای خوبی گیر کند (زن خوبی بدست آورده‌ای) »
۶- مشروعیت اصلاح کردن اقدامات و اخلاقیات انحرافی دیگران در پرتو اندرزهای حکیمانه و مواعظ حسنه.

۷- بر مرد لازم است، تنها در صورتی به کتک زدن زنش متوسل شود که ببیند بدون این کتک زدن، زن اصلاح نمی‌شود. و به هنگام زدن هم نباید بیش از حد او را بزند به گونه‌ای که کاری کند بجای آنکه اصلاح شود، بیشتر متفرگردد.

۱) روایت از امام احمد (۱۱۷۶۵) و ابن حبان (۴۰۳۷)، و حاکم ۱۶۱/۲ و روایت از دیگران از حدیث ابوسعید، و سندش حسن است، رجالش ثقه هستند جز زینب بنت کعب بن عجره که همسر ابوسعید خدری است، و (محدثان) در صحت آن زن، اختلاف نظر دارند، وی در کمترین حالات خود، از جمله بزرگان تابعی است و ابن حبان او را موثق دانسته است. روی این حساب، حدیث آن زن، از درجه حسن تنزل نمی‌کند و حاکم این حدیث را صحیح دانسته است و منذری هم آن را صحیح دانسته است (۲۸۷۰) و هیثمی در ۲۵۴/۲ گفته است: « رجالش ثقه هستند.

درس شصت و دوم

داستان مسلمان شدن حمیر و تشریف فرمایی هیئت آنها

۹۷- عمران بن حصین رضی الله عنه می گوید: جماعتی از بنو تمیم به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « ای بنو تمیم! شما را خوش خبری باد! »^۱ آنها گفتند: خیلی وقت است که به ما مژده داده‌ای، حال چیزی به ما بده. ^۲ آنگاه چهره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تغییر یافت. در آن اثنا اهل یمن ^۳ به خدمت وی آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « ای اهل یمن، این بشارت را قبول کنید؛ چرا که بنو تمیم آن را قبول نکردند. » آنها گفتند: ای رسول خدا، ما آن را پذیرفتیم. سپس گفتند: خدمت شما رسیده‌ایم تا در ارتباط با این مسئله از شما سؤال کنیم.^۴

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « الله موجود بود و چیزی به غیر از وی وجود نداشت و عرش خدا بر روی آب بود، وی همه چیز را در لوح المحفوظ نوشت و آسمانها و زمین را آفرید. »

(عمران بن حصین گوید) در این اثنا کسی صدا زد که ای ابن الحصین! شترت رفت،

(۱) یعنی شما را خوش خبری باد به چیزی که باعث رفتن به بهشت است، که همان آگاهی در دین و عمل بدان می- باشد.

(۲) ابن جوزی بیان کرده که گوینده این جمله، همان « اقرع بن حابس تمیمی » بوده است.

(۳) آنها هیئت قبیله « حمیر » یمنی می‌باشند.

(۴) احتمال دارد که آنها درباره احوال این جهان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرده باشند. و احتمال دارد که آنها درباره اینکه چه مخلوقی اول از همه آفریده شده است، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال نموده‌اند.

من هم دنبال شترم به راه افتادم دیدم که سراب بیابان میان من و شترم فاصله انداخته است (شترم از من دور شده است) به الله قسم که دوست داشتم شترم را رها کرده بودم. روایت از بخاری.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- ضعف ایمان باعث می‌شود، فرد به دنیای فانی و رو به زوال علاقمند گردد و از طاعت الله و ثوابی که در نظر گرفته است، دوری نماید. و به همین خاطر بود که بزرگ قبیله حمیر یعنی اقرع بن حابس - طبق قول بعضی از علما - بخاطر ایمان ضعیفی که در آن موقع داشت، از قبول بشارت به چیزی که باعث رفتن به بهشت است، امتناع نمود. البته بعداً به یک مسلمان واقعی تبدیل شد، لذا باید بگوئیم که در این حدیث موردی وجود ندارد که نشان دهد بقیه هیئت تمیم ضعف ایمان داشته‌اند. این در حالی است که بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که او گفته است: «بعد از سه مطلبی که از پیامبر ﷺ در باره بنو تمیم شنیده‌ام، آنها را پیوسته دوست دارم؛ از پیامبر شنیدم که می‌گفت: «آنها از همه امتم نسبت به دجال به مراتب سرسخت‌تر هستند.» گوید: و صدقه‌های (زکات‌ها) آنها آمد. آنگاه پیامبر ﷺ فرمودند: «این صدقه‌های قوم ما است.» گوید: و یکی از کنیزهای آنان (که مسلمانان در جنگ با بعضی از کافران تمیم اسیر کرده بودند) در خدمت عایشه بود، پیامبر ﷺ فرمودند: «او را آزاد کن که از فرزند اسماعیل

(۱) صحیح البخاری، شروع آفرینش ۳۱۹۰-۳۱۹۱ برای شرح این حدیث نگا: کشف المشکل من حدیث الصحیحین، ابن جوزی ۴۷۹/۱، فتح الباری ۲۸۸/۶ و ۹۷/۸.

است.»^۱

۲- بر انسان مسلمان لازم است، بیشتر به موضوع آخرت پایدار و باقی اهتمام دهد تا به موضوع دنیای پست و کوتاه و فانی و تجملات دنیوی را بر مواردی که موجبات رحمت خدا و نیل به بهشتی که پهنه آن به اندازه آسمانها و زمین است و در آن نعمتهایی وجود دارد که به مراتب از چیزهایی که مردم در این دنیا بارها و بارها دیده-اند، بزرگتر و برتر و بهتر می‌باشند.

در صحیح بخاری آمده است که: انس می‌گوید: ام حارثه به خدمت رسول خدا ﷺ رسید - این در حالی بود که پسرش حارثه در جنگ بدر بر اثر تیر ناشناخته‌ای که خورده بود، شهید شده بود - و گفت: ای رسول خدا! می‌دانی که حارثه را چقدر دوست دارم. اگر در بهشت باشد، برایش گریه نمی‌کنم در غیر این صورت، می‌بینی که چه خواهم کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «مادرت داغت را ببیند! آیا (فکر می‌کنی) فقط یک بهشت است؟ بلکه بهشت‌های فراوانی است و حارثه در فردوس اعلی است.» و پیامبر ﷺ فرمود: «عَدْوَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ رَوْحَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَلَقَابُ قَوْسٍ أَحَدِكُمْ أَوْ مَوْضِعُ قَدَمٍ مِنَ الْجَنَّةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَطَّلَعَتْ إِلَى الْأَرْضِ لِأَضَاءَتِ مَا بَيْنَهَا وَمَلَأَتْ مَا بَيْنَهَا رِيحًا وَلَنْصِيفُهَا - يَعْنِي الْخِمَارَ - خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا.» «یک صبح در راه خدا بیرون شدن، یا یک شب در راه خدا بیرون شدن از دنیا و مافیهای آن بهتر است و جایی به اندازه یک کمان شما یا جای پایی در بهشت از دنیا و مافیهای آن بهتر است. و اگر یکی از زنان اهل بهشت خود را به زمین نشان دهد، مابین

(۱) صحیح البخاری (۳۴۹۳) و صحیح مسلم (۲۵۲۵).

زمین و آسمان را روشن و نورانی می‌کند و مابین آن دو را پر از بوی (خوش) می‌سازد و چادری که بر سر دارد، از دنیا و مافیهای آن برتر است.^۱

۳- بیان عظمت الله تعالی و اینکه او اول است و قبل از او چیزی نبوده و اینکه الله تعالی به هیچیک از مخلوقاتش نیازی ندارد.

۴- بیان این نکته که الله تعالی قبل از آفریدن آسمانها و زمین، هر آنچه را که قرار است تا روز قیامت موجود باشد، نوشته است. مسلم روایت کرده که پیامبر ﷺ فرموده است: « کتب الله مقادیر الخلاق قبل ان یخلق السموات و الارض بخمسين الف سنة » قال: « و كان عرشه علي الماء »^۲ « الله تعالی مقادیر خلاق را پنجاه هزار سال قبل از آفریدن آسمانها و زمین، نوشته است. » و گفته است: « و عرش خدا بر روی آب بود. »

۵- علاقه شدید صحابه به دانش اندوزی و مقدم داشتن آن به متاع حیات دنیا.

|||

درس شصت و سوم

داستان مسلمان شدن جابر بن سلیم تمیمی

(۱) صحیح البخاری: الرفاق (۶۵۶۷-۶۵۶۸).

(۲) صحیح مسلم: القدر (۲۶۵۳).

۹۸- ابو جری جابر بن سلیم رضی الله عنه می گوید: مردی را دیدم که مردم گوش به فرمانش ایستاده اند و هرچه را بگویند، انجام می دهند. گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: (این) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. گفتم: علیک السلام یا رسول الله (دوبار این جمله را گفتم) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نگو علیک السلام، چرا که علیک السلام، سلام مرده است، بگو: السلام علیک. « گفتم: تو رسول خدا هستی؟ گفت: « من فرستاده الله هستم؛ خدایی که، هنگامی زیان و آسیبی به تو می رسد و تو او را صدا می زنی، او آن زیان را از تو برمی دارد و اگر دچار سالی خشک و کم باران شوی و از خدا بخواهی که برای تو باران بباراند، باران می باراند و آن سال را برای تو بارور می سازد. و اگر تو در زمینی بیابانی یا کویری قرار بگیری و مرکب گم شود و خدا را صدا بزنی، آن را برای تو بازپس می فرستد. « گفتم: مرا سفارشی کن، فرمود: « به کسی فحش و ناسزا مگوی! « گوید: بعد از این که این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، دیگر به هیچ شخص آزاد یا برده و شتر و گوسفند فحش ندادم. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « و چیزی از کار معروف و خداپسندانه را حقیر و ناچیز مشمار، اگرچه با برادرت صحبت کنی در حالیکه رویی گشاده و خندان داری؛ چه این کار هم جزو کارهای معروف و خداپسندانه است و ازارت (شلوارت) را تا نصف ساق پایت بلندکن. اگر اصرار بر دراز کردن آن داشتی پس تا قوزک پا آنها را دراز کن. و پرهیز از اینکه ازارت را پایین بکشی چرا که این کار، از خودبینی و تکبر است و خدا تکبر و خودبینی را دوست ندارد. و اگر کسی به تو ناسزا گفت و بخاطر چیزی که آن را در تو سراغ دارد، تو را سرزنش کرد، تو بخاطر چیزی که در او سراغ داری، او را سرزنش

مکن چرا که وبال این کار بر گردن اوست!»^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- ضرورت تعلیم و آموزش به فرد جاهلی که به کاری غلط و نادرست و مخالف با شرع الله تعالی اقدام کرده است.
- ۲- بر شخص دعوتگر لازم است، در دعوتش موردی را متذکر شود که مناسب حال شخص دعوت شده است و باعث می‌شود که او بیشتر به جانب حق گرایش پیدا کند.
- ۳- بر شخص دعوتگر لازم است، قبل از هر چیز در دعوتش به ذکر توحید بپردازد و از توضیح دادن مسائل عقیده در هر نسبتی که می‌تواند آنها را در آن توضیح دهد، غافل نشود.
- ۴- فحش و ناسزاگویی یکی از اخلاقیات بدی است که اسلام از آن نهی کرده است.
- ۵- سرعت پاسخ دادن صحابه به آنچه که پیامبر ﷺ آنها را به انجام آن دستور می‌دهد و علاقمندی آنها به اجرای آن.
- ۶- بر انسان مسلمان لازم است، به دیگران نیکی کند و در حد توان کارهایی را برای آنها انجام دهد که خوبی آن کارها در شرع معروف است.
- ۷- گشاده‌رویی و اظهار خوشحالی به هنگام دیدار و گفتگوی متقابل مسلمان با برادر مسلمانش یکی اخلاق ارزنده و والا است که پیامبر ما حضرت محمد ﷺ بدان دعوت کرده است.

(۱) روایت از امام احمد ۶۳/۵-۶۴، و ابوداود (۴۰۸۴) و ابن حبان (۵۲۱-۵۲۲) با اسناد صحیح، و نووی در ریاض الصالحین (۷۹۶) اسناد آن را صحیح دانسته است.

۸- حرام بودن پایین کشیدن ازار به پایین قوزکها. از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان فرموده‌اند: «ما اسفل من الكعبين من الازار فهو في النار» رواه البخاری.^۱ «هرکس ازارش پایین‌تر از قوزک‌های پایش باشد، در جهنم است.» (البته این زمانی است که بخاطر تکبر باشد. فتح الباری) و اگر مسلمان لباسش را از روی تکبر پایین بکشد، گناه بزرگتر است. چرا که از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان فرموده است:

«مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خِيَلًا لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

«هرکس لباسش را از روی تکبر (بر زمین بکشد) الله تعالی در روز قیامت به او نگاه نمی‌کند.»
روایت از بخاری و مسلم.^۲

۹- برای انسان مسلمان مستحب است از کسی که با سخن یا عملی به او بدی کرده است، درگذرد.

(۱) صحیح البخاری (۵۷۸۷).

(۲) صحیح البخاری (۳۳۶۵) و صحیح مسلم (۲۰۸۵).

درس شصت و چهارم

داستان مسلمان شدن قیس بن عاصم سعدی تمیمی و تشریف فرمایی او

همراه با هیئت تمیم

۹۹- قیس بن عاصم سعدی رضی الله عنه می گوید: به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. ایشان (درباره من) فرمودند: «هذا سيد اهل الوبر» «این شخص سالار چادرنشینان است!» آنگاه عرض کردم: ای رسول خدا، کدام مال است (که بنده با دارا بودن آن) در ارتباط با (حقوق) کسی که می آید و آن را مطالبه می کند یا کسی که میهمان می شود، هیچ مسئولیتی ندارم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «بهترین مال، چهل شتر است و مال زیاد، شصت شتر است و وای بر کسانی که دارای یکصد شتر می باشند. مگر آنانی که شتران عزیز خود را (به کسانی که می خواهند سوار بر آنها شوند، سپس آن را بازپس گیرند) اعطاء می کنند^۱ و شترانی را که دارای شیر فراوان هستند (برای مدتی به کسانی که خواهان دوشیدن شیر آنها هستند) می بخشند (سپس آنها را مسترد می دارند.) و شتران چاق و فربه خود را قربانی می کنند هم خود می خورند و هم به قانع و معتر (از آن) طعام می دهند.»^۲

(۱) شاید مراد از عطیه ای که در اینجا آمده افتقار ظهر باشد و آن این است که فرد شتر خود را به کسی که خواهان سوار شدن بر آنست بدهد، سپس آن را باز پس بگیرد. چنانکه این ظاهر لفظ حاکم و غیر او است.

(۲) قانع همان درخواست کننده و سائل است و معتر کسی است که می آید تا چیزی بگیرد ولی از فرط شرم چیزی در این باره به زبان نمی آورد.

گفت: ای رسول خدا! این چه اخلاق کریمانه‌ای است!^۱ باید بگویم از بس که شترانم زیاد هستند، در هر دره‌ای که من باشم، کسی به آن دره نمی‌آید. (یعنی جایی برای او و شترانش باقی نمی‌ماند) آنگاه پیامبر ﷺ فرمودند: «در ارتباط با عطیه چکار می‌کنی؟» گفتم: شتران کم سن و سال و شتران بزرگ سال را به کسانی که خواهان سوار شدن بر آنها هستند، می‌دهم، سپس آنها را باز پس می‌گیرم. فرمودند: «در ارتباط با منیحه چه کار می‌کنی؟» گفتم: من سالیانه یکصد شتر می‌بخشم تا دیگران شیر آنها را بدوشند، (و سپس آن شتران را به من مسترد دارند.) آنگاه پیامبر ﷺ فرمودند: «مال خودت را بیشتر دوست داری یا مال ورثه‌هایت را؟» گفتم: مالم را. پیامبر ﷺ فرمودند: «آنچه را، که از مالت خورده‌ای و تمام کرده‌ای یا بخشیده‌ای و سپری ساخته‌ای، به تو تعلق دارد و مابقی به ورثه‌های تو تعلق می‌گیرد.» گفتم: بی‌شک، اگر بازگردم حتماً تعداد آنها را کم خواهم کرد.^۲

وقتی که در بستر مرگ قرار گرفت، پسرانش را جمع کرد.^۳ و گفت: پسرانم، به نصایحم گوش دهید چرا که هیچ کس بیشتر از من دلسوز و نصیحت کار شما نیست. وقتی که

(۱) یعنی برترین احسان در امور مذکور، اعم از عطیه (یعنی دادن شتر به دیگران جهت سوار شدن) و منیحه (یعنی دادن ماده شتر شیر ده به دیگران جهت دوشیدن برای مدتی) و سربریدن شترها جهت صدقه دادن گوشت آنها، به چشم می‌خورد!

(۲) یعنی قسمتی از آنها را صدقه خواهم داد تا عدد آنها کم شود. در روایت طبرانی آمده است: حسن می‌گوید: بخدا این کار را کرد.

(۳) در روایت طبرانی ۳۴۱/۱۸ آمده است: تعداد آن پسرها ۳۲ نفر بوده است. و از آنها به عنوان نوعی ضرب المثل در راستای ضرورت اجتماع و عدم تفرقه - با ۳۰ تیر- تعبیر شده است. چه یک تیر و دو تیر و سه تیر به آسانی قابل شکستن است ولی سی تیر به آسانی قابل شکستن نیست. و این مورد به لحاظ عملی هم پیاده شده است.

من مردم، بر من نوحه سرایی نکنید^۱ (چرا که وقتی که رسول خدا ﷺ چشم از جهان فروبستند) کسی بر او نوحه سرایی نکرد. و گذشته از این از پیامبر ﷺ شنیدم که از نوحه سرایی نهی کرده است و در همان لباسی که برای نماز خواندن مورد استفاده قرار می‌دادم، مرا کفن کنید و افرادی که سن بیشتری از شما دارند، بعنوان رؤسای خود انتخاب کنید. اگر شما بزرگان خود را مهتر و سرور خودتان بگردانید، بدانید که پیوسته برای پدرتان جانشینی خواهد بود. و اگر افراد کم سن و سال را مهتر و سرور خود بگردانید، بزرگان شما چندان به مردم اهمیت نداده، از شما دوری خواهند کرد. و امواتان را سامان دهید، چرا که آنقدر دارید که شما را از دراز کردن دست به سوی مردم بی‌نیاز می‌سازد. از گدایی کردن و درخواست کردن از مردم بپرهیزید؛ چرا که این کار، هنگامی صورت می‌گیرد که فرد هیچ راهی برایش باقی نمانده باشد. و هنگامی که من مردم مرا در جایی دفن کنید که کسی از آن مطلع نباشد. چرا که میان من و این قبیله از بکر بن وائل اختلافات و درگیریهای روی می‌داده است که به حد کشت و کشتار نمی‌رسیده است، به همین خاطر بیم آن دارم که فرد احمقی از (بکر بن وائل) بیاید کاری کند که ضرر و عیبی را در رابطه با دیتتان بر شما وارد سازد.^۲»

(۱) نیاحه: عبارتست از گریستن بر مرده همراه با وجود صدا و ناله و فغان از طرف فرد نوحه سرا. و ندب عبارتست از برشماری نیکی‌های مرده همراه با صدا کردن او با حرف (وا) مثلاً بگوید: «وا محمد» (افسوس بر محمد) «واجبلاه» و نوحه سرایی غالباً از طرف زنان صورت می‌گیرد و قطعاً حرام است.

(۲) یعنی وی ترسیده که یکی از افراد کودن بکر بن وائل سر قیرش تعدی و دست درازی کند و بیاید آن را نبش کند یا اهانتی بدان نماید. که در آن صورت، میان فرزندان او و بنی بکر جرعه‌های شرارت و خرابکاری روشن خواهد شد

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- مال مایه فتنه و آزمایش صاحبش است بدینگونه که آیا در راستای جمع‌آوری و توسعه و خرج کردن آن از الله تعالی اطاعت می‌کند یا اینکه در این زمینه نافرمانی امر الله تعالی را می‌کند؟ همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ﴾ (تغابن: ۱۵)

« قطعاً اموالتان و اولادتان ، وسیله آزمایش شمایند.»

هر اندازه که مال بیشتر شود، فتنه و آزمایش بزرگتر و مهمتر می‌شود. و در این هنگام افراد قلبی به سلامت و موفقیت این آزمایش را پشت سر می‌گذارند. و به همین خاطر است که می‌بینیم بسیاری از سرمایه‌داران و صاحبان پولهای کلان در دام بسیاری از امور حرام گرفتار می‌شوند، همانند تعامل با ربا و خرید و فروش اجناس حرام و قدغن شده و دیگر موارد... و بعضی از این پولداران، به مال اندوزی مبتلا می‌گردند و در نتیجه مالشان را در راههای خیر خرج نمی‌کنند بلکه چه بسا در ارتباط با دادن زکات و صدقه واجب هم، سستی ورزند و بخل نمایند. بخاری و مسلم از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده‌اند

و در نتیجه آن، از ناحیه دینی متقبل ضرر و زیان خواهند شد. چنانکه این نکته، در لفظ حاکم و غیر او کاملاً صریح و آفتابی است.

(۱) روایت از بخاری در « ادب المفرد » (۹۵۴) و لفظ از آن اوست، و ابن حبان در الثقات ۶ / ۳۲۰، و طبرانی ۳۴۰ / ۱۸ و ابویعلی چنانکه در « المطالب العالیة » (۲۳۸۵) آمده است، و حاکم ۶۱۲ / ۳، و ابن عبدالبر در « التمهید » ۲۱۳ / ۴ از طرقي از حسن از قیس، و سند آن صحیح است. و ابن حجر در الاصابة در بیوگرافی قیس گفته است: « ابن سعد با سند حسنی روایت کرده که به حسن می‌رسد و او از قیس روایت می‌کند... » با کمی تصرف. نگا: صحیح الادب المفرد ص ۳۶۰، و در رابطه با شرح این حدیث نگا: فضل الله الصمد ۳ / ۴۱۰ - ۴۱۲.

که: پیامبر ﷺ فرمودند:

«هم الاخسرون و رب الكعبة»، «قسم به پروردگار کعبه آنها بازنده و خسارتمند می- باشند.»

گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت! آنها کیستند؟ فرمودند:

«هم الاكثرون اموالاً، الا من قال: هكذا و هكذا و هكذا - من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله - و قيل ما هم»^۱

«آنها کسانی هستند که بیشتر از همه مردم مال و ثروت دارند مگر اینکه آن را اینگونه و اینگونه (در راههای مختلف خیر) در جلو و در پشت سر و چپ و راست خود، انفاق نمایند. و البته که اینها کم هستند.»

۲- مؤمنی که الله تعالی عقل راجحی را به او داده است، علاقمند است که بسیاری از اموالش را در راه الله تعالی خرج کند، چرا که یقین دارد، آنچه را که در این راه خرج می کند، برایش باقی می ماند و مالی را که هم اکنون در اختیار اوست و برایش باقی مانده، غالباً به ورثه تعلق می گیرد. همچنین اموالی را که انسان در ارتباط با امور مباح خرج می کند و از آنها برای طاعت الله تعالی کمک نمی گیرد، به باد هوا رفته و باقی نمی ماند. و از عایشه رضی الله عنها به اثبات رسیده که: اصحاب، گوسفندی را سر بریدند، آنگاه پیامبر ﷺ فرمودند: «چه از آن باقی مانده است؟!» عایشه گفت: فقط شانه آن باقی

(۱) صحیح البخاری (۶۶۳۸)، و صحیح مسلم (۹۹۰).

مانده است.^۱ پیامبر ﷺ فرمودند: « بغير از شانه‌اش، همه آن باقی مانده است! » بنابراین قسمت غالب این گوسفند، بطور حقیقی باقی مانده است چرا که پیامبر ﷺ آن را صدقه داده است.

بخاری از عبدالله بن مسعود روایت کرده که: پیامبر ﷺ فرمودند: « کدامیک از شما مال وارثش را بیشتر از مال خودش دوست دارد؟! » اصحاب گفتند: ای رسول خدا، همه ما مال خودمان را بیشتر دوست داریم. پیامبر ﷺ فرمودند: « مال او، مالی است که انفاق کرده است و مال وارثش، مالی است که باقی گذاشته است. »^۲

۳- تحریم نوحه سرایی بر مرده و نوحه سرایی عبارتست از گریستن بر مرده همراه با صدایی بالا و آه و ناله و فغان. و ندب عبارتست از برشماری نیکیها و محاسن مرده همراه با صدا کردن او با حرف « وا » مانند « واجبلاه ».

۴- واجب است که بهترین‌های مردم بر آنها گماشته شود و حرام است که افراد نالایق گماشته شوند.

(۱) روایت از امام احمد ۵۰/۶ و ترمذی (۲۴۷۰) و ترمذی آن را صحیح دانسته و این حدیث چنان است که او گفته.

نگا: الأحادیث الصحیحة (۲۵۴۴).

(۲) صحیح البخاری (۶۴۴۲).

درس شصت و پنجم

داستان مسلمان شدن اشعری‌ها و تشریف فرمایی هیئت آنها

۱۰۰- جبیر بن مطعم رضی الله عنه می‌گوید: در آن اثنا که ما با رسول خدا در راه مکه بودیم، ایشان فرمودند: « یطلع علیکم اهل الیمن کانهم السحاب^۱ هم خیار من فی الارض » « اهل یمن بر شما پدیدار می‌گردند آنچنان که گویی آنها ابری هستند. آنها بهترین کسانی هستند که در زمین وجود دارند! » آنگاه مردی از انصار گفت: آیا از ما هم برتر هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جوابی نداد، باز گفت: آیا از ما هم برتر هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جوابی نداد، باز گفت: آیا از ما هم برتر هستند؟ آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرتبه سوم با صدایی آهسته فرمودند: « مگر از شما » (یعنی شما از آنها برتر هستید)^۲

۱۰۱- ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: « أَتَأْتِكُمْ أَهْلُ الْيَمَنِ هُمْ أَرْقُ أَفْئِدَةً وَأَلْيَنُ قُلُوبًا، الْإِيمَانُ يَمَانٌ وَ الْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ وَالْفَخْرُ وَالْحِيَلَاءُ فِي أَصْحَابِ الْإِبِلِ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ فِي أَهْلِ الْغَنَمِ » « اهل یمن پیش شما آمده‌اند، در حالی که دلها و قلبهای آنان به مراتب نرم‌تر و ملایم‌تر است! ایمان از یمن است و حکمت و دانش از یمن است. و غرور و تکبر در میان صاحبان شتر می‌باشد و آرامش و وقار در میان صاحبان گوسفند

(۱) در بعضی از الفاظ این حدیث « کقطع السحاب » آمده است و معنایش این است که بصورت جماعت‌های انباشته‌ای می‌آیند که مانند تکه ابری می‌باشند.

(۲) روایت از طیالسی (۹۴۵) و احمد (۱۶۷۵۸، ۱۶۷۷۹) و ابن ابی شیبیه ۱۸۳/۱۲ - ۱۸۴ و سندش حسن است. و استاد ما شیخ عبدالعزیز بن باز در یکی از درسهایش که آن را القاء نموده گفته: اسناد آن مشکلی ندارد.

است.» روایت از بخاری و مسلم.^۱

۱۰۲- انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

« یقدم علیکم اقوامٌ هم ارق منکم قلوباً » « اقوامی پیش شما می آیند که به مراتب قلبهای آنها، از قلبهای شما نرم تر است! »

گوید: آنگاه اشعری‌ها تشریف فرما شدند و ابوموسی اشعری در میان آنها بود. هنگامی که به مدینه نزدیک شدند، چنین رجز می خواندند:

غداً نلقی الاحبه محمداً
و حزبه^۲

« فردا با دوستان و عزیزانمان ملاقات می کنیم؛ با محمد صلی الله علیه و آله و یارانش »

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- معیار برتری در میان مردم صرفاً ایمان است، پس کسی از همه با تقواتر است، در نزد الله تعالی منزلت و جایگاهش از همه والاتر است، چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَتَكُمْ ﴾ (حجرات: ۱۳)

« بی گمان گرامی ترین شما در نزد خدا متقی ترین شما است. »

اگر همراه با ایمان حکمت هم - که عبارت است از قرار دادن هر چیزی در جای

(۱) صحیح البخاری: المغازی: باب قدوم الاشعریین و اهل الیمن (۴۳۸۸) و صحیح مسلم: الایمان (۵۲).

(۲) روایت از احمد (۱۲۰۲۶) و ابن ابی شیبہ در الفضائل ۱۲/۱۲۲ و ابویعلی (۳۸۴۵) و سندش صحیح است و رجالش رجال صحیحین هستند و روایت از ابن سعد ۱/۳۸۴ با سندهای مرسل.

خودش - جمع شود، مقام و منزلت بنده در نزد الله تعالی بالا می‌رود و به همین خاطر است که نزدیک بود اهل یمن به دلیل برخورداری از ایمان و حکمت، به مقام و منزلت انصار برسند، با وجود آنکه انصار قبل از آنها مسلمان شده و با جان و مال، اسلام و مسلمانان را یاری کرده بودند.

۲- همنشینی و رفت و آمد متقابل تأثیر خاصی بر مجالس و جاهایی دارد که مردم در آنها جمع می‌شوند. حتی چهارپایان هم به نوعی بر کسی که از آنها نگهداری می‌کند و به امور مربوط به آنها می‌پردازد، تأثیر می‌گذارند. مثلاً شتر بعلت غلظت و بزرگی خلقتش در سرشت کسانی که به رعایت و حمایت آن همت گمارده‌اند اثر گذاشته، روحیه تکبر، خودخواهی و مباحات را در آنها پرورش می‌دهد. و در آن سوی، گوسفند هم بخاطر خلقت کوچک و سرشت و طبع آرامی که دارد، در کسی که به حمایت و رعایت آن همت گمارده، اثر گذاشته، آرامش و وقار را به او یاد می‌دهد. و ابوهریره روایت کرده که پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «گوسفند یکی از جانداران بهشت است.»^۱

۳- در روایت آخر (متن) موردی وجود دارد که بیانگر جواز « رجز » - یعنی سرودن شعر همراه با بلند کردن صدا - می‌باشد.

در ارتباط با پیامبر ﷺ و بعضی از اصحاب ثابت شده که آنها رجز خوانده و آن را با

(۱) روایت از بیهقی ۴۴۹/۲، و خطیب ۴۳۲/۷ و آل‌بانی آن را در السلسلة الصحيحة، (۱۱۲۸) صحیح دانسته است. و روایت از مالک در موطا ۹۳۳/۲ از ابوهریره بصورت موقوف و اسنادش صحیح است و حکم (حدیث) موقوف را دارد.

صدای بلند می‌خوانده‌اند.^۱ روی این حساب، در چنین مواردی رجز خوانی اشکالی ندارد، بویژه اگر نیاز به خواندن آن احساس شود، مانند کمک گرفتن از آن برای انجام دادن کارهای مشقت آمیز و سفر و نحو آن. و اشکالی ندارد اگر جماعتی آن را بگویند چنانکه ظاهر روایت چنین می‌گوید. ولی باید دقت کنند که به مثابه آواز حرام نشود، یا بیش از حد خوانده نشود،^۲ چرا که در آن وقت، باعث می‌شود بیشتر از قرآن مورد توجه قرار گیرد.^۳ و حرام است که ابزار لهوی مانند دف و... با آن همراه باشد.^۴



-
- (۱) نگا: صحیح البخاری و فتح الباری: مناقب الانصار ۷ / ۳۴۷، و المغازی ۷ / ۴۶۴ - ۴۶۵، و الأدب المفرد، باب ما يجوز من الشعر و الرجز و الحداء ۱۰ / ۵۳۷ - ۵۴۱، و التمنی ۱۴ / ۲۲۲.
- (۲) گروهی از فقها رجز خوانی شعری را با این ضوابط جایز دانسته‌اند، نگا: رساله «الصحة الاسلامیه» از فتاوی شیخ ما محمد بن عثمان (جمع علی ابولوز ص ۱۳۶، ۱۳۷، شماره ۱۶).
- (۳) شیخ الاسلام ابن تیمیه در الاقتضاء ص ۴۸۳ گفته است: «کسی که به منظور اصلاح قلبش زیاد به قصیده‌ها گوش دهد، علاقه‌اش به سماع قرآن کم می‌شود و رفته رفته کار به جایی می‌کشد که سماع قرآن را دوست نداشته باشد.» به مرجع سابق نگاه شود.
- (۴) نگا: رساله «البيان المفيد عن حکم التمثيل و الاناشيد» تألیف: عبدالله السليمانی.

درس شصت و ششم

داستان مسلمان شدن ضمام بن ثعلبه و قومش بنی سعد بنی بکر

۱۰۳- ابن عباس رضی الله عنه می گوید: بنو سعد بن بکر، ضمام بن ثعلبه را به عنوان نماینده خود به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. وی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و شترش را در کنار در مسجد خواباند، سپس آن را بست و وارد مسجد شد در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان یارانش نشسته بود. این در حالی بود که ضمام مردی قوی و تنومند و دارای موی سر فراوان بود تا جایی که دو گیسوی بافته بر سینه اش پایین آمده بودند.

وی جلو آمد تا اینکه بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در میان اصحابش بود، ایستاد و گفت: کدامیک از شما ابن عبدالمطلب است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: « من ابن عبدالمطلب هستم. » گفت: محمد هستی؟ فرمودند: « آری » گفت: ای پسر عبدالمطلب! من سؤالاتی از شما دارم و در پرسیدن آنها کمی خشونت بخرج می دهم، از من که ناراحت نمی شوید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: « من ناراحت نمی شوم، هرچه دلت می خواهد بپرس! » گفت: من تو را به الله که خدای تو و خدای کسان قبل از تو و خدای کسانی که بعد از تو می آیند، بوده و می باشد، سوگند می دهم که آیا الله تعالی تو را به عنوان پیامبر به سوی ما فرستاده است؟ فرمودند: « آری ». گفت: من تو را به الله که خدای تو و خدای کسان قبل از تو و خدای کسانی که بعد از تو، می آیند، بوده و می باشد، سوگند می دهم که آیا الله تعالی به تو دستور می دهد که تنها او را عبادت کنیم و چیزی را برای او شریک قرار ندهیم و این

شریکان و بتهایی را که پدران ما همراه با الله عبادت کرده‌اند، رها کنیم؟ فرمودند: «آری.»^۱

ابن عباس گوید: سپس ضمام شروع به سؤال کردن درباره تک تک فرایض کرد: زکات، روزه، حج و همه تعالیم اسلام. و ضمام در هر نوبت رسول خدا ﷺ را به ترتیبی که گذشت، سوگند می‌داد و آن حضرت پاسخ می‌داد تا اینکه سؤالاتش به پایان رسید و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» و این فرایض را انجام خواهیم داد و از آنچه که مرا از آن بازداشتید، دوری می‌کنم، نه چیزی بر اینها می‌افزایم و نه چیزی کم می‌کنم.

ابن عباس گوید: سپس به سوی شترش بازگشت. و هنگامی که او از خدمت پیامبر ﷺ رفت، ایشان فرمودند: «ان یردک ذو العقیصین یدخل الجنة» «اگر این مرد صاحب دو گیسو راست گفته باشد، وارد بهشت خواهد شد.»

ابن عباس گوید: ضمام به سراغ شترش آمد و زانوبند شترش را باز کرد و سپس حرکت نمود تا اینکه به میان قومش رسید. افراد قبیله‌اش همگی دور او جمع شدند. نخستین جمله‌ای که ضمام به زبان آورد این بود: «مرگ بر لات و عزی» مردم گفتند: ساکت شو ای ضمام، چنین حرفهایی نزن و گرنه به مرض جذام و جنون مبتلا می‌شوی. ضمام گفت: وای بر شما! به خدا لات و عزی هیچ نفع و ضرری ندارند. الله تعالی

(۱) با مراجعه به متن سیره ابن هشام ۴/ ۴۴۴ چاپ دارالحدیث قاهره، دریافتم که مطلبی در این قسمت افتاده است و آن این است: «من تو را به الله که خدای تو و خدای کسان قبل از تو و بعد از تو می‌باشد، سوگند می‌دهم که آیا الله به شما دستور داده که نمازهای پنج‌گانه را بخوانیم؟» پیامبر ﷺ فرمودند: «بخدا همین طور است.» مترجم

پیامبری را فرستاده است و کتابی را بر او نازل نموده که بوسیله آن شما را از شرکی که بدان مبتلا هستید، نجات بخشیده است. و من شهادت می‌دهم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و او بی شریک است و شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول خداست. من از طرف پیامبر ﷺ آنچه را که به شما دستور داده و از آن نهی کرده است، برای شما آورده‌ام. ابن عباس گوید: قسم به خدا، قبل از غروب آفتاب همان روز، زنان و مردان محله او همگی مسلمان شدند.

(راوی گوید) ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید: « در میان فرستادگان قبایل، ما فرستاده و نماینده‌ای بهتر از ضمام بن ثعلبه سراغ نداریم.»^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر شخص داعی لازم است که به زیور صبر و تحمل آراسته شود و در برابر اذیتها و خشونت‌هایی که از طرف مردم برای او حاصل می‌گردد، صبر پیشه کند. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ﴾ (عصر: ۳)

« و یکدیگر را به شکیبائی (در تحمل سختیها و دشواریها و دردها و رنج‌هایی) توصیه می‌نمایند (که موجب رضای خدا می‌گردد) »

۲- اخلاق زیبای داعی و تحملی که نسبت به اذیت‌های اشخاص دعوت شده انجام می‌-

(۱) روایت از ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام ۴/ ۵۷۳، ۵۷۴ آمده است، و روایت از احمد (۲۳۸۲) و دارمی (۶۵۸) و ابوداود (۴۸۷) و حاکم ۳/ ۵۴، ۵۵، و اسناد آن قریب به حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت نموده و احمد شاکر و آل‌بانی هم آن را صحیح دانسته‌اند. و برای بخش اول حدیث تا این قسمت که می‌گوید: « دخل الجنة » در صحیح بخاری (۶۳) و مسلم (۱۲) شاهدی وجود دارد که راوی آن انس است.

دهد، به نوعی باعث می‌شود که آنها دعوت او را بپذیرند.

۳- بر انسان مسلمان لازم است، به همه تعالیم و قوانین و واجبات اسلام عمل نماید و از تمامی منهیات و محرمات الهی اجتناب ورزد و اینکه نیاید تعالیمی را که مطابق خواسته و میل او هستند بکار بندد و آنچه را که با سلیقه او همخوانی ندارد، وانهد؛ چرا که این کار بخشی از پیروی از هوا و خواسته نفسانی است. الله تعالی فرموده است:

﴿ أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ ﴾ (جائیه: ۲۳)

« هیچ دیده‌ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدائی خود گرفته است و با وجود آگاهی (از حق و باطل، آرزوپرستی کرده است و) خدا او را گمراه ساخته است.»

۴- بر انسان مسلمان لازم است، به اسلام دعوت کند و از شرک و گمراهی - به اندازه توان و شناختی که دارد - باز دارد، اگرچه تازه مسلمان باشد یا علمی اندک داشته باشد. (البته این به شرطی است که در ارتباط با آنچه که بدان دعوت می‌کند، آگاه باشد) همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ﴾ (یوسف: ۱۰۸) « بگو

: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند).»

بنابراین همه پیروان پیامبر جزو داعیان الی الله می‌باشند.^۱

۵- در این حدیث موردی وجود دارد که بیانگر حماقت و بی‌تابی کافران است. چه، از سنگهایی می‌ترسند که ضرر و نفعی نمی‌رسانند. و این خوف، جزو شرک اکبر است و شرک اکبر این است که بنده از مخلوقی در رابطه با چیزی بترسد که فقط الله تعالی بر آن قادر است. و مانند آن است اینکه انسان از مرده‌ای بترسد که زیان و آزاری به او برساند.

۶- پیروی از کتاب و سنت باعث نجات از بدبختی شقاوت دنیا و آخرت است.



^۱ نگا: فتوای شیخ محمد بن عثمان در ضمن (فتاوی مترجمه) در مجله الدعوه، شماره ۱۷۹۴ در ۸ ربیع الاول سال ۱۴۲۲ هـ، ص ۴۳.

درس شصت و هفتم

داستان مسلمان شدن معاویه بن حیده قشیری

۱۰۴- بهز بن حکیم بن معاویه به نقل از پدرش، از پدربزرگش رضی الله عنه می‌گوید: به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم. گفتم: ای رسول خدا، علت نیامدن من به خدمت شما تاکنون این بوده که بیشتر از تعداد انگشتان دست سوگند یاد کرده بودم که هرگز به خدمت شما نیایم و دین شما را نپذیرم^۱ (معاویه این جمله را عرض کرده و هر دو دست خویش را بر روی هم گذاشته و به تعداد انگشتان اشاره کردند) و هم اکنون در حالی خدمت شما حاضر شده‌ام که چیزی نمی‌دانم مگر آنچه که الله تعالی و رسولش به من یاد داده‌اند. و شما را به ذات عظیم الله تعالی سوگند داده، می‌پرسم که خداوند شما را با چه پیامی به سوی ما فرستاده است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: « با اسلام » گفتم: و نشانه‌های اسلام چیست؟ فرمودند: « اینکه بگویی تسلیم خدا شدم و (از شرک و کفر) شانه خالی کنی^۲ و نماز را اقامه کنی و

(۱) معاویه می‌گوید که وقتی مشرک بوده، به تعداد بیشتر از انگشتان دو دستش سوگند یاد کرده بود که مسلمان نشود و به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نرسد. پس حالا به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و می‌خواهد که مسلمان شود و احکام اسلام را بداند. و احتمالاً قبل از آمدنش به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمان شده باشد. ولی وی تنها مقدار اندکی درباره این دین می‌دانسته است لذا خواسته که تعالیم این دین را یاد بگیرد.

(۲) انقیاد و گردن نهادن به این دین لازم و ضروری است، و نیز لازم است که از موارد متناقض با آن همچون شرک و کفر اجتناب کنیم. و در روایت دیگری آمده « گفت: و اسلام چیست؟ فرمودند: اسلام این است که قلبت تسلیم الله عزوجل شود و چهره‌ات را متوجه الله سازی (یعنی با تمام وجود دین او را قبول کنی).»

زکات بدهی، (خون ناموس و مال) هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حرام است چرا که آنها برادر و یاور یکدیگر هستند. وقتی که فرد مشرکی که شرک ورزیده، مسلمان شود، خداوند هیچ عملی از او را نمی‌پذیرد مادامی که از مشرکین فاصله نگیرد (یعنی هجرت نکند) مرا چه شده که کمرتان را گرفته و از افتادن در آتش نجاتتان می‌دهم؟^۱ آگاه باشید (که انگیزه‌اش) این است که پروردگار مرا پیش خود می‌طلبد و از من می‌پرسد: « آیا (دین) را به بندگانم رساندی؟ » و من می‌گویم: « خدایا من دین را به آنها رسانده‌ام. » پس کسانی از شما که در اینجا حضور دارند، دین مرا به کسانی که در اینجا نیستند و غایب هستند، برسانند! (ای مردم آگاه باشید که) در روز قیامت شما را به درگاه خداوند به گونه‌ای احضار می‌کنند که دهان شما بسته می‌شود (یعنی قادر به سخن گفتن نخواهید بود) و نخستین اعضایی که از اعمال شما خبر می‌دهند، ران و کف دست شما خواهند بود. « گفتم: ای پیامبر خدا، آیا این دین ماست؟ فرمودند: « این دین شماست و در هر کجا که نیکی کنی، برای تو کافی است. »^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر انسان مسلمان لازم است، با سؤال کردن از اهل علم - مانند کاری که این صحابی انجام داد - یا با رجوع به کتاب الله تعالی و سنت پیامبرش ﷺ و کتب اهل علم - البته در صورتیکه توانایی مراجعه به آنها و برداشتی صحیح از آن را دارد - عقیده

(۱) یعنی پیامبر ﷺ امتش را از هر معصیتی که سبب وارد شدن به آتش جهنم است باز می‌دارد.

(۲) روایت از امام احمد ۴/۵ - ۵ با اسنادی حسن. و نیز در ۳/۵ با حدیثی مشابه به آن و با سندی حسن روایت کرده است.

اسلام و احکام شرعی مورد نیاز در زندگی‌اش را یاد بگیرد.

۲- کسی که مسلمان شود، در حالیکه در سرزمین کافران باشد و نتواند شعایر و نمادهای دینش مانند نماز و غیر آن را آشکار نماید، بر او واجب است که به سرزمین مسلمان کوچ کند، اما کسی که بتواند شعایر دینی خودش را در بلاد کفر اظهار نماید، جایز است که در آنجا باقی بماند اگر چه برای او مستحب است که به سرزمین مسلمانان هجرت کند.

۳- بر انسان مسلمان لازم است، در هر مکان و زمانی، برادر مسلمانش را دوست داشته باشد و او را یاری دهد و هنگامی که احساس کرد به مساعدت احتیاج دارد، در راستای مساعدت کردن وی بکوشد، بخاطر ضررهایی که به او می‌رسد، دردمند گردد و با خوشحالی او، خوشحال شود.

۴- از فرد از دین برگشته و مرتد، نه تنها هیچ عملی قبول نمی‌شود، بلکه همه اعمال قبلی او نابود می‌گردد.

۵- علاقه شدید پیامبر ﷺ به هر چیزی که مایه جلب خیر و دفع زیان و ضرر از امتش است. بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: «انما مثلي و مثل الناس كمثل رجل استوقد ناراً، فلما اضاءت ما حوله جعل الفراش و هذه الدواب التي تقع في النار يقعن فيها، فجعل الرجل يحجزهن و تغلبنه، فيقتحمن فيها، فأنا آخذ بحجزكم عن النار: هلم عن النار، هلم عن النار، فتغلبوني، تقتحمون فيها»^۱

(۱) صحیح البخاری، الرقاق (۶۴۸۳)، و صحیح مسلم: الفضائل (۲۲۸۴).

« مثال من و مثال مردم بسان مثال مردی است که آتشی را روشن کرده است. وقتی که آتش پیرامون آن مرد را روشن می‌کند، پروانه و دیگر حشراتی که (معمولاً) در آتش می‌افتند، (اندک اندک) در آن می‌افتند. آنگاه آن مرد آنها را از افتادن در آن منع می‌کند، ولی آنها بر او غلبه پیدا می‌کنند (و آن مرد به همه آنها نمی‌رسد) و در آن آتش می‌افتند. من هم کمر شما را گرفته، از آتش نجات می‌دهم. (و می‌گویم) پاشو!! از آتش دور شو! پاشو!! از آتش دور شو، اما شما بر من غلبه می‌کنید و در آتش می‌افتید. »

۶- معصیت، خواه از شرک باشد یا از چیزی پایین‌تر از آن، باعث ورود به آتش جهنم است و شخص عاصی، خودش را در آتش جهنم می‌اندازد و از ورود به بهشت محروم می‌سازد. بخاری از پیامبر ﷺ روایت کرده که:

« كل امتي يدخلون الجنة الامن ابي »، قالوا و من يأبي يا رسول الله؟ فقال النبي: « من اطاعني دخل الجنة، و من عصاني فقد ابي »^۱

« همه امتم وارد بهشت می‌شود مگر کسی که امتناع ورزد. » عرض کردند: و چه کسی امتناع می‌ورزد ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ فرمودند: « کسی که از من اطاعت کند، وارد بهشت می‌شود و کسی که از من نافرمانی کند، در حقیقت امتناع ورزیده است. »

۷- اعضای بنده در روز قیامت، در ارتباط با معصیتهایی که مرتکب شده است، شهادت و خبر می‌دهند، چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢٠﴾

(۲) صحیح البخاری: الاعتصام (۷۲۸۰).

وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ

أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿فصلت: ۲۰ - ۲۱﴾

« هنگامی که در کنار دوزخ گرد آمدند ، گوشها و چشمها و پوستهای ایشان بر کارهائی که (در دنیا) می کرده اند ، گواهی می دهند. آنان به پوستهای خود می گویند : چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ پاسخ می دهند : خداوندی ما را به گفتار در آورده است که همه چیز را گویا نموده است ، و همو در آغاز شما را (از عدم) آفریده است و (در پایان زندگی و بعد از ممات ، دوباره جامه حیات به تنتان کرده و برای حساب و کتاب) به سوی او برگردانده شده اید. »

به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است، در راستای دوری جستن از معصیت الله تعالی با نفس خود مبارزه نماید.

|||

درس شصت و هشتم

داستان مسلمان شدن زهیر بن اقیس و تشریف فرمایی هیئت آنان^۱

۱۰۵- یزید بن عبدالله بن شخیر می گوید: در آن اثنا که ما در این مرید^۱ بودیم، عربی

(۱) نگا: بیوگرافی نمر بن تولب در الاصابة ۳/۵۴۳.

آشفته مو که یک قطعه پوست یا یک قطعه ظرفی پوستین با خود داشت، پیش ما آمد. گفتیم: مثل اینکه این شخص اهل اینجا نیست. گفت: آری، این نامه‌ای است که رسول خدا برای من نوشته است. آن جماعت گفتند: نامه را بیاور، من هم آن را گرفتم و خواندم در آن آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌ای است از طرف محمد پیامبر، رسول الله به بنی زهیر بن اقیس - و آنها قبیله‌ای از عکله هستند - شما اگر نماز بر پای دارید و زکات بدهید و از مشرکان جدا شوید و از غنیمتها خمس و سهم پیامبر و اهل صغه را بپردازید، با امان الله و امان پیامبرش در امان خواهید بود.»

آن جماعت گفتند: بیا خدا تو را اصلاح کند! آنچه را که از رسول خدا شنیده‌ای برای ما بازگو کن. گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت:

« صوم شهر الصبر و ثلاثه ایام من کل شهر یذهبن و حر الصدر »

« روزه ماه صبر (یعنی رمضان) و سه روز از هر ماه کینه و وسوسه‌های سینه را از بین می‌برد. »

آن جماعت گفتند: آیا تو این مطلب را از رسول خدا شنیده‌ای؟! آن مرد گفت: بنظرم شما نمی‌ترسید از اینکه من بر رسول خدا دروغ بگویم. نه به خدا امروز دیگر هیچ

(۱) ابن حجر در فتح الباری (شرح حدیث (۳۹۰۶) / ۷ / ۲۴۶ گفته است: « مریدُ » جایی است که در آن خرما خشک می‌شود. و اصمعی گفته است: مرید هر چیزی است که در آن شتر یا گوسفند حبس و نگهداری شود. و به همین خاطر است که مرید بصره نامیده شود چون جایگاه بازار شتر است.»

حدیثی را برای شما بازگو نمی‌کنم.^۱ سپس دستش را به سوی آن نامه دراز کرد، و آن را از دست (من) بیرون کشید و راه بازگشت در پیش گرفت و (ما را) ترک کرد.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- وجوب اقامه نماز و دادن زکات.
- ۲- بر انسان مسلمان حرام است، به منظور اقامت‌گزینی به کشورهای مشرکان سفر کند. چنانکه بر او حرام است، به منظور جهانگردی و گردش‌گردی و مانند آن به بلاد مشرکین سفر کند.
- ۳- مسلمان اگر واجبات شرعی را انجام دهد و از محرمات الهی دوری نماید، تعرض کردن به او، با هرگونه اذیتی، حرام است.
- ۴- وجوب پرداخت حقوق مالی به صاحبان آنها، از جمله پرداخت خمس غنیمت.
- ۵- روزه ماه مبارک رمضان - که ماه صبر است - و روزه سنت بویژه روزه سه روز از هر ماه، دارای فواید زیادی است از جمله: این روزه، حقد و کینه و خیانت را که مسلمان نسبت به برادر مسلمانش پیدا می‌کند، از بین می‌برد و جایی را برای وسوسه-هایی که شیطان بر او القاء می‌کند، باقی نمی‌گذارد.
- ۶- یکی از آداب گفت و شنود این است که انسان همین که سخنی را که به او القاء

(۱) یعنی آن صحابی از گفته آنان چنین برداشت کرده که آنها روایت او را باور ندارند و در صحت آن شک دارند. لذا برای آنکه آنها را تنبیه کند، تصمیم گرفت که در آن روز، هیچ حدیث دیگری را برای آنها ذکر نکند.

(۲) روایت از امام احمد (۲۰۷۳۷ - ۲۰۷۴۰)، و یونس بن بکر در زوائد المغازی (۴۵۲)، و ابوداود (۲۹۹۹)، و محمد بن سلام در طبقات الشعراء ص ۶۸، و ابن حبان (۶۵۵۷) و اسنادش صحیح است.

می‌شود عجیب و غریب یافت، در آن شک نکنند. و فرضاً اگر هم شخصاً درباره صحت آن به قناعت نرسیده باشد، نباید در صحت کلامی که گوینده عنوان می‌دارد و خود یقین به صحت آن دارد، ایجاد شک و شبهه نموده او را اذیت نماید، مگر اینکه در آن سخن، دروغی روشن یا سخنی حرام موجود باشد که در این صورت اشکالی ندارد با شیوه‌ای هرچه زیباتر و نیکوتر آن را بیان نماید.

درس شصت و نهم

داستان مسلمان شدن صفوان بن قدامه

۱۰۶- عبدالرحمن بن صفوان بن قدامه رضی الله عنه می گوید: زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه تشریف داشتند، پدرم صفوان به سوی وی هجرت کرده و بر سر اسلام با ایشان بیعت نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را به سوی او دراز نمود، آنگاه صفوان بر روی آن دست کشید. و به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای رسول خدا! من شما را دوست دارم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «المرء مع من احب» «انسان با کسی (محشور) است که او را دوست دارد.» زمانی که صفوان می خواست به مدینه یعنی دارالهجرت بیاید و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله که در مدینه بود، شرفیاب شود، از قوم و برادرزاده هایش خواست که با او همراه شوند. اما آنها امتناع نمودند. در نتیجه صفوان همراه با دو پسرش عبدالرحمن و عبدالله به سوی مدینه به راه افتادند و آنها را ترک کردند. توضیح اینکه نام این دو پسرش در دوران جاهلیت عبدالعزی و عبد نهم بود، پیامبر صلی الله علیه و آله نام آن دو را تغییر دادند. برادرزاده صفوان، نصر بن فلان بن قدامه در ارتباط با خروج صفوان، و اینکه جدایی او باعث تنهایی آنها شده است، ایات زیر را سرود:

تحمَّلَ صفوان و اصبح بأبنائه عمدا و خلی الموالیا
غادیا

فأصبحتُ محتارَ الامر مفنداً واصبح صفوانُ بیثربَ ثاوياً

طِلابِ الذی یبقی و آثرُ
غیره

باتیانه دار الرسول محمد
فیالیتنی یوم الحنین اتبعتمهم
فشتان ما یغنی و حاکان باقیاً
قضی الله فی الاشیاء و ما کان
قاضیاً

«صفوان سپیده دمان همراه با پسرانش (به سوی محمد) به راه افتاد و خویشاوندانش را ترک نمود. من هم در ارتباط با این امر(دین) سرگشته و حیران و دارای اندیشه و نظری ضعیف گشتم. و صفوان به گونه‌ای درآمد که مقیم یثرب گشت. او خواهان چیزی بود که پایدار و ماندنی است. و من غیر آن را برگزیدم. (یعنی عمویش صفوان چیزی را خواست که برای بنده باقی می‌ماند و در آخرت به او سودی می‌بخشد و آن سبقت گرفتن در ورود به اسلام است و او با باقی ماندن در نزد مال و خانواده دنیای فانی را انتخاب نمود.)

حال آنکه میان چیزی که نابود می‌شود و چیزی که باقی می‌ماند، تفاوت از زمین تا آسمان است.

او با وارد شدنش به شهر پیامبر ﷺ دعوت او را پذیرفت، هنگامی که پیامبر ﷺ بعنوان هدایت دهنده و یک راهنما حق را به ارمغان آورد.

ای کاش که در جنگ حنین به دنبال آنها می‌افتادم (و در میان خانواده‌ام باقی نمی‌ماندم مگر نه اینکه) الله تعالی هر آنچه را که در اشیا و موجودات باید اتفاق بیفتد، مقدر فرموده است.»

آنگاه صفوان به او جواب داد و گفت:

و من مبلغ نصراً رسالة
عانب بانك بالتقصير اصبحت راضياً

مقيماً علي اركان هدلق وانك مغرور تمنى الامانيا
للهوي

فسام قسيات الامور و قضي الله في الاشياء ما كان
عاديها قاضياً

« کیست که نامه سرزنش‌گری را به نصر برساند (و به او بگوید) که تو به تقصیر و کوتاهی ورزی راضی شدی و بر روی ارکان و پایه‌های هدلقى - هواپرستی - اقامت کردی (یعنی به خواسته نفست پاسخ دادی) و تو مغرور و فریب خورده هستی و آرزوهای دور و دراز در سر داری. پس در ارتباط با بهره‌های کوچک و امور (دنیوی) رقابت کن و برتری بخواه و آن را تکرار کن، که الله تعالی در ارتباط با اشیاء آنچه را که باید روی دهد، تقدیر کرده است.»

صفوان در مدینه اقامت گزید تا اینکه در آنجا فوت کرد. عبدالرحمن در رابطه با مرگ پدرش صفوان گفت:

و انا ابن الصفوان الذي سبقت
له عند النبي سوابق
الاسلام

صلي الاله علي النبي و و ثني عليه بعدها
آله
بسلام
فأتي النبي مبيعاً و بابنيه مختاراً لطول
مهاجرا
مقام

«و من پسر همان صفوانی هستم که سوابق اسلام او، برای او، در نزد پیامبر ﷺ گوی سبقت را (از دیگران) ربود. خداوند بر پیامبر و آتش درود فرستد و بعد از این درود، سلامی هم بر او فرستد. صفوان بیعت کنان و هجرت کنان همراه با دو پسرش به خدمت پیامبر ﷺ رسید و جایگاه و مقام طولانی و پایدار (آخرت) را انتخاب نمود.»^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- مشروعیت تبرک جستن به بدن پیامبر ﷺ و این یکی از خصایص مربوط به پیامبر ﷺ می‌باشد و جایز نیست که این خصیصه به احدی - غیر از وی - اختصاص داده شود. به همین خاطر از یکی از اصحاب یا از یکی از سلف نقل نشده که آنها به

۱) روایت از طبرانی در الکبیر (۷۴۰۰) و در الأوسط و الصغیر چنانکه در مجمع البحرین (۴۹۸۲) آمده است. و روایت از طریق او از ابونعیم در المعرفه (۳۸۲۲) و اسنادش احتمال تحسین را دارد. رجال حدیث آنها از درجه حسن پایین نمی‌آید جز موسی بن میمون که او یک قدریه افراطی است و ظاهر کلام بعضی از ائمه گویای آنست که روایت او مقبول است. نگاه شود به اللسان ۱۳۳/۶. و هیشمی در المجمع ۳۶۵/۹ گفته است: «در آن موسی بن میمون وجود دارد که قدریه‌ای بوده است و بقیه رجال آن موثق دانسته شده‌اند.» و بخش مرفوع آن را ابوعوانه در صحیحش روایت کرده است چنانکه در الاصابة ۱۸۳/۳ - ۱۸۴ از طریق دیگری از موسی، از پدرش عبدالرحمن، از صفوان به او، روایت شده است.

بدن شخصی - جز پیامبر ﷺ - تبرک جسته باشند.

۲- کسی که به گونه صحیحی پیامبران را دوست داشته باشد (و علامت این محبت پیروی از آنها و ترجیح دادن اقوالشان بر اقوال دیگران است) در روز قیامت با آنها حشر می‌شود و در بهشت‌های پر از ناز و نعمت با آنان همراه خواهد شد.

۴- کسی که به سوی فعل خیر فوراً مبادرت می‌ورزد و (از دیگران سبقت می‌گیرد) اجر و پاداش بیشتر و بزرگتری را از کسی که در آن تأخیر می‌کند، بدست می‌آورد.

۵- عقل صحیح چنین می‌طلبد که حیات پایدار آخرت و نعمتهای عظیم موجود در آن را بر دنیای حقیر و فانی ترجیح دهیم.

درس هفتادم

داستان مسلمان شدن حصین بن عبید خزاعی و پسرش عمران

۱۰۷- عمران بن حصین رضی الله عنه می گوید: حصین یک مرتبه - قبل از مسلمان شدنش - به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمده، گفت: ای محمد! عبدالمطلب برای قومش از تو بهتر بود. به آنها جگر و کوهان شتر - بعنوان طعام - می داد در حالیکه تو قومت را می کشی. آنگاه رسول خدا تا اندازه‌ای که خدا خواست مطالبی را به او خاطر نشان ساخت. سپس حصین گفت: ای محمد! چه مطلبی به من سفارش می کنی که بگویم؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قل اللهم اني اعوذ بك من شر نفسي و اسألك ان تعزم لي علي ارشد امري» « بگو خدایا! من از شرارت نفسم به تو پناه می برم و از تو می خواهم عزم مرا بر راه یافته ترین کارهایم، جزم کنی.»

راوی گوید: سپس حصین مسلمان شد و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من در مرتبه اول سؤالی از شما کردم و هم اکنون می گویم: چه به من فرمان می دهید که بگویم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: « قل الله اغفر لي ما اسررت و ما اعلنت و ما اخطأت و ما عمدت، و ما جهلت و ما علمت »^۱ « بگو خدایا! آنچه را که نهان داشته ام و آنچه را که آشکار کرده ام و آنچه که به اشتباه انجام داده ام و آنچه که به عمد انجام داده ام و آنچه که ندانسته ام و آنچه که دانسته ام، را برای من، مورد بخشایش قرار بده.»

^۱ روایت از امام احمد ۴/ ۴۴۴ و نسائی در عمل الیوم و الیله (۹۹۳-۹۹۴) و طحاوی در المشکل (۲۵۲۵) و ابن حبان (۸۹۹) با اسنادی صحیح، رجالش، رجال صحیحین هستند. و حافظ ابن حجر در الاصابه ۱/ ۳۳۶ آن را صحیح دانسته است. و روایت از ترمذی (۳۴۸۳) و در سندش انقطاعی وجود دارد.

۱۰۸- باز هم عمران می‌گوید: از زمانی که با دست راستم با رسول خدا بیعت کرده‌ام، با آن به آلت تناسلیم دست نزده‌ام.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- در این حدیث موردی وجود دارد که بیانگر ضلالت و جهالت کفار است. مثلاً همین حصین رضی الله عنه قبل از مسلمان شدنش مشرک را از افضل بشریت یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهتر می‌داند. و کسی را که در غالب کارها بر گمراهی گام بر می‌دارد و به مردم طعام می‌دهد چنین تصور می‌کند که بهترین کسی است که بر صراط مستقیم است و افضل بشریت را بخاطر کشتن کافران مورد سرزنش قرار می‌دهد در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها زمانی با آنها نبرد کرده که آنها جلوی (گسترش) دین خدا را گرفتند و با مؤمنان مبارزه کردند و آنها را اذیت نمودند و مسلمانان زیادی را کشتند.

۲- کشتن مشرکان جنگ طلب، امری مشروع است. و به همین خاطر است که پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم با آنها مبارزه نموده و آنها را می‌کشتند.

۳- دعا از الله تعالی سلاحی مهم است که بسیاری از مردم آن را تعطیل و بی‌مصرف کرده‌اند.

۴- بر انسان لازم است، در هر یک از حالات و اوضاع خود دعایی بخواند که مناسب آن حالت است.

۵- بر انسان مسلمان لازم است وقتی که کسی با او مشاوره می‌کند، وی را به چیزی

(۱) روایت از امام احمد (۱۹۹۴۳) و ابن سعد ۴ / ۲۸۷ و حاکم ۳ / ۴۸۷ و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم موافقت کرده و این روایت همانگونه است که آنها گفته‌اند.

راهنمایی و ارشاد کند که خیر و رستگاری او در آن است، خواه فرد مشورت خواه،
مسلمان باشد یا کافر.

۶- احترام صحابه به پیامبر ﷺ و عزیز داشتن و تعظیم داشتن آنها پیامبر ﷺ را و به
همین خاطر است که عمران بن حصین رضی الله عنه از زمانی که با دست راستش با پیامبر ﷺ
بیعت نمود، فرجش را - نه جلو و نه عقب - با آن لمس نکرده است.



داستان هفتاد و یکم

داستان مسلمان شدن بنی عامر و بنی اسد و تشریف فرمایی هیئت آنها

۱۰۹- عبدالله بن شخیر رضی الله عنه می گوید: همراه با دسته‌ای از قبیله بنی عامر به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدیم. به ایشان سلام کردیم و گفتیم: شما سرپرست و آقای ما هستید و از همه ما دارای فضیلت بیشتری هستی! و شما به مثابه ظرف چوبین سفید رنگی هستی^۱ (یعنی مردی سخاوتمند هستی که مدام به مردم طعام می‌دهی) آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «قولوا قولکم ولا یستجرنکم الشیطان.»

«حاشیه نروید و حرفتان را بزنیید و (مواظب باشید که) شیطان شما را به سوی خود نکشد.»^۲

۱۱۰- ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: هیئتی از بنو اسد به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند. با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حرف زده و خواسته خود را بطور کامل و روشن بیان نمودند و گفتند: ای رسول خدا! همه قبیله مضر با شما جنگیدند، در حالیکه ما با شما نجنگیدیم، البته (در

(۱) معادل عربی این ضرب المثل الجفنة الغراء است. جفنه ظرفی چوبین است که طعام در آن قرار داده می‌شود. و غراء: یعنی سفید، یعنی آن ظرف پر از چربی و روغن است. و عرب به مرد سخاوتمند که به مردم طعام می‌دهد، الجفنة الغراء می‌گویند. چون او در آن ظرف به آنها طعام می‌دهد. پس به آن نام گذاری شده است. نگا: النهاية (ماده جفن).

(۲) روایت از امام احمد (۱۶۳۱۱)، و ابوداود (۴۸۰۶) با اسنادی صحیح، رجالش، رجال صحیحین هستند، جز آن صحابی، که فقط از رجال مسلم است.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر حذر داشتن از زیاده روی در مدح و تعریف، چرا که این چیزی است که شیطان به آن فرا می‌خواند و مردم را به سوی آن می‌کشد. و این بدین خاطر است کسی که دروازه «غلو و زیاده‌اندیشی» را باز نماید، غالباً در حد و مرزی متوقف نمی‌شود و همچنان به پیش می‌رود تا اینکه در دام شرک می‌افتد. به همین خاطر، دشمن خدا، شیطان به شدت علاقه دارد که مردم را به سوی آن بکشد تا آنها را از دین اسلام خارج نماید و آنها همراه با او وارد آتش جهنم شوند. لذا چون بعضی از مردم دروازه غلو و زیاده‌روی در مدح پیامبر ﷺ را باز کردند، شیطان آنها را به کفر و شرک رسانده است.

به عنوان مثال همین بوصیری در قصیده‌اش می‌گوید:

فان من جودك الدنيا و ضرمتها و من علومك علم اللوح و القلم

این آقا با این بیت می‌خواهد بگوید که پیامبر ﷺ به دنیا و آخرت تفضل و بخشش فرموده و او همه آنچه را که در لوح محفوظ است، می‌داند. روی این حساب چه چیزی برای الله باقی می‌ماند؟

همه اینها زیاده‌اندیشی و غلویی است که شیطان مردم را بسوی آن کشیده است. و نه از قرآن و نه از سنت هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد و این خود نوعی معصیت و نافرمانی از پیامبر ﷺ است که امتش را از زیاده‌اندیشی درباره خودش بر حذر داشته است. پیامبر ﷺ در حدیثی که بخاری آن را روایت کرده است گفته است:

« لا تطروني كما اطرت النصارى المسيح ابن مريم، فانما انا عبدٌ، فقولوا عبدالله ورسوله »^۱

آنچنانکه مسیحیان مسیح (عیسی) بن مریم را تعریف و تمجید کردند، شما مرا تعریف و تمجید نکنید؛ چرا که من بنده‌ای بیش نیستم، پس بگوئید: بنده خدا و رسول او. » چنانکه در حدیث اول هم پیامبر ﷺ به این نکته اشاره کردند.

وقتی که این مسئله در حق پیامبر ﷺ اینچنین است، پس باید در انسانهای دیگر چگونه باشد؟ کسی که در مدح و تعریف زیاده‌روی کند، این نشان می‌دهد که خدا و رسولش را چندان زیاد دوست ندارد. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ﴾ (آل عمران: ۳۱) « بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد. »

لذا، بر مسلمانی که سلامتی را برای نفس خود می‌خواهد لازم است که بر منهج محمد بن عبدالله، فرستاده رب العالمین حرکت کند. منهجی که یگانه راه سلامتی و نجات و صراط مستقیم است و از غلو و زیاده‌اندیشی‌ای که همان راه شیطان است، اجتناب نماید. و الله المستعان.

۲- الله تعالی یگانه فضل‌کننده و بخشنده بر همه خلق با همه نعمتهایی که در آنها بسر می‌بردند، می‌باشد و از این جمله است نعمت هدایت به دین اسلام که بزرگترین نعمت است و الله تعالی از خلق بی‌نیاز است. و کسی که از خلق هدایت یابد، صرفاً برای خود هدایت می‌یابد و راهی را طی کرده که به سعادت وی در دنیا و آخرت - البته بعد از

(۱) صحیح البخاری (۳۴۵۵).

توفیق الله تعالی - منتهی می شود. و الله تعالی از بندگان و از طاعت آنها بی نیاز است، چنانکه در حدیث قدسی آمده است:

« یا عبادي لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقي قلب رجل و احد منکم زاد ذلك في ملكي شيئاً، یا عبادي لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد ما نقص ذلك من ملكي شيئاً »^۱ روایت از مسلم.

« ای بندگان من! اگر اول و آخر شما، انس و جن شما بر روی با تقواترین قلب یکی از مردان شما باشند، این امر چیزی به ملک و دارایی من نمی افزاید. ای بندگان من! اگر اول و آخر و انس و جن شما بر روی فاجرترین و گناهکارترین قلب یکی از مردان شما باشند، این امر چیزی از ملک و دارایی من کم نمی کند.»

به همین خاطر جایز نیست که کسی بخاطر مسلمان شدنش یا بخاطر طاعت کردنش بر الله تعالی منت نماید، بلکه این الله تعالی است که حق منت کردن بر او را دارد، بدین خاطر که او را به چیزی هدایت و توفیق داده که خیر و سعادتش در آن وجود دارد. پس باید بخاطر این امر، از الله تعالی تشکر و سپاسگذاری نماید.

۳- وجوب انکار منکر بر کسی که آن را می بیند یا آن را می شنود. و به همین خاطر است که پیامبر ﷺ سخن ناپسندی را که در هر یک از این دو هیئت ملاحظه نمود، مورد انکار قرار داد.

(۱) صحیح مسلم (۲۵۷۷).

درس هفتاد و دوم

داستان مسلمان شدن مزینه و آمدن هیئت آنها

۱۱۱- نعمان بن مقرن رضی الله عنه می گوید: با یک هیات ۴۰۰ نفری از مزینه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله سفارشات و توصیه‌هایی را به ما کرد. آنگاه یکی از آن جماعت گفت: ای رسول خدا ما طعامی نداریم که آن را بعنوان توشه خود بگیریم. پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت عمر فرمودند: « برای آنها توشه قرار بده! » عمر گفت: به جز مقدار کم از خرمای اضافی که برایم مانده است، چیز دیگری در اختیار ندارم. و فکر نمی‌کنم به درد اینها بخورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « برو و برای اینها توشه قرار بده. » آنگاه عمر ما را به بالا خانه‌اش برد، در آنجا خرمایی را دیدیم که حجم و مقدار مانند شتر کوچک گندمی رنگ بنظر می‌رسید. حضرت عمر گفت: بردارید. آن جماعت هم خرمای مورد نظر خود را برداشتند.

نعمان گوید: من آخرین نفر آن قوم بودم. همین که به جای خرماها نگاه کردم دیدم که خرماها سر جاهای خودشان بود و حتی یک خرما هم از آن کم نشده بود، در حالیکه چهارصد نفر از آن خرما برداشته بودند.^۱

(۱) روایت از امام احمد (۲۳۷۴۶) با اسنادی که در آن ضعف کمی وجود دارد. و روایت از بیهقی در الدلائل ۳۶۵/۵ با اسنادی که در آن مقداری ضعف وجود دارد. لذا این روایت با مجموع این دو طریق حسن است. و از حدیث دکین دارای شاهی است که امام احمد (۱۷۵۷۶) آن را روایت کرده و سندش صحیح است.

۱۱۲- قره بن ایاس مزنی رضی الله عنه می گوید: همراه با دسته‌ای از مزینه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم، با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردیم، دکمه‌های پیراهن آن حضرت باز بود، گوید: با او بیعت نمودم، سپس دستم را در جیب پیراهنش فرو کردم و مهر نبوت ایشان را لمس کردم، عروه گوید: هر وقت که معاویه و پسرش را می‌دیدم، دکمه پیراهنشان باز بود، هم در زمستان و هم در تابستان و هرگز دکمه‌هایشان را نمی‌بستند.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- گناهی بر انسان مسلمان نیست که در صورت احساس نیاز، از فردی که توانایی مساعدتش را دارد، تقاضای مساعدت نماید. بویژه اگر این درخواست از حاکم مسلمانان و از بیت المال مسلمانان باشد. همچنین گناهی بر او نیست که وقتی از ناحیه بیت المال مالی به او داده شود - ولو بدان محتاج نباشد - آن را برگیرد. ولی جایز نیست فردی که محتاج نیست بیاید و از مردم پول و مال بخواهد. زیرا بطور مسلم پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: « من سأل الناس امواهم تکثراً فانها یسأل جمرأ، فلیستقل، او لیستکثر » روایت از مسلم.^۲ « کسی که به منظور تکثر و زیاده‌خواهی اموال مردم را از آنها طلب نماید، در واقع چیزی جز اخگر آتش طلب نمی‌کند، پس یا کم طلب کند و یا زیاده-خواهی کند. »

۲- در حدیث اول موردی وجود دارد که بیانگر قوت ایمان حضرت عمر رضی الله عنه و جایگاه عظیم او در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. چه پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان داد که از مال

(۱) روایت از امام احمد (۱۵۵۸۱، ۱۶۲۴۳)، و ابوداود (۴۰۸۲) و روایت از غیر این دو. و سندش صحیح است.

(۲) صحیح مسلم (۱۰۴۱).

شخصی خودش که طعام خود و خانواده‌اش بود، برای آنها توشه قرار دهد. پس حضرت عمر وقتی که اصرار پیامبر ﷺ را بر این امر دید، فرمان او را اجرا کرد به رغم آنکه می‌دانست مقدار خرمایی که در خانه‌اش دارد - اگر فضل خدا با برکت فرستادن در آن نمی‌بود - کفایت این تعداد فراوان از مردم را نمی‌کرد.

۳- در حدیث اول همچنین یکی از معجزات پیامبر ﷺ و کرامت‌های حضرت عمر رضی الله عنه وجود دارد. چه این تعداد فراوان از مردم از آن خرمای اندک توشه گرفتند، مع الوصف چیزی از آن کم نشد، حتی یک خرما.

۴- در حدیث دوم هم یکی از دلایل نبوت پیامبر ﷺ وجود دارد و آن عبارتست از وجود مهر نبوت در پشت مبارک آن حضرت ﷺ و آن همان مهری است که انبیای سابق درباره آن خبر داده بودند، چنانکه در داستان سلمان و دیگر داستان‌ها بیان شد.

۵- همچنین در این حدیث نکته‌ای وجود دارد که بیانگر علاقه شدید صحابه به اقتدا از پیامبر ﷺ حتی در اموری که تشریحی نیستند، می‌باشد، مانند امور لباس و مانند آنها. و این مایه گرفته از محبت آنها نسبت به پیامبر ﷺ است، آنها دوست داشتند که شکل و هیئتشان مانند شکل و هیئت پیامبر ﷺ باشد.

درس هفتاد و سوم

داستان مسلمان شدن بنی حنیفه و آمدن هینت آنها و ماجرای مسیلمه کذاب

۱۱۳- ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مسیلمه کذاب (همراه با تعداد زیادی از مردان قبیله اش بنی حنیفه) به مدینه آمد. ^۱ می گفت: اگر محمد این امر را پس از خودش به من واگذار کند، از او پیروی می کنم. بدین جهت با جمعیت زیادی از قومش به مدینه آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که شاخه درخت خرمایی در دست داشت، همراه ثابت بن قیس بن شماس بسوی او رفت. تا اینکه به مسیلمه که در میان یارانش بود، رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لَوْ سَأَلْتَنِي هَذِهِ الْقِطْعَةَ مَا أَعْطَيْتُكَهَا، وَلَنْ تَعْدُوا أَمْرَ اللَّهِ فِيكَ، وَلَكِنْ أَدْبَرْتَ لِيَعْقِرَنَّكَ اللَّهُ، وَإِنِّي لَأَرَاكَ الَّذِي أُرِيتُ فِيهِ مَا رَأَيْتُ، وَهَذَا ثَابِتٌ يُجِيبُكَ عَنِّي» «اگر این شاخه درخت را از من بخواهی، آن را به تو نخواهم داد و تو از حکم خدا درباره خود نمی توانی تجاوز کنی. اگر پشت کنی، خداوند تو را هلاک خواهد کرد. فکر کنم تو همان کسی هستی که در مورد او چیزهایی خواب دیدم و این ثابت، به نیابت از من جواب تو را می دهد.» سپس برگشت.

ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: در مورد این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ، رَأَيْتُ فِي يَدَيَّ سَوَارِينَ مِنْ ذَهَبٍ، فَأَهْمَنِي سَأَمَنِي، فَأَوْحِيَ إِلَيَّ فِي الْمَنَامِ أَنْ أَنْفُخْهُمَا،

(۱) یعنی مسیلمه همراه با تعداد زیادی از مردمان قبیله اش بنی حنیفه به مدینه نبوی آمدند.

فَنَفَّخْتُهُمْ، فَطَارَا، فَأَوْلَتْهُمَا: كَذَابَيْنِ يُخْرِجَانِ بَعْدِي، أَحَدُهُمَا: الْعَنَسِيُّ، وَالْآخَرُ مُسَيْلِمَةُ»

« خواب دیدم که دو دستبند طلا در دستهایم دارم. داشتن آنها مرا اندوهگین ساخت سپس در همان حالت خواب به من وحی شد که در آنها فوت کنم، من نیز در آنها دمیدم و آنها به هوا رفتند. من آنها را به دو مرد دروغگو که بعد از من ظهور می‌کنند، تعبیر کردم که یکی از آنها عَنَسِي و دیگری، مسیلمه خواهد بود.»^۱

۱۱۴- ابو رجاء عطاردی رضی الله عنه می‌گوید: ما سنگ را می‌پرستیدیم، وقتی که سنگی بهتر از آن را می‌یافتیم، آن را دور می‌انداختیم. و آن یکی را بر می‌گرفتیم و وقتی که سنگی را پیدا نمی‌کردیم، توده خاکی جمع می‌کردیم، سپس گوسفندی را می‌آوردیم و بر روی آن، آن گوسفند را می‌دوشیدیم، سپس به دور آن طواف می‌کردیم. و هنگامی که ماه رجب فرا می‌رسید، می‌گفتیم: خلاص کننده دندانه‌ها و نوک‌ها فرا رسید، هر نیزه و هر تیری را که در آن قطعه آهنی بود، آن قطعه آهنی را از آن بر می‌کنیدیم و در ماه رجب آن را دور می‌انداختیم.^۲

گوید: روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد، من پسر بچه‌ای بودم که برای خانواده‌ام شترهایمان را می‌چراندم. وقتی که شنیدیم خارج شده، به سوی آتش فرار کردیم، یعنی

(۱) صحیح البخاری، المغازی: باب وفد بنی حنیفه (۴۳۷۳).

(۲) یعنی آنها در دوران جاهلیت، وقتی که ماه رجب فرا می‌رسید، جنگ را رها می‌کردند، چون ماه رجب، ماه حرام است، بلکه آنها به منظور بیان اینکه در این ماه نمی‌خواهند جنگ کنند، دندانه‌های نیزه‌ها و قطعه آهن موجود در تیر را در می‌آوردند. نگا: فتح الباری ۸ / ۹۱.

به سوی مسیلمه کذاب. روایت از بخاری.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- رؤیای پیامبران حق است، مثلاً پیامبر ما حضرت محمد ﷺ در خواب ظهور این دو کذاب را دید و ملاحظه نمود که کارشان تمام خواهد شد. و آنچه را که دیده بود، به وقوع پیوست.

۳- انسانهای دجال صفت فراوان هستند. به همین خاطر بر انسان مسلمان لازم است، مواظب باشد از هر کسی که ادعایی داشته باشد پیروی نکند، اگرچه (در ظاهر) چنین بنظر آید که دارای کرامت یا غیر آن است. و نباید قول هیچ کسی را قبول کند تا زمانی که بیاید سخن و حال و روز او را در پرتو کتاب الله و سنت پیامبرش بسنجد. آنوقت آنچه را که با آن دو موافقت کند، حق است و آنچه را که با آن دو مخالفت کند، اگر به اندازه یک وجب هم باشد، باطل است.

۴- کودنی کافران؛ چرا که چیزی را می‌پرستند که نمی‌تواند نفع یا ضرری را به آنها برساند. عده‌ای از آنها درختان و سنگها و خاک را می‌پرستند و عده‌ای دیگر قبرها و مردگان را، مردگانی که نتوانستند جلوی مرگ خودشان را بگیرند. روی این حساب، آنها مخلوق ضعیفی را عبادت می‌کنند که محتاج کمک و رحمت الله تعالی است و عبادت خدای خالق و رازق و کریم، پروردگار و فرمان‌روای همه چیز و تصرف‌کننده در همه آنها را، وا می‌نهند.

(۱) صحیح البخاری: همان (۴۳۷۶).

۴- توجه و عنایت ویژه به ماه صفر و ایجاد عباداتی در آن، یکی از کارهای جاهلیت است. این در حالی است که اسلام، مسلمانان را از تشبه جستن به آنها منع کرده است، لذا، پدیدآوردن هر عبادت مشخص و معینی که مختص این ماه باشد مانند نماز، روزه، عمره، صدقه و غیره جایز نیست.



درس هفتاد و چهارم

داستان مسلمان شدن جماعتی از بنی حنیفه و مردی از بنی ضبیعه

۱۱۴- طلق بن علی حنفی یمامی رضی الله عنه می گوید: شش نفر از ما بعنوان هیئت نمایندگی به قصد خدمت رسول خدا از سرزمین خود خارج شدیم، پنج نفر از بنی حنیفه بودیم و یک نفر از بنی ضبیعه بن ربیع، تا اینکه به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم و به او خاطر نشان ساختیم که در زمینمان صومعه‌ای داریم که متعلق به ماست. و از ایشان خواستیم که مازاد آب وضویش را به ما ببخشند (تا با آن برکت بجوئیم). ایشان از اصحاب خواستند که آبی را برایش بیاورند. اصحاب هم آب را آوردند و آن حضرت از آن آب وضو گرفت و آب در دهان گرداند. سپس آب مازاد را در مشکی ریخت. سپس فرمود: «این آب را با خود ببرید، وقتی که به شهر خودتان رسیدید، صومعه‌ای را که دارید، در هم بشکنید، سپس در جای آن، مقداری از این آب را بریزید و در جای آن مسجدی بسازید» ما گفتیم: ای رسول خدا، شهر ما دور است و آب هم خشک و تمام می‌شود. ^۱ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «فامدوه من الماء، فانه لا یزیده، الا طیباً» «با آب دیگر به آن کمک رسانید، چرا که آن آب، جز پاکی چیز دیگری به این نمی‌افزاید.»

ما هم از خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شدیم، آنگاه بر سر اینکه کدامیک از ما آن مشک آب را با خود حمل کند، با هم مشاجره کردیم. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای هر فردی از

(۱) منظورشان این بوده که اگر این آب را در آن مشک وانهند به علت طولانی بودن راه آب خشک شده و تمام می‌شود.

ما یک شب و روز نوبت تعیین کرد که آن را بردارد.

(خلاصه) آب را با خود آوردیم تا اینکه به شهرمان رسیدیم. صومعه‌یمان را شکستیم و آب را جای آن پاشیدیم. بعد در محل آن مسجدی درست کردیم و راهب^۱ آن جماعت از قبیله طیء بود. ما در آن مسجد برای نماز، اذان گفتیم. آن راهب گفت: «دعوتی حق است» بعد رو به یکی از تپه‌های اطراف ما کرد و از آن بالا رفت و فرار کرد و بعد از آن دیگر هیچ وقت دیده نشد.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- مشروعیت تبرک به آب مازاد وضوی پیامبر ﷺ و تبرک جسین به جسد و نشانه‌ها و آثار این حضرت مانند است و جایز است. و این تبرک مخصوص پیامبر ﷺ است. و جایز نیست که احدی از امتش در مقام و منزلت او قرار داده شود. جایز نیست که با آب مازاد وضو یا با آثار و بدن کسی غیر از پیامبر ﷺ تبرک جسته شود. و به همین خاطر است که صحابه و دیگر گذشتگان این امت، به یکی از ده اصحابی که به بهشت مژده داده شدند و به یکی از افراد آل بیت پیامبر ﷺ تبرک نجسته‌اند و این یعنی اینکه آنها اجماع دارند بر اینکه این کار مشروع نیست.

۲- اماکنی که مشرکان در آنها عبادت می‌کنند، زمانی صحیح است که مسلمانان آنها را بعنوان مساجد برگیرند که آنها را نابود کرده باشند سپس در جای آنها مساجدی بسازند.

۳- علاقمندی صحابه به خیر خواهی و رقابت آنها در این زمینه، در حالیکه اکثریت

(۱) یعنی در میان اهالی این مکان، راهبی مسیحی بود که عابد آنها بود و این راهب از قبیله طیء بود.

(۲) روایت از امام احمد (۲۴۰۰۹ / ۲۶) و نسائی (۷۰۰) و ابن حبان (۱۱۲۳) با اسنادی حسن.

مردم، برعکس آنها، علاقه‌ای به خیر ندارند و برای کسب مال و منال دنیا با هم به رقابت می‌پردازند و بیشتر به آن علاقه دارند تا به طاعت الله تعالی.

۴- دشمنی و عداوت و کینه کفار نسبت به اسلام و مسلمانان، مثلاً این راهب نصرانی به رغم آنکه اعتراف کرد این اذان دعوت حق است نتوانست در آنجایی که اسلام و مسلمانان در آن پیروز شده‌اند، باقی بماند، لذا از آن مکان فرار کرد و بعد از آن دیگر بازنگشت. و چه بسا که چون بدون زاد و مرکب فرار کرد، هلاک شده باشد چنانکه ظاهر این روایت چنین بر می‌آید.



درس هفتاد و پنجم

داستان آمدن طارق محاربی و یارانش که مسلمان و مطیع شده بودند

۱۱۵- طارق بن عبدالله محاربی رضی الله عنه می‌گوید: من برای فروش کالایی، در بازار « ذوالمجاز »^۱ بودم. گذر مردی به آنجا افتاد که جامه‌ای سرخ رنگ به تن داشت. شنیدم که می‌گفت: « یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا » « ای مردم بگوئید لا اله الا الله نجات می‌یابید » و مردی هم دنبالش راه افتاده، به سوی او سنگریزه پرتاب می‌کرد، تا جاییکه قوزک پایش را خونین کرد و می‌گفت: ای مردم، از این شخص اطاعت نکنید، چرا که او بسیار دروغگو است. گفتم: این کیست؟ گفتند: این جوانی از فرزندان عبدالمطلب است گمان می‌برد که رسول خدا است و این یکی هم عمویش عبدالعزی - یعنی ابولهب است.

وقتی که الله تعالی اسلام را غالب ساخت، از ربه^۲ خارج شدیم، در حالیکه یکی از زنهای خودمان را با خود داشتیم. در نزدیکی مدینه اتراق کردیم. در حالیکه نشسته بودیم و استراحت می‌کردیم، مردی پیش ما آمد که دو جامه بر تن داشت. بر ما سلام کرد و گفت: « از کجا می‌آئید؟ » گفتیم: از ربه، ما شتری سرخ رنگ با خود داشتیم. آن مرد گفت: « آیا حاضرید که این شتر را به من بفروشید؟ » گفتیم: آری، گفت: « با چه

(۱) بازاری است در نزدیکی عرفات، که مردم در دوران جاهلیت، در آنجا خرید و فروش می‌کردند.

(۲) ربه دهکده‌ای است که به اندازه مسافت سه روز از مدینه دور است و به ذات عرق نزدیک است.

قیمتی؟» گفتیم: با فلان و فلان صاع خرما. گفت: «پذیرفتم» و تحقیق و بررسی‌ای انجام نداد. آنگاه افسار شتر را گرفت و آن را با خود برد تا اینکه در میان دیوارهای مدینه پنهان شد. آنگاه بعضی از ما به بعضی دیگر گفتند: آیا این مرد را می‌شناسید؟ کسی از ما او را نمی‌شناخت. آنگاه آن جماعت یکدیگر را سرزنش کرده، گفتند: شترتان را به کسی می‌دهید که اصلاً شناختی از او ندارید؟!

زنی که با ما بود، گفت: یکدیگر را سرزنش نکنید، چرا که ما سیمای مردی را دیدیم که به خائنها شبیه نبود. تا به حال چیزی را ندیده‌ام که بیشتر از سیمای او به ماه شب چهاردهم شبیه باشد! وقتی که شب فرا رسید، مردی پیش ما آمد و گفت: «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، آیا شما هستید که از ریزه آمده‌اید؟» گفتیم: آری.

گفت: من فرستاده رسول خدا به سوی شما هستم. و او به شما توصیه می‌کند که از این خرما (که من آورده‌ام) بخورید تا سیر می‌شوید. و آن را پیمانانه کنید تا اینکه تمامی حق خود را وصول نمائید. ما هم تا سرحد سیری از آن خرما خوردیم و آنقدر پیمانانه کشیدیم تا حق خود را از آن وصول کردیم.

سپس فردای آن روز به مدینه آمدیم، ناگهان رسول خدا ﷺ را دیدیم که به حالت ایستاده بر روی منبر، داشت برای مردم خطبه می‌خواند. شنیدم که آن حضرت فرمود: «ید المطعی العلیا و ابدأ بمن تعول، امک و اباک و اختک و اخاک و ادناک و ادناک»

«دستی که عطا می‌کند و می‌بخشد برتر است و این بخشش و عطا را از کسانی آغاز کن که سرپرستی آنها را برعهده داری: مادرت و پدرت و خواهرت و برادرت و افرادی که از همه به تو نزدیکتر می‌باشند.» آنگاه مردی از انصار که آنجا بود، گفت: ای رسول خدا! اینها بنو ثعلبه

بن یربوع هستند؛ همان کسانی که در دوارن جاهلیت فلانی را کشتند. پس انتقام ما را از آنها بگیر. رسول خدا دستانش را بلند کرد، تا جایی که سفیدی زیر بغلش را دیدم و گفت: «لاتجنی ام ولد علی ولد، لاتجنی ام ولد علی ولد» «مادر بر فرزند جنایت نمی کند، مادر بر فرزند جنایت نمی کند.»^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر داعیان و آمران به معروف و ناهیان از منکر لازم است که به زیور صبر و تحمل اذیت‌هایی که از ناحیه اشخاص دعوت شده انجام می‌گیرد، آراسته گردند. چرا که کافران و منافقان و فاسقان چه بسیار که با انجام اذیتهای بدنی یا با فحش و ناسزاگویی - که خود نوعی اذیت است - و طعنه زدن با چیزهای ساختگی، متعرض داعیان و افراد مخلص می‌شوند. چنانکه ابولهب انجام داد. یا می‌آیند اشتباهات آنها را در انظار عمومی بزرگ جلوه داده، آنها را انتشار و اشاعه می‌دهند. و به همین خاطر است که می‌بینیم الله تعالی در سوره عصر بعد از سفارش یکدیگر به حق و راستی متعاقباً به ذکر سفارش یکدیگر به صبر پرداخته است.

۲- هدایت به دست الله تعالی است، آن را به هر کس که بداند لیاقت آن را دارد، ارزانی می‌کند و هدایت بدست هیچ احدی از خلق نیست، حتی پیامبران - که افضل بشریت هستند - نمی‌توانند فردی را که خداوند هدایت او را نخواست است، هدایت کنند.

(۱) روایت از ابن ابی شیبیه ۳۰۰/۱۴ و نسائی (۲۵۳۱) و ابن ماجه (۲۷۶۰) و طبرانی (۸۱۷۵) و حاکم ۶۱۲/۲، و دارقطنی ۴۵/۳ و بعضی از آنها آن را مختصر نموده اند. و اسنادش صحیح است. و حاکم آن را صحیح دانسته، و ذهبی هم با آن موافقت نموده و بوضیری هم در الزوائد آن را صحیح دانسته است.

چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴾

(قصص: ۵۶)

« (ای پیغمبر!) تو نمی توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری (و او را به ایمان ، یعنی سر منزل مقصود و مطلوب انسان برسانی) ولی این تنها خدا است که هر که را بخواهد هدایت عطاء می نماید ، و بهتر می داند که چه افرادی (بر طبق حکمت و عنایت یزدان و برابر اندیشه و تلاش انسان ، سزاوار پذیرش ایمان بوده و به سوی صفوف مؤمنان) راهیابند. »

به همین خاطر است که پیامبر ﷺ نتوانست عمویش ابولهب و عمویش ابوطالب را که حامی و یاور پیامبر ﷺ بوده است، هدایت کند و حضرت نوح علیہ السلام نتوانست پسر و همسرش را هدایت کند و حضرت لوط علیہ السلام هم نتوانست همسرش را هدایت دهد.

۳- نور ایمان و طاعت بر سیمای صاحبش نمایان می شود و به همین خاطر پیامبر ﷺ که از همه انسانها ایمان قوی تری دارد، چهره اش گویی یک تکه ماه است!

۴- شخص صادق دارای علامتها و نشانه هایی است که بوسیله آنها شناخته می شود، چنانکه شخص دروغگو دارای نشانه ها و علایمی است که بوسیله آنها شناخته می گردد. لذا لازم است که مسلمان زیرک و هوشیار باشد و تنها به کسی اعتماد نماید که نشانه های خیر و نیکی بر او نمایان شده و نسبت به رفتار خوب و نیک وی اطمینان حاصل کند و لازم است از کسی که نشانه های بدی و دروغ بر او ظاهر شده، جداً پرهیز نماید.

۶- در بعضی از موارد زنان، به مراتب، از بعضی مردان هوشیارتر و زیرک ترند.

درس هفتاد و ششم

داستان مسلمان شدن وائل بن حجر و آمدن او

۱۱۶- وائل بن حجر کندی حضرمی رضی الله عنه می گوید: به من خبر رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظهور (یا غلبه) یافته است. لذا دارایی عظیمی که داشتیم و (رعیت فراوانی) را که از من اطاعت می کردند، رها کردم و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم. با ایشان ملاقات کردم. ایشان مرا در کنار خودشان نشانند و ردایش را برای من گستراند و اسلام مرا پذیرفت. سپس به سوی منبرش برخاست و از آن بالا رفت و مرا هم با خود بالا برد، ولی من در جایی پایین تر از وی ایستادم. پس از حمد و ثنا و فرستادن درود بر پیامبران فرمودند:

«هذا وائل بن حجر اتاكم من بلاد بعيدة، من حضرموت، طائعاً غير مكره، راغباً في الله

عزوجل وفي رسوله وفي دينه»

« این وائل بن حجر است که از سرزمینی دوردست، از حضرموت، داوطلبانه و بی هیچ اجباری، بخاطر علاقه به الله عزوجل و رسول و دینش پیش شما آمده است. »

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قطعه زمینی را به من داد و معاویه بن ابوسفیان را همراه من فرستاد به او گفت: آن قطعه زمین را به او واگذار کن. یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: « به او بگو که جای آن قطعه زمین کجاست. » وائل گوید: معاویه به من گفت: مرا پشت سر خود سوار کن. گفتم: تو در آن حدی نیستی که بتوانی در ردیف شاهان قرار بگیری. معاویه گفت: (پس لااقل) کفشت را به من بده! گفتم: سایه این ماده شتر را به عنوان کفش به پا کن (یعنی کفشم را به تو نمی دهم و پا برهنه راه برو!!)

وائل گوید: زمانی که معاویه به سمت خلیفه مسلمانان منصوب شد، پیش او آمد. وی مرا همراه خودش بر روی تخت نشاند. و این سخن را به من یاد آور شد.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- متانت عقل وائل بن حجر رضی الله عنه از این حیث که اسلامی را که موجب سعادت‌مندی دنیا و دست یابی به بهشت و نجات از آتش دوزخ است، بر دارایی و ثروت و گوش بفرمانی عظیم و فراوانی که مردم از او داشتند، ترجیح داد. پس حال او کجا و حال آن کسی که خدا به او سلطه یا مقامی دنیایی داده و تحت تأثیر آن دو، از چیزی که موجب سعادت‌مندی او در دنیا و آخرت می‌شود، روی گردانده، کجا؟!

بلکه او آمده نعمتهایی را که الله تعالی به او ارزانی داشته است، در زمینه ظلم و معصیت خدای رحمان بکار گرفته است. پس کسی که بر این کار استمرار ورزد و توبه نکند، باید بگوئیم که این کار وی بزرگترین دلیل بر سفاهت و کم عقلی او می‌باشد و اگرچه بیاید حالات و اوضاع خود را در هنگام فرا رسیدن مرگ تصور کند - مرگی که بخدا عن قریب موعده هر جاندار از مخلوقات است - و بیندیشد که چگونه وارد قبر

(۱) روایت از طبرانی در الکبیر ۲۲ / ۴۶ - ۴۸، و در الصغیر (۱۱۷۶) و بخاری در تاریخ الکبیر ۸ / ۱۷۵ - ۱۷۶، و بزار چنانکه در کشف الاستار (۲۷۴۵) با اسنادی آمده که جای گفتگو دارد. نگا: المجمع ۹ / ۳۷۶. و روایت از ابن سعد ۱ / ۳۴۸ - ۳۵۱ با اسنادی مرسل و با اسنادی متصل و ضعیف.

بخش اول آن را طبرانی در الکبیر ۲۲ / ۱۹ - ۲۰ با اسنادی ضعیف روایت کرده است. و نگا: المجمع ۹ / ۳۷۴. و امام احمد بخش دوم آن را که مربوط به اقطاع و داستان معاویه است، امام احمد (۲۷۲۳۸)، و ترمذی (۱۳۸۱) و ابوداود (۳۰۵۸، ۳۰۵۹) روایت کرده‌اند و ترمذی آن را صحیح دانسته، و این حدیث چنان است که او گفته است. و در کل این حدیث با مجموع شواهدش حسن است.

می‌شود و در خاک دفن می‌گردد، یا وضعیت افراد هم‌منوع خود را که قبلاً به حالت ناگهانی مرگ آنها را درنور دیده است، مورد مذاقه قرار دهد، باز هم از بسیاری از گمراهی‌ها و سرکشی‌های خود دست بر نمی‌دارد؛ زیرا خواب غفلت از یک سو و سنگدلی و کم‌فکری و کم‌عقلی از سوی دیگر او را تحت الشعاع خود قرار داده است. از الله تعالی سلامت و عافیت از این آفتها را مسألت داریم.

۲- لازم است به کسانی که تازه مسلمان شده، در عین حال دارای جایگاه و تأثیر خاصی در میان اجتماع و قومشان هستند، اهتمام خاصی داده شود، باید جوری با آنها رفتار شود که (خود به خود) قلب آنها بدست آید و ایمانشان تقویت گردد، چه امید می‌رود که آنها نقش مثمر ثمری را در دعوت قومشان به سوی اسلام ایفا نمایند و در این زمینه کارآمد واقع شوند...

۳- در صورت اقتضای مصلحت شرعی، جایز است که حاکم برای بعضی از افراد رعیتش قطعه زمینی یا چیزی مانند آن را منظور نماید.

۴- کسی که تازه مسلمان شده، هیچ بعید نیست بعضی از کارهایی انجام دهد که هرگز از ناحیه فرد ایمان‌داری که ایمان در قلبش جای گرفته، سر نمی‌زند.

۵- گذشت و اغماض معاویه بن ابوسفیان رضی الله عنه از کسی که در حق او بدی نموده، چه، وی وائل بن حجر را بخاطر کاری که در گذشته کرده بود، مجازات نکرد و حتی به رغم اینکه وائل بن حجر با عمل و قول به او بدی کرد، وی کوچکترین سرزنشی در این باره به او نکرد!



درس هفتاد و هفتم

داستان مسلمان شدن حکم بن حزن کلفی و جماعتی از قومش بنی کلفه و

آمدن آنها

۱۱۸- حکم بن حزن کلفی رضی الله عنه می‌گوید: به عنوان نفر هفتم یا نفر نهم به خدمت رسول خدا رفتم. ما (که هیئتی بودیم) به خدمت آن حضرت رسیدیم و گفتیم: ای رسول خدا! شما را ملاقات کردیم، پس از خدای تعالی برای ما طلب خیر کن. آنگاه ایشان به ما سفارش کرد (که طعام بخوریم) یا دستور دادند که مقداری از خرما برای ما بیاورند. البته وضعیت در آن زمان زیاد خوب نبود. ما چند روزی را در مدینه اقامت گزیدیم و در روز جمعه همراه با رسول خدا، در نماز جمعه حضور یافتیم. ایشان با تکیه بر عصا یا کمانی ایستاد و پس از حمد و ثنای خداوند، کلماتی خفیف و پاک و مبارک بر زبان آورد. سپس فرمود:

«ایها الناس، انکم لن تطیقوا او لن تفعلوا کل ما امرتم به و لکن سددوا و ابشروا»^۱

«ای مردم شما طاقت نمی‌آورید، یا نمی‌توانید همه آنچه را که شما بدان مأمور شده‌اید، انجام دهید. اما درست سخن بگوئید و درست عمل کنید و خوش خبری دهید.»

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر میزبان لازم است به اندازه‌ای که برایش میسر است، از مهمان احترام گیرد و نباید

(۱) روایت از امام احمد (۱۷۸۵۶، ۱۷۸۵۷)، و ابوداود (۱۰۹۶) و سندش حسن است.

بخاطر احترام گرفتن از او، بیاید چیزی را بر خود تحمیل کند که برایش سنگین و مشقت آفرین است (مثلاً پولی را قرض کند).

۲- مستحب بودن تکیه دادن به عصا یا مانند آن در خطبه.

۳- مستحب بودن آغاز کردن خطبه با حمد و ثنای الله تعالی.

۴- آسانی این دین در همه احکام و تشریحاتش و یکی از آسانگیریهای شریعت این است که وقتی مسلمان به اندازه توان تکالیف و دستور العملهای شریعت را انجام داده و در عین حال به علت بعضی از عوارض مانند بیماری یا فقر یا غیر آنها بعضی از واجبات را نتوانست انجام دهد، گناه یا حرجی بر او نخواهد بود، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ (بقره: ۲۸۶)

« خداوند به هیچ کس جز به اندازه توانایش تکلیف نمی کند.»

و همانگونه که پیامبر ﷺ فرموده است:

« إذا نهيتكم عن شيء فاجتنبوه و ما امرتكم به فأتوا منه ما استطعتم »

« زمانی که شما را از چیزی نهی کردم، پس از آن دوری کنید و آنچه را که به شما دستور داده-

ام، به اندازه‌ای که در توان دارید، آن را انجام دهید. »

یکی دیگر از آسانگیریهای این شریعت این است که تمامی احکامش مناسب با بشر هستند و خیر و خوبی را برای او به ارمغان می‌آورند، در آنها موردی وجود ندارد که

(۱) روایت از بخاری (۷۲۸۸) و مسلم (۱۳۳۷).

رنج و مشقت عظیمی را برای آنها ایجاد کند. همانگونه که الله تعالی درباره پیامبر این امت فرموده است:

﴿ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ
وَإِنْجِيلٍ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ
وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ
فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ ﴾ (اعراف: ۱۵۷)

« (به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که پیروی می‌کنند از فرستاده (خدا محمد مصطفی) پیغمبر امی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند. او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد بند و زنجیر (احکام طاقت‌فرسای همچون قطع مکان نجاست به منظور طهارت، و خودکشی به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ایشان به در می‌آورد (و از غل استعمار و استثمارشان می‌رهاند). پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام است و همسان نور مایه هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بیگمان آنان رستگارند. »

البته باید توجه داشته باشیم که تتبع و دنبال کردن رخصتهایی که فقهاء داده‌اند، جزو آسانی این دین نیست؛ بدین معنی که مسلمان بیاید در ارتباط با مسأله‌ای که فقهاء در

مورد حکم آن اختلاف دارند، فتوایی را برگزیند، که دلش می‌خواهد. چرا که این کار، جزو پیروی کردن از هوا و خواهش نفسانی است نه جزو پیروی کردن از شرع الله تعالی. پس پیگیری و دنبال کردن رخصتهای فقها حرام است. بلکه مسلمانی که زیاد به این کار مبادرت می‌ورزد، یعنی طبق میل خود رخصتهای فقها را دنبال می‌کند... بر روی خطر عظیمی قرار دارد. و به همین خاطر است که بعضی از اهل علم گفته‌اند: « هرکس که به دنبال رخصتها بیفتد، رو به بی‌دینی می‌گذارد. »

وظیفه مقلد در ارتباط با همه مسائلی که مورد اختلاف فقهاء است، این است که قول عالمی را بپذیرد که از یک سو به لحاظ دینی و علمی از همه افضل و برتر است و از سوی دیگر شناخت اقوال او برایش ممکن و فراهم است.^۱



(۱) نگا: اعلام الموقعین (الفتوی: الفائدة ۶۶) ۴ / ۲۶۱، الاصول من علم الاصول: الاجتهاد: مواضع التقليد ص ۱۰۰.

درس هفتاد و هشتم

داستان مسلمان شدن جماعتی از زنان و بیعت آنها

۱۱۸- امیمه بنت رقیقه قریشی رضی الله عنها می گوید: همراه با تعدادی از زنان به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم تا با ایشان بیعت نمائیم. گفتیم: ای رسول خدا! با شما بیعت می کنیم بر سر اینکه چیزی را شریک خدا قرار ندهیم و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و بهتانی را نیاوریم که در بین دست و پاهای خودمان آن را سر هم می کنیم.^۱ و در ارتباط با (امر) معروف و خدایسندی از شما نافرمانی نکنیم.^۲

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: « فیما استطعن و اطقتن » (بر سر چیزهایی بیعت کنید) که می توانید آنها را انجام دهید و توانایی و تاب تحمل آنها را دارید. « ما گفتیم: الله و رسولش نسبت به جان ما، از ما مهربان تر و دلسوزتر هستند! پس بیا ای پیامبر تا با شما بیعت کنیم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: « انی لا أصافح النساء، انما قولي لمائة امرأة كقولي لإمرأة واحدة »^۳ « من

(۱) یعنی فرزندی را که جزو اولاد شوهرش نیست، از طریق برداشتن آن و گمان اینکه او، فرزندش است، یا از طریق زنا به او ملحق نسازد.

(۲) معروف: چیزی است که نیکی و حُسن آن در شرع شناخته شده است و همان چیزی است که الله به آن دستور داده است.

(۳) علاوه بر این زن صحابه که راوی حدیث است، امام مالک در الموطا ۲/ ۹۸۲، و امام احمد (۲۷۰۰۸) و دیگران این حدیث را روایت کرده اند، و سندش صحیح است و رجالش رجال صحیحین می باشند و حافظ ابن کثیر در تفسیرش این روایت را صحیح دانسته و دارای شواهد کثیری است. نگا: المسند (۶۸۵۰)، (۲۰۷۹۶)، (۲۷۰۶۲)، (۲۷۱۳۳) و المجمع: المغازی، باب البيعة علی الاسلام ۶/ ۳۶، ۴۰.

با زنان مصاحفه نمی‌کنم (دست نمی‌دهم) بلکه سخن من به صد زن، با سخن من به یک زن هیچ تفاوتی ندارد.»

۱۲۱- عایشه رضی الله عنها می‌گوید: فاطمه دختر عتبه بن ربیعہ به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد تا با ایشان بیعت نماید. پیامبر مواردی را که در آیه زیر عنوان شده، بر او شرط بیعت کرد:

﴿ أَنْ لَا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقَنَّ وَلَا يَزْنِيَنَّ ﴾ (ممتحنه: ۱۲)

« چیزی را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و مرتکب زنا نشوند.»

آن زن از فرط شرم و حیا دستش را روی سرش قرار داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کار او به شگفت آمد. آنگاه عایشه گفت: آرام باش ای زن، بخدا که ما بر سر این بیعت نکرده‌ایم. گفت: این هم خوب است. پس پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر مفاد این آیه با او بیعت کرد.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- اهمیت بیعت کردن مردان و زنان و اهمیت پیمان گرفتن از آنها در دوری کردن از معصیتهای بزرگ مانند شرک و زنا و غیر اینها همراه با عدم سهل انگاری و نادیده گرفتن عموم طاعت و فرمان بری در هر چیزی که خوبی و حُسن آن شرعاً شناخته شده

(۱) روایت از عبدالرزاق (۹۸۲۷)، و احمد (۲۵۱۷۵)، و ابن حبان (۴۵۵۴) و روایت از دیگران. و سندش صحیح است، و رجالش رجال صحیحین می‌باشند و بیعت فاطمه ذکر شده در این حدیث، به هنگام مسلمان شدنش بوده است. نگا: شرح حال او در الاصابه ۴/۳۷۲، اما بیعت عایشه - چنین بر می‌آید که - به مانند آن بیعتی بوده، که امام از مردم مسلمان می‌گیرد.

است.

۲- مهربانی و دلسوزی پیامبر ﷺ نسبت به امتش؛ به همین خاطر هر امری را که مایه خیر و منفعت برای مسلمانان بوده است، وانهاد و به آنها سفارش کرده که آن را انجام دهند و هر چیزی را که مایه ضرر برای ایشان است، انجام آن را بر مسلمانان حرام نموده است و لذا پیامبر ﷺ آنها را به انجام هر چیزی که خدا پسند و خوب و پاک است، دستور داده و هر چیز کثیف و زیان آفرینی را بر آنها حرام نموده است. الله تعالی در مورد پیامبر ﷺ فرموده است:

﴿ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ
وَأَنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ
وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ
فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ ﴾ (اعراف: ۱۵۷)

« (به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که پیروی می‌کنند از فرستاده (خدا محمد مصطفی) پیغمبر امی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند. او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد بند و زنجیر (احکام طاق‌فرسای همچون قطع مکان نجاست به منظور طهارت، و خودکشی به عنوان توبه) را از دست و پا و گردن) ایشان به در می‌آورد (و از غل استعمار و استثمارشان می‌رهاند). پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که (قرآن

نام است و همسان نور مایه هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است ، بیگمان آنان رستگارند. «

۳- حرام بودن مصاحفه و دست زدن با زنان؛ مثلاً همین پیامبر ﷺ در مهمترین و بزرگترین وضعیتی که با زنان داشته است - یعنی بیعت آنها بر سر اسلام - مصاحفه با زنانی که محرم او نیستند را رد می کند و بطور مسلم پیامبر ﷺ فرموده است:

«لأن يطعن احدكم بمخيط من حديدٍ خیر له من ان یمس امرأة لا تحل له»^۱

« اگر با یک سوزن آهنی به یکی از شما بکوبند، برای او بهتر از آنست که زنی را که برایش حلال نیست، لمس کند. «

۴- اهمیت خلق و خوی حیا و شرم برای مردان و زنان، اگرچه لازم است که سهم زنان از حیا، به مراتب بیشتر از دیگران باشد.



(۱) روایت از طبرانی ۲۰ / ۲۱۱، ۲۱۲ و رویانی در مسندش چنانکه در سلسله احادیث صحیحه (۲۲۶) با اسنادی حسن آمده است.

درس هفتاد و نهم

داستان مسلمان شدن مادر ابوهریره

۱۲۱- ابوهریره می‌گوید: من پیوسته مادرم را به سوی اسلام دعوت می‌کردم؛ چرا که او مشرک بود. یک روز که او را به اسلام دعوت کردم، درباره رسول خدا ﷺ حرف بدی زد. بخاطر حرفی که او زد، خیلی ناراحت شدم و به خدمت رسول خدا ﷺ آمدم، در حالیکه، گریه می‌کردم. عرض کردم: ای رسول خدا! من مادرم را به اسلام دعوت می‌کنم، اما از پذیرفتن اسلام امتناع می‌ورزد، امروز که او را به اسلام دعوت کردم، درباره شما چیزی گفتم که مرا ناراحت ساخت. لذا از الله تعالی بخواه که مادر ابوهریره را هدایت دهد. آنگاه رسول خدا فرمود:

« اللهم اهد ام ابوهریره » «خدایا مادر ابوهریره را هدایت بده » آنگاه، در حالیکه از این دعای پیامبر ﷺ خیلی خوشحال بودم، از خدمت ایشان خارج شدم.

هنگامی که به در خانه^۱ رسیدم، دیدم که در بسته است، مادرم صدای خش خش پایم را شنید. گفت: چند لحظه سر جای بمان! و من صدای آب را شنیدم. ابوهریره گوید: مادرم غسل کرد و لباسش را پوشید و قبل از آنکه چادر بر سرش کند، با عجله در را باز کرد و گفت: ای ابوهریره! اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله.

گوید: به خدمت پیامبر ﷺ باز گشتم در حالیکه از خوشحالی گریه می‌کردم. گفتم: ای

(۱) یعنی به در خانه‌اش رسید، که مادرش در خانه بود.

رسول خدا، مژده باد که الله تعالی دعای شما را پذیرفت و مادر ابوهریره را هدایت داد. با شنیدن این سخن، پیامبر ﷺ حمد و ثنای خدا را بجای آورد و سخن نیکی را بر زبان آورد. ابوهریره می گوید: گفتم: ای رسول خدا، از الله تعالی بخواه که من و مادرم را محبوب بندگان ایماندارش سازد و آنها را محبوب ما سازد. ابوهریره گوید: آنگاه پیامبر ﷺ فرمود:

« اللهم حبب عبیدك هذا - یعنی اباهریره - و امه الي عبادك المؤمنین و حبب اليهم المؤمنین »
« خدایا! این بنده ات - یعنی ابوهریره - و مادرش را در نظر بندگان مؤمنت محبوب جلوه ده و مؤمنان را هم در نظر آنان محبوب بساز. »

(ابوهریره گوید) پس از این دعا، هیچ مؤمنی آفریده نشده مگر اینکه وقتی نام مرا می شنود، یا مرا می بیند، مرا دوست می دارد. روایت از مسلم.^۱

نکته ها و عبرت ها:

- ۱- بر انسان مسلمان لازم است، بر دعوت الی الله حریص باشد، بویژه بر دعوت نزدیکان و اقربا.
- ۲- فرد مؤمن وقتی می بیند به مقدسات و حرمت الهی بی احترامی می شود، به مراتب بیشتر از خشم و اندوهی که نسبت به مصالح شخصی اش ابراز می دارد، خشمناک و اندوهگین می گردد.

(۱) صحیح مسلم: الفضائل (۲۴۹۱).

۳- در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ما حضرت محمد ﷺ و یکی از معجزات آن حضرت ﷺ وجود دارد، از این حیث که الله تعالی فوراً دعایش را مستجاب فرمود و دقیقاً آنچه را که پیامبر ﷺ خواسته بود، برآورده ساخت.

۴- بر انسان مسلمان لازم است که بر استفاده از این سلاحی که بسیاری از مسلمانان آن را بی مصرف و تعطیل کرده‌اند - یعنی سلاح دعا از الله تعالی و پناه بردن به او - حریص و علاقمند باشد.

۵- یکی از توسلهای مشروع در دعا این است که فرد مسلمان از شخص صالحی بخواهد که از خدا، برایش، دعا کند.

۶- مستحب بودن بجای آوردن حمد و ثنای الله تعالی به هنگام حصول نعمتها و اگر مسلمان به هنگام حصول آنها، سجده ببرد، بهتر است. چنانکه در وضعيتها و مواقف دیگری به اثبات رسیده که ایشان سجده شکر برده است.

۷- دوست داشتن ابوهریره و مادرش و همه اصحاب پیامبر ﷺ یکی از نشانه‌های ایمان است و مبغوض داشتن آنها یا فحش دادن به آنها - چنانکه عمل رافضی‌ها است - یکی از علامتهای گمراهی و ضعف ایمان یا عدم ایمان است.
(پناه بر خدا!!)^۱

(۱) در رابطه با شرح عبارات این حدیث و بیان فواید آن، به شرح مسلم نووی ۶۵۲/۱۶، اکمال المعلم اثر عیاض ۵۳۲/۷، جامع الاصول ۱۱/۳۷۵ مراجعه کنید.



درس هشتم

داستان مسلمان شدن ضرار بن ازور رضی الله عنه

۱۲۲- ابوالحصین بن زبرقان می‌گوید: ضرار بن ازور به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد درحالی‌که هزار شتر را همراه با چوپانهایشان پشت سر گذاشته بود. (یعنی آنها را ترک کرده بود). وی به پیامبر صلی الله علیه و آله خاطر نشان ساخت که چه ثروت عظیمی را وانهاد و قبلاً چقدر اسلام را مبعوض می‌دانسته است. سپس الله تعالی او را هدایت داده و اسلام را در نظر او محبوب ساخته است. و گفت: ای رسول خدا، من شعری را گفتم، (لطفاً) به آن گوش دهید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « هیه » « آن را بگو تا بشنوم » گوید: گفتم:

ترکت القداح و غرف القیان	والخمر اشربها و
	الشمالا
و شدي المحبرّ في غمره و	كربّي علي المسلمین
	القتالا
وقالت جميله شتتنا و بعدت	اهلك شتي
	شتالا

« تیره‌های قمار^۱ و صدای کنیزکان آوازه‌خان و شرابی که آن را می‌نوشم و مستی را، ترک کردم.

و از سوار شدن بر اسبم جهت جنگ با مسلمانان خودداری کردم و از نبرد با ایشان منصرف شدم.

و جمیله^۲ به من گفت: تو خانواده‌ات را متلاشی و نابود ساختی و بگونه‌ای بزرگ و خطیر آنها را پراکنده نمودی.

پس پروردگارا! در عوض این ترکی که من انجام داده‌ام، بهشت را به من عطا فرما، چرا که من برای اینکه به بهشت دست یابم، خانواده و مالم را فروختم.»

آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: « ربح البیع، ربح البیع، ربح البیع»

«این معامله سودمند واقع شد، این معامله سودمند واقع شد، این معامله سودمند واقع شد.»^۳

۱) وقتی که اعراب در دوران جاهلیت می‌خواستند کاری انجام دهند، به این تیره‌ها متوسل می‌شدند. بر روی یکی از آنها نوشته بود: انجام ده و بر دومی نوشته شده: انجام نده و بر سومی چیزی نوشته نشده بود. هرکدام که خارج می‌شد، به مقتضای آن عمل می‌کردند. و اگر تیر پوچ در می‌آمد، دوباره، قرعه می‌کشیدند.

۲) یعنی جمیله - در حالیکه همسر یا یکی از خویشاوندان نزدیکش بوده - وقتی که ضرار خواست که برود تا مسلمان شود به او گفت....

۳) روایت از عبدالله بن احمد در زوائد المسند (۱۶۷۰۳) و ابونعیم در معرفة الصحابة (۳۸۸۹ - ۳۸۹۲) و بحشل ص ۱۷۴، و دیگران با اسناد فراوانی که در هر یک از آنها ضعفی وجود دارد، این حدیث با مجموع آنها حسن یا قریب به آن است. نگا: المجمع ۳۹۰/۹ - ۳۹۱ و در ارتباط با شرح ابیات این قصیده به کتابهای لغتی مانند صحاح، لسان العرب، و حاشیة السندی که با المسند چاپ شده است. ۲۷/۲۵۷، ۲۵۸.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- فضیلت ضرار بن ازور رضی الله عنه و متانت عقل وی بطوریکه اسلام را که موجب سعادت‌مندی او در دنیا و آخرت است، بر ماندن در نزد اموال فراوانش ترجیح داد. این در حالی است که در نزد وی خانواده و فرزندان مشرکش بودند. پس حال او کجا و حال کسی که خداوند ثروت و مالی را به او داده و او این نعمت را در راستای معصیت خدا و جنگ با خدا بکار می‌گیرد کجا؟ اینکه می‌گوئیم آن را در راستای جنگ با خدا بکار می‌گیرد، بدین گونه است که این مال را در ربا بکار می‌گیرد و آن را در نواحی قدغن شده مصرف می‌کند مانند خریدن آلات لهو که مایه فساد قلب او و قلب فرزندان و خانواده‌اش است - خانواده‌ای که خداوند به او دستور داده که آنها را از آتش جهنم حفظ کند - یا می‌آید این مال را در دیگر موارد حرام مصرف می‌کند و این مال باعث می‌شود که دچار غفلت گردد و آرزوهای دور و دراز بکند. چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ﴿١﴾ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ. ﴿٢﴾ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ. ﴿٣﴾ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ﴿٤﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ ﴿٥﴾ نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ ﴿٦﴾ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ ﴿٧﴾ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ ﴿٨﴾﴾ (همزه: ۱ - ۸)

« وای به حال هر که عیجو و طعنه‌زن باشد! همان کسی که دارائی فراوانی را گرد می‌آورد و آن را بارها و بارها می‌شمارد. (چرا که از شمردن پول و سرشماری دارائی کیف می‌کند و لذت می‌برد، و فکر و ذکرش اموال، و معبود و مسجودش درهم و دینار است. برق این بت او را غرق شادی می‌کند، و نه تنها شخصیت خویش که تمام شخصیتها را در آن خلاصه می‌کند). آخر گمان می‌برد که دارائیش بدو جاودانگی می‌بخشد! (پس چرا چنین بت مشکل‌گشائی را نپرستد و

شخصیت همگان را در پای آن قربانی نکنند؟). هرگز! هرگز! (چنین نیست). او بدون شک به خُرد کننده و درهم شکننده (اعضاء و اندام، آتش دوزخ نام) پرت می‌گردد و فرو انداخته می‌شود. توجه می‌دانی خُرد کننده و درهم شکننده چیست؟ آتش برافروخته خداست! آتشی که (به ژرفای قلبها که کانون کفر و کبر و فسق، و مرکز حبّ ثروت و قدرت و منزلت دنیوی بوده است، فرو می‌رود) و بر دلها مسلط و چیره می‌شود. آن آتشی ایشان را در بر می‌گیرد که سرپوشیده و در بسته است.»

بنابراین مال و فرزند آزمایشی برای بنده هستند. و هر اندازه که مال و ثروت بیشتر شود، این آزمایش و فتنه بزرگتر می‌شود! الله تعالی فرموده است:

﴿ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴾ (تغابن: ۱۵)

« قطعاً اموالتان و اولادتان، وسیله آزمایش شمایند و (اگر در این میدان آزمایش، از عهده بر آئید، برای شما) اجر و پاداش بزرگی در پیشگاه خدا است.»

۲- خویشاوندی و فامیلی کسانی که اسلام میان آنها تفاوت قایل شده است (بدین صورت که بعضی مسلمان شده و بعضی دیگر مسلمان نشده‌اند) از دیدگاه اسلام چنین تفرقی در حق یک مسلمان کاملاً بجا و پسندیده است؛ چرا که او با این دوری‌گزینی، از چیزی که باعث تیره‌بختی و شقاوت او در دنیا و آخرت است، اجتناب نموده و وارد چیزی شده که سعادت دنیا و آخرت را برای او به ارمغان می‌آورد. و بخاطر اینکه از افراد فامیل و نزدیک خود که مشرک هستند، دور شده، نه تنها متحمل ضرر نمی‌شود، بلکه دوری‌گزینی او از کسانی که می‌ترسد در رابطه با دینش به او لطمه بزنند، امری مطلوب است. و مانند آن است کسی که مجالست و همنشینی با اقرارش - کسانی که

نماز را ادا نمی‌کنند - ترک می‌گویند و همچنین به آن نزدیک است کسی که زیاد در مجالس نزدیکانش که قیل و قال در آنها فراوان است، شرکت نمی‌کند. این کارها به لحاظ شرعی مطلوب و مورد پسند است.

۳- کسی که اموال و تجملات دنیا را بخاطر الله تعالی ترک گوید مانند کسی که مسلمان شود و اموالش را که فقط با ترک کردن آنها می‌تواند مسلمان شود، ترک گوید مانند حال ضرار و مانند کسی که فقط وقتی می‌تواند عبادت خدایش را انجام دهد، که آنها را ترک کند مانند حال صهیب به هنگام هجرتش، باید بگوئیم که همچون کسی بیشترین و بزرگترین سود را برده است.



درس هشتاد و یکم

داستان مسلمان شدن یک نفر اعرابی که بیعت کرده بود. سپس خواست که

بیعتش فسخ گردد

۱۲۲- جابر بن عبدالله رضی الله عنه می گوید: یک نفر اعرابی به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و به ایشان گفت: بر سر اسلام با من بیعت کن! پیامبر صلی الله علیه و آله هم بر سر اسلام با او بیعت نمود. آن اعرابی در مدینه دچار تب و لرز شدیدی شد.^۱ آنگاه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمد! (من از بیعتی که کرده‌ام، پشیمانم) لذا مرا از بیعتی که کرده‌ام، معاف کن!^۲ آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از خواسته او امتناع ورزید. دوباره پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و گفت: مرا از بیعتی که انجام داده‌ام، معاف کن، باز هم پیامبر صلی الله علیه و آله با خواسته او موافقت نکرد. سپس (برای بار سوم) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: مرا از بیعتی که انجام داده‌ام، معاف کن. این بار هم پیامبر صلی الله علیه و آله با خواسته‌اش موافقت نکرد. آنگاه، آن اعرابی از خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد. در آن اثنا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«الْمَدِينَةُ كَالْكَبِيرِ تَنْفِي خَبَثِهَا وَيَنْصَعُ طَيْبُهَا»^۳ روایت از مسلم و بخاری.^۱

(۱) چنانکه در روایت دیگر بخاری (۷۲۱۶) آمده است.

(۲) ظاهر حدیث می‌گوید که او خواسته از بیعتی که بر سر اسلام کرده است، معاف شود و این احتمال را هم دارد که او خواسته از بعضی عوارض آن ماند هجرت معاف گردد. نگا: فتح الباری ۴/ ۹۷، و ۱۳/ ۲۰۰.

(۳) منظور این است که از مدینه افرادی که دارای ایمان خالص نیستند و هیچ خیری در آنها وجود ندارد، خارج می‌شوند و افراد پاک و شایسته در آن باقی می‌مانند. نگا: المفهم ۴/ ۴۹۹، و اکمال المعلم ۴/ ۵۰۱ - ۵۰۲.

«مدینه مانند کوره است که ناخالص را بیرون می ریزد و خالص را نگه می دارد.»

نکته‌ها و عبرتها:

۱- الله تعالی بندگان خود را در خوشی و ناخوشی مورد امتحان قرار می‌دهد تا ببیند چه کسی در هنگام مبتلا شدن به ناخوشی (و بیماری) صبر می‌گیرد و دچار لغزش می‌شود و از سوی دیگر ببیند که چه کسی به هنگام خوشی وی را شکر می‌گوید و از این خوشی و نعمت فراهم آمده، جهت طاعت و عبادت (هرچه بهتر) استفاده می‌کند و چه کسی سرکشی نموده و از این نعمت خدادادی در راه معصیت الله تعالی استفاده می‌کند، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ، وَنَعَّمَهُ، فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿١٥﴾ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ

فَقَدَّرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ، فَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ ﴿١٦﴾ (فجر: ۱۵-۱۶)

« اما انسان (آن انسانی که در پرتو ایمان عقل و خردش رشد نیافته است ، و شخص خود را مقیاس همه چیز می‌پندارد) همین که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار او را بزرگی ببخشد و بدو نعمت بدهد ، خواهد گفت : پروردگرم مرا بزرگوار و گرامی و محترم و مکرم دیده است! (و این عزت و نعمت ، حق من و شایسته من است). و اما زمانی که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار روزی او را تنگ و کم نماید ، خواهد گفت : پروردگرم مرا خوار و زبون داشته است (و با فقر و فاقه ، ذلیل و حقیرم نموده است). »

۲- بدبینی یکی از اعتقادات جاهلانی است که فاقد علم و آگاهی و نظری درست

هستند، مثلاً این اعرابی جاهل تصور کرده بود که این تبی را که بدان دچار شده، در اثر شوم بد این بیعت بوده است.^۱ و البته که این جهلی کاملاً روشن و گمراهی‌ای بزرگ است. آخر چگونه طاعت و فرمان‌بری موجب پیدایش بیماری بوده و می‌باشد؟! بدیهی است که این طرز تفکر نه تنها با واقعیت جور در نمی‌آید که مغایر با حقایق است و آنها را وارونه نشان می‌دهد، چرا که حقیقتاً شوم و بدشگونی تنها در معصیت الله تعالی است، و این بدینگونه است که معصیت باعث اعمال برخی عقوبات در زندگی دنیا و در قبر و در آتش جهنم است.^۲ اما بدشگونی به این معنا که بعضی از جاها یا حیوانات یا رنگها یا شماره‌ها و دیگر مخلوقات باعث می‌شوند که گرفتاریها و مصایبی دامنگیر فرد گردد، نه تنها پایه‌ای از حقیقت ندارد، بلکه مایه گرفته از اعتقادات جاهلی است.

ولی متأسفانه هنوز هم این تشاءوم و بدبینی در نزد بعضی از مسلمانان امروزی وجود دارد. مثلاً یکی از آنها را می‌بینیم که فروشگاه خود را در بامداد باز می‌کند، آنگاه یک نفر مشتری به او مراجعه می‌کند که یک عیب و ایراد خلقتی در او وجود دارد. آنگاه او فوراً او را بدشگون دانسته و فروشگاه را می‌بندد. و بعضی از بازرگانان و مهندسان هم شماره ۱۳ را بدشگون و نحس می‌دانند و از همین روی آن را روی آسانسور و طبقات آپارتمانها قرار نمی‌دهند، آنها این کار را به تقلید از جاهلیت کنونی غرب‌گرا انجام می‌دهند.

(۱) حاشیة السندی علی سنن النسائی ۷ / ۱۷۰.

(۱) لطائف المعارف (وظیفه صفر).



درس هشتاد و دوم

داستان مسلمان شدن دو مرد از مذحج

۱۲۳- ابو عبدالرحمن جهنی می‌گوید: در حالی که ما در خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بودیم، سر و کله دو سوار پیدا شد. وقتی پیامبر ﷺ آن دو سوار را دید، فرمود: « كِنْدِيَّانِ مَذْحِجِيَّانِ » « اینها دو نفر کندی مذحجی هستند »

تا اینکه آنها به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند. (دیدیم) که دو مرد از قبیله مذحج هستند، ابو عبدالرحمن گوید: یکی از آن دو مرد به پیامبر ﷺ نزدیک شد تا با ایشان بیعت نماید. گوید: وقتی که دست پیامبر ﷺ را گرفت، گفت: ای رسول خدا! شخصی که شما را می‌بیند و به شما ایمان می‌آورد و شما را تأیید و تصدیق می‌کند و از شما پیروی می‌نماید، چه چیزی برای او خواهد بود؟ پیامبر ﷺ فرمود: « طوبی له! » « خوشا به حال او! ». گوید: آنگاه او دست پیامبر ﷺ را مسح کرد، سپس بازگشت. سپس آن شخص دیگر رو به پیامبر ﷺ کرد و دست او را گرفت تا با او بیعت کند. او گفت: ای رسول خدا، به نظر شما شخصی که شما را ندیده ولی به شما ایمان می‌آورد و شما را تصدیق و تأیید می‌کند و از شما پیروی می‌کند، چه امتیاز و بهره‌ای خواهد داشت؟! پیامبر ﷺ فرمود: « طوبی له، ثم طوبی له، ثم طوبی له » « خوشا به حال او! سپس خوشا به حال او!

(۱) گفته شده: معنای « طوبی » یعنی به خیر دست یافت، می‌باشد و بنا به قولی طوبی نام بهشت است. نگاه: تفسیر آیه ۲۹ از سوره رعد در تفسیر ابن کثیر.

سپس خوشا به حال او! « گوید: بعد بر روی دست پیامبر ﷺ دست کشید و بازگشت.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- در این حدیث یکی از معجزات پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وجود دارد، از این حیث که ایشان قبل از رسیدن آن دو مرد، از قبیله و تیره آنها خبر داده است. و آن دو شخص همانگونه بودند که پیامبر ﷺ خبر داده بود.

۲- مشروعیت تبرک جستن به بدن پیامبر ﷺ و به همین خاطر است که هر دوی این مردها بر دست مبارک پیامبر ﷺ دست کشیدند و پیامبر ﷺ بخاطر این کار آنها را سرزنش نکرد و این کار آنها را تثبیت نمود. بنابراین، این تبرک جستن صرفاً به پیامبر ﷺ اختصاص دارد، چه، او افضل انسانهاست. وی درباره خودشان می‌فرماید:

« انا سید ولد آدم و لا فخر »^۲

« من سالار فرزندان آدم هستم با این حال هیچ فخر فروشی‌ای نمی‌کنم. »

روی این حساب، جایز نیست که احدی از انسانها در منزلت مخصوص پیامبر ﷺ نشانده شود و جایز نیست که اموری که اختصاص به پیامبر ﷺ دارند، برای دیگران قرار داده شود. چرا که این کار به نوعی پایمال کردن حق آن حضرت و کم کردن ارزش

(۱) روایت از امام احمد (۱۷۳۸۸)، و ابن ابی شیبیه در مسندش (۷۳۰) و سندش حسن است و هیشمی هم در ۱۸/۱۰ و حافظ ابن حجر هم آن را صحیح دانسته‌اند. و نگا: المطالب (۱۴۱۷۸)، و در رابطه با شواهد این حدیث مراجعه شود به مسند امام احمد (۱۶۹۷۶) و صحیح ابن حبان (۷۲۳۰).

(۲) روایت از امام احمد (۱۰۹۷۲)، و ابوداود (۴۶۷۳) از دو طریق که رجال آنها ثقة هستند. و روایت از آلبنی در سلسله احادیث صحیحه (۱۵۱۷) و روایت از مسلم (۲۲۷۸) با زیادت کلمه‌ی « روز قیامت ».

وی و نادیده گرفتن خصایصی است که در پرتو آنها امتیاز یافته است.

به همین خاطر ثابت نشده که احدی از صحابه یا تابعین یا احدی از سلف این امت به جسد یکی از صالحان یا به جسد یکی از، ده اصحابی که به بهشت مژده داده شدند و یا به آل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و یا به غیر آنها تبرک جسته باشند. و این کار، اجماعی از ناحیه آنهاست بر سر اینکه تبرک جستن به بدن شخصی غیر از پیامبر صلی الله علیه و آله حرام است. چه اگر جائز می بود، بخاطر علاقه شدید آنها به خیرخواهی، حتماً آن را انجام می دادند.

۳ - بیان کثرت پاداش کسی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورده، در حالیکه ایشان را و بیشتر دلایل نبوت ایشان را ندیده است؛ چرا که این کار، دلیل بر قوت ایمان وی می باشد. و بنابراین، جانب ایمان به نسبت وی در باب ایمان به نبوت محمد صلی الله علیه و آله بیشتر از جانب ایمان کسی است که آن را دیده است.^۱ البته این بدین معنی نیست که وی بطور کلی و بی هیچ چون و چرایی از کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده است، برتر است، زیرا که افراد صحابه، از همه کسانی که بعد از آنها آمده اند، برتر هستند. حافظ ابن حجر گفته است: «صرف زیادت اجر و پاداش مستلزم این است که افضلیت و برتریت مطلق و بی چون و چرای (فرد) ثابت شود و همچنین برتری و تفاضل در اجر و پاداش صرفاً به نسبت چیزی روی می دهد که در آن عمل همانند و مشابه آن باشد، لکن زیادت فضیلت برای

^۱ هر دوی اینها در زمینه ایمانشان - در این مسأله - به یک مسأله غیبی ایمان دارند و آن اینکه الله تعالی پیامبر صلی الله علیه و آله را فرستاده است، بلکه ایمان به همه مسائل عقیده، صرفاً ایمان به غیب است چنانکه در جای خود تثبیت شده است، اما مقدار این ایمان از شخصی به دیگری در بعضی از مسائل گاهی تفاوت پیدا می کند.

کسی که پیامبر را دیده است و از این رو بدان دست یافته است، با او برابری نمی‌کند.»^۱



(۱) نگا: فتح الباری: اول کتاب فضائل الصحابة ۶/۷-۷. نگا: شرح مشکل الآثار ۶/۲۵۴-۲۶۶، مجموع الفتاوی

درس هشتاد و سوم

داستان مسلمان شدن جریر بن عبدالله بجلي رضي الله عنه

۱۲۴- جریر بن عبدالله رضي الله عنه می گوید: از روزی که مسلمان شدم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که مرا می دید، به روی من تبسم می نمود. و می فرمود:

« يطلع عليكم من هذا الباب رجل من خير ذي يمن^۱ علي وجهه مسحه ملك^۲ »

« فردی از این در بر شما وارد می شود که بهترین فرد یمنی است، بر چهره اش نشانه‌ای از جمال و زیبایی است. »

سپس جریر بن عبدالله وارد شد.^۳

۱۲۶- زیاد بن علاقه می گوید: در روزی که مغیره بن شعبه فوت کرد، جریر بن عبدالله برخاست و برای مردم سخنرانی کرد. و من سخنرانی او را شنیدم. او پس از حمد و ثنای خدای تبارک و تعالی گفت: بر شما لازم است، از خدای تنها و بی شریک بترسید و

(۱) سندی - چنانکه در حاشیه‌اش بر مسند امام احمد ۵۱۸/۳۱ آمده است - گفته است: « ظاهراً کلمه یمن با ضمه یاء (یمن) به معنای به فال نیک گرفتن و برکت است یا اینکه با دو فتحه است (یمن) که به معنای سرزمینی معروف است. چه، بجلیه در ناحیه یمن است. »

(۲) در النهایة آمده است: (ماده ملک) « یعنی نشانی از زیبایی، چرا که آنها همیشه ملایکه را به زیبایی توصیف می‌کنند. » و ذهبی در سیر النبلاء ۲ / ۵۳۱ گفته است: « گویم: وی زیباروی و دارای جمالی کامل و بی نقص بوده است. » و مقایسه شود با الفتح الربانی ۲۱ / ۲۱۶.

(۳) روایت از بخاری در الادب المفرد (۱۲۵۰) و طبرانی (۲۲۵۸) و سندش صحیح است. و این روایت در صحیح الادب المفرد ص ۱۱۱ آمده است و امام احمد آن را بصورت مطول ذکر کرده است. (۱۹۱۷۹).

تا زمانی که امیر شما می‌آید آرامش و متانت خودتان را حفظ کنید؛ چرا که این امیر، هم اکنون می‌آید. سپس در ادامه گفت: برای امیرتان طلب بخشش کنید؛ چرا که او عفو و بخشش را خیلی دوست می‌داشت.

بعد گفت: اما بعد: من به خدمت رسول خدا ﷺ رسیدم و گفتم: ای رسول خدا بر سر اسلام با شما بیعت می‌کنم و ایشان این شرط را برای من تعیین کرد که «خیرخواه و نصیحت کار هر مسلمانی بشوم.» من هم بر سر این شرط با پیامبر ﷺ بیعت کردم و قسم به پروردگار این مسجد، من خیرخواه شما هستم. پس طلب آمرزش کنید! و از منبر پایین آمد. روایت از بخاری.^۱

۱۲۷- ابوزرعه بن عمرو بن جریر می‌گوید: جریر گفت: بر سر اطاعت و اینکه خیرخواه هر مسلمانی باشم، با رسول خدا ﷺ بیعت کردم.

ابوزرعه گوید: وقتی که جریر چیزی می‌خرید و می‌دید که قیمتش بالاتر از حدی است که فروشنده پیشنهاد کرده است، از باب وفا به این شرطی که با پیامبر ﷺ بسته بود (یعنی نصیحت کردن و خیرخواهی هر مسلمانی) به فروشنده می‌گفت: این کالایی که به ما فروخته‌ای، از پولی که بابت آن به تو داده‌ام، برایم محبوب تر است!^۲

جریر می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا! شرطی برای من تعیین کن! پیامبر ﷺ فرمود:

« تعبد الله و لا تشرك به شيئاً و تصلي الصلوة المكتوبة و تؤدي الزكاة المفروضة و تنصح

(۱) صحیح البخاری (۵۸).

(۲) بنابراین حضرت جریر با این کاری که انجام می‌داده است، به نصیحت کار و خیرخواه فروشنده مبدل گشته است. و این حدیث را امام احمد (۱۹۲۲۹) روایت کرده و سندش صحیح است. و رجالش رجال مسلم هستند.

للمسلم، و تبرأ من الكافر»^۱

« الله را عبادت کن و هیچ چیزی را برای او شریک قرار نده و نمازهای فرض شده را بخوان و زکات مفروض را ادا کن و خیرخواه مسلمانان باش و از کافران ابراز برائت کن! »

نکته‌ها و عبرتها:

۱- بر فرد مسلمان واجب است، خیرخواه برادر مسلمانش باشد، حال فرقی ندارد که او اهل کجا و از چه قبیله‌ای است! بر او لازم است، خیر او را بخواهد و دوست نداشته باشد که مصیبت و گرفتاری دامنگیر او شود و بکوشد مواردی را که برای او زیان آفرین هستند، از او دور کند و اگر نتوانست آنها را دفع کند و زیان واقع شد، پس لااقل باید آن را ناخوش بدارد و برای او آرزوی خیر بکند و این بخشی از ولاء (دوستی و محبت واجب بر مسلمان) است چرا که پیامبر ﷺ فرموده است:

« الدين النصيحة... » « دین نصیحت است. » روایت از مسلم.^۲

و نیز فرموده است:

« لا يؤمن احدكم حتي يجب لآخيه ما يجب لنفسه » روایت از بخاری و مسلم.^۳

« زمانی ایمان شما کامل می‌شود که آنچه برای خود دوست داشته باشید، برای برادرتان هم

(۱) روایت از امام احمد (۱۹۱۵۳) و سندش حسن است. و روایت از امام احمد (۱۹۱۸۲) و نسائی (۴۱۸۶) به مانند آن، جز اینکه گفته: « و علی فراق مشرک » (یعنی بر جدا شدن از مشرکان) بجای « و تبرأ من الكافر »، و سندش صحیح است.

(۲) صحیح مسلم (۵۵).

(۳) صحیح البخاری (۱۳) و صحیح مسلم (۴۵).

دوست داشته باشید. »

یعنی فقط زمانی آنگونه که باید و شاید ایمان می‌آورد که چنین صفتی داشته باشد.^۱
و نیز فرموده: «المسلم اخو المسلم لا يظلمه و لا يسلمه» «مسلمان برادر مسلمان است به او ظلم نمی‌کند و او را تسلیم (ظالمان) نمی‌کند.» روایت از بخاری و مسلم.^۲ و بخاطر احادیثی دیگر^۳ این ولاء و دگردوستی بر مسلمان واجب است.
۲- گذشت مسلمان از اشتباهات و خطاهایی که برادرش نسبت به او انجام می‌دهد و یا گذشت از قصور و کوتاهی‌هایی که در مقابل او اعمال ورزیده؛ یک اخلاق بزرگ است که پروردگار مآجلاً، ما را به سوی آن فرا خوانده است و وعده داده که هرکس بدان متخلق شود، پاداش خواهد یافت. الله تعالی فرموده است:

﴿فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ (شوری: ۴۰)

«اگر کسی (به هنگام قدرت، برای هدایت گمراهان و استحکام پیوندهای اجتماعی از بدکار) گذشت کند (و میان خود و میان او) صلح و صفا به راه اندازد، پاداش چنین کسی با خدا است.»
۳- حرص و علاقه شدید صحابه به خیر و به عملی ساختن تعهدات و التزاماتی که بر سر آنها با پیامبر ﷺ بیعت نموده‌اند.

۴- وجوب برائت جستن از کافران، یا مبعوض داشتن و دشمن داشتن آنها و دوری

۱) الایمان، اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه ص ۵ - ۳۶، جامع العلوم: شرح الحدیث الثالث عشر ۳۰۲/۱ - ۳۰۳.

۲) صحیح البخاری (۲۴۴۲) و صحیح مسلم (۲۵۸۰).

۳) نگا: جامع العلوم و الحکم: شرح الحدیث السابع، ۲۲۲/۱ - ۲۲۵ و شرح الحدیث ۳۵، ۲۷۳/۲ - ۲۷۴.

کردن از آنها و جهاد کردن با کافران جنگ طلب در حد توان.^۱

(۱) در رابطه با تفصیل دو مسأله ولاء و براء به رساله « تسهیل العقیدة الاسلامیة » باب چهارم، اثر نویسنده این سطور، نگاه کنید.

درس هشتم و چهارم

داستان مسلمان شدن قبیله همدان

۱۲۷- براء بن عازب رضی الله عنه می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی اهل یمن فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت نماید، ولی آنها به دعوت وی پاسخ ندادند. (پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که دید خالد کاری از پیش نبرده) علی را فرستاد و به او سفارش کرد که به خالد و مسلمانانی که با او بودند بگوید برگردند، مگر کسانی از همراهان خالد که دوست داشته باشند با حضرت علی باقی بمانند. براء گوید: من یکی از کسانی بودم که با علی باقی ماندم. وقتی به محل اقامت آن جماعت نزدیک شدیم، آن جماعت به استقبال ما آمدند. علی به امامت نماز را برای ما خواند و ما همگی به یک صف ایستادیم. سپس ایشان جلو آمد و نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر آنها خواند. همه قبیله همدان مسلمان شدند، حضرت علی طی نامه‌ای خیر مسلمان شدن آنها را به پیامبر صلی الله علیه و آله اعلام کرد. وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از محتوای نامه مطلع شد سجده کنان بر زمین افتاد سپس سرش را بلند کرد و گفت: «السلام علی الهمدان، السلام علی الهمدان»^۱ «سلام بر قبیله‌ی همدان، سلام بر قبیله‌ی همدان».

(۱) روایت از بیهقی در سننش در الصلاة ۲ / ۳۶۹ و در معرفة السنن ۲ / ۳۱۶، با سند حسن بر شرط بخاری و بیهقی و ابن القیم در زاد المعاد ۱ / ۳۶۰ ذکر کرده‌اند که اسناد آن بر شرط بخاری صحیح است و منذری هم در مختصر السنن ۴ / ۸۶ آن را صحیح دانسته است. و بخاری اول این حدیث را با خود اسناد بیهقی در صحیحش (۴۳۴۹) آورده است.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- بر شخص دعوتگر لازم است دعوت خود را نسبت به کافران و افراد عاصی به کرات انجام دهد و اگر دید که آنها بدایتاً دعوت وی را نمی‌پذیرند، از هدایت شدن آنها مأیوس نگردد.

۲- بر حاکم مسمان واجب است، دعوتگرانی را به مناطق و سرزمینهایی بفرستد تا آنها بتوانند کافران را به اسلام دعوت کنند و از مسلمانان بخواهند، به تعالیم اسلام متمسک باشند و از معصیت الله تعالی دوری نمایند و مسائل دینشان را به آنها آموزش دهند.

۳- عدم پاسخگویی اشخاص دعوت شده به شخص داعی نشان دهنده این نیست که داعی عیبی دارد یا (خدای نکرده) دعوتش ناقص است، بلکه می‌بینیم که بسیاری از پیامبران، تنها، عده‌قلیلی به دعوت‌شان پاسخ داده‌اند و حتی یکی از آنها، فقط یک نفر به او پاسخ مثبت داده و دعوتش را پذیرفته است. در صحیح بخاری و مسلم آمده است که ابوهریره می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود:

« عرضت علی الامم، فرأیت النبی و معه الرهیط و النبی و معه الرجل و الرجلان و النبی

لیس معه احد »^۱

«امتها بر من عرضه شدند، پیامبری را دیدم که گروه و دسته‌ای کوچک با او همراه است و پیامبری را دیدم که فقط یک یا دو نفر پیرو دارد و پیامبری را دیدم که هیچکس با او همراه نبود.»

۴- کسی که الله تعالی بوسیله او شخص یا قبیله‌ای را هدایت دهد، خیر فراوانی برای

(۱) صحیح البخاری (۵۷۵۲) و صحیح مسلم (۲۲۰).

او حاصل شده است، به همین خاطر باید شکر خدا را بجای آورد. و این به مراتب برتر و بهتر از مکاسب مادی فراوانی است که برای او حاصل شود.

۵- مشروعیت سجده شکر به هنگام پیدایش نعمت یا از بین رفتن یک نوع مصیبت و گرفتاری، اما اینکه بعضی از مردم می‌آیند دو رکعت نماز شکر بجای می‌آورند، باید بگوئیم که در این باره چیزی از پیامبر ﷺ ثابت نشده و مسلم نیست که یکی از صحابه رضی الله عنهم آن را انجام داده باشد.^۱

۶- کسی که مسلمان شود و به احکام اسلامی چنگ بزند، لیاقت دارد که برای او دعای سلامتی شود و او شایسته است که الله تعالی او را از بدیها و ناخوشی‌های دنیا و آخرت دور بدارد.

کسی که بر کفر خود باقی بماند و بر آن تداوم داشته باشد یا کسی که بر معصیت الله تعالی استمرار نماید و از آن توبه نکند، شایسته است که در دنیا با انواع تلخی‌ها و با تنگی سینه و پریشانی مستمر، مشقت و ناراحتی ببیند، همانگونه که الله تعالی فرموده است:

﴿ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَمَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى ﴾

﴿ ۱۲۴ ﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا ﴿ ۱۲۵ ﴾ قَالَ كَذَلِكَ أَنتَ أَءَابِتْنَا فَسِينَهَا ط

﴿ ۱۲۴ ﴾ وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى ﴿ طه: ۱۲۴-۱۲۶ ﴾

(۱) نگا: رساله «سجود الشکر» اثر مؤلف این کتاب.

« و هر که از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد، و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم. خواهد گفت: پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصه قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام. (خدا) می‌گوید: همین است (که هست و بچش نتیجه نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلایل هدایت جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی؛ همان گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی (و بی‌نام و نشان در آتش رها می‌گردد).»

نیز شایسته است که در قبرش و در روز قیامت و در آتش جهنم، سختی و ناراحتی ببیند.

از خداوند سلامت و عافیت را خواستاریم.



درس هشتاد و پنجم

داستان مسلمان شدن قبیله بجلیه و آمدن آنها و مسلمان شدن کسی که در

یمن با تیر فال می‌گرفت

۱۲۸- طارق بن شهاب بجلی احمدی رضی الله عنه می‌گوید: هیئت بجلیه به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « بجلی‌ها را لباس ببوشانید و از احمدی‌ها آغاز کنید. »^۱ گوید: یک نفر از قیس عقب افتاده و گفت: تا ببینم که رسول خدا چه به آنها می‌گوید؟ گوید: رسول خدا پنج بار برای آنها چنین دعا کرد: «اللهم صل علیهم» یا «اللهم بارک فیهم»^۲ «خدایا بر آنها درود بفرست» یا «خدایا بر آنها برکت بفرست».

۱۲۹- قیس از جریر بن عبدالله رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت: رسول خدا به من گفت: « آیا مرا از ذوالخصله راحت نمی‌کنی؟ » گفتم: چرا، آنگاه با یک سپاه متشکل از یکصد سوارکار احمدی که صاحبان اسب بودند، حرکت کردم. این در حالی بود که من بر روی شتر ثابت باقی نمی‌ماندم و می‌افتادم. این موضوع را با پیامبر صلی الله علیه و آله در میان گذاشتم، ایشان دستش را طوری به سینه من زد که نشانه آن را در سینه‌ام ملاحظه کردم و فرمود:

(۱) احمدی: قبیله‌ای در یمن است گفته شده: پدر آنها « احمدی » برادرزاده بجلیه است و هر دوی آنها به انمار منتسب هستند و گفته شده: بجلیه نام زنی بوده و آن زن دارای خواهری به نام باهله بوده است و این دو قبیله بزرگ به این دو زن نسبت داده می‌شوند. و گفته شده: احمدی از بجلیه بوده و این هم به ظاهر روایت نزدیک‌تر است. نگا: الانساب ۹۱/۱، ۲۸۴، ۲۸۵ فتح الباری ۷۲/۱۸.

(۲) روایت از طیالسی (۱۲۸۱) و احمد (۱۸۸۳۲، ۱۸۸۳۴) و اسنادش صحیح است و رجالش، رجال بخاری است و عراقی و بوصیری آن را صحیح دانسته‌اند. نگا: التعلیق علی المطالب العالیه (۴۱۵۲).

« اللهم ثبته و اجعله هادياً مهدياً » « خدایا او را ثابت کن و او را هدایت دهنده و هدایت شده قرار بده. » جریر گوید: پس از دعای پیامبر ﷺ دیگر از هیچ اسبی نیفتمادم. گوید: و ذوالخصله خانه‌ای در یمن بود که متعلق به خثعم و بجلیه بود^۱ و در آن بتهایی وجود داشت که عبادت می‌شدند. و به آن کعبه گفته می‌شد.

(راوی) گوید: جریر به آنجا آمد و آن را با آتش سوزاند و در هم شکست. (راوی) گوید: وقتی که جریر به یمن آمد در آنجا مردی بود که با تیرهای قمار فال می‌گرفت. به او گفته شد، فرستاده رسول خدا اینجاست، اگر به تو دست یابد، گردنت را می‌زند. راوی گوید: در آن اثنا که او مشغول فال زدن بود، ناگهان جریر کنارش ایستاد و گفت: یا تیرها را می‌شکنی و شهادت می‌دهی که هیچ معبودی جز الله وجود ندارد، یا اینکه گردنت را می‌زنم.

راوی گوید: آن مرد تیرها را شکست و شهادت آورد. سپس جریر مردی با کنیه ابوارطاة را پیش پیامبر ﷺ فرستاد تا وی را به این امر خوش‌خبری دهد. وقتی که به خدمت پیامبر ﷺ رسید گفت: ای رسول خدا، قسم به آن کسی که تو را به حق فرستاده است، نیامدم تا زمانی که دیدم آن را در حالی ترک کردم که گویی شتری گر است. راوی گوید: پیامبر ﷺ پنج مرتبه برای اسبهای احمس و مردان آن دعای برکت و خیر

(۱) ذوالخصله خانه‌ای برای عبادت مشرکان بوده که به آن « کعبه یمانی » گفته‌اند و خواسته‌اند که با این نام آن را به کعبه مشرف مکه تشبیه نمایند و پیامبر ﷺ به این علت مأموریت را به جریر واگذار کرد که ذوالخصله در بلاد او بود و جریر یکی از اشراف بجلیه بود.

کرد.^۱ روایت از بخاری.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- در این حدیث از یکی از کرامت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله سخن رفته است و آن اینکه الله تعالی مستقیماً دعای او را اجابت کرد.

۲- بر حاکم مسلمانان لازم است، اماکن شرک و نمودگاه‌های آن مانند بتها و مساجد و گنبد‌ها و اتاق‌های ساخته شده بر روی قبرها و نحو اینها را از بین ببرد.

۳- ادعای شناخت آنچه که در آینده اتفاق می‌افتد مانند سود و زیان یا هر چیز دیگری خوب یا بد در سفر یا در ازدواج یا در سلوک طریق معینی یا غیر اینها از طریق استقسام به ازلام (فال گرفتن با تیرها) - که عبارتست از فال زدن به تیر یا سنگریزه که روی آن نوشته شده است انجام بده، یا انجام نده و فرد طبق آنچه که از آن خارج شده، عمل می‌کند - یا از طریق نگاه کردن در کف دست یا فنجان یا نحو اینها، همه اینها از جمله شرک اصغر می‌باشند؛ چرا که فرد مرتکب شونده معتقد است که الله تعالی این اشیاء را به منظور شناخت آنچه که در آینده رخ می‌دهد، قرار داده است و البته که این عقیده غلط است؛ چرا که الله تعالی این اشیاء را به عنوان علت و سببی برای شناخت او در آینده قرار نداده است، بلکه این عقیده، برآمده از خرافات جاهلیتی است که کاهنان و دجال صفتان و جادوگران آن را اشاعه و ترویج می‌دهند.

(۱) در روایتی آمده است: « برای ما و احمس دعا کرد. »

(۲) صحیح البخاری: المغازی (۴۳۵۷).



درس هشتاد و ششم

داستان مسلمان شدن آل دیلم از فرزندان پادشاهان یمن و آمدن هیئت آنها

۱۳۰- فیروز دیلمی رضی الله عنه می گوید: آل دیلم مسلمان شدند و من هم یکی از کسانی بودم که مسلمان شدم. آل دیلم هیئت خود را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند تا بیعت و مسلمان شدن آنها را به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع دهند. رسول خدا این کار آنها را پذیرفت. آنها گفتند: ای رسول خدا! ما کسانی هستیم که شما آنها را خوب می شناسی و می دانید که از کجا آمده ایم و می دانید که ما مسلمان شده ایم، حالا ولی و سرپرست ما کیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الله و رسولش» گفتند: این دو برای ما کافی است و ما خوشنود هستیم.^۱

۱۳۱- باز هم فیروز دیلمی رضی الله عنه می گوید: (همراه با هیئتی) به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. عرض کردم: ما یک نوع آشامیدنی می سازیم که آن را به خورد پسر عموهایمان می دهیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا این آشامیدنی، مست می کند؟» گفتم: آری، فرمود: «پس حرام است» زمانی که می خواستم با ایشان خداحافظی کنم و پیش قبیله ام بازگردم، دوباره این موضوع را به ایشان یاد آور شده، گفتم: ای پیامبر خدا! آنها نمی توانند از آن دست بردارند. فرمودند: «کسی که از آن دست برداشت (و بر آن استمرار ورزید) گردنش را بزنید!» گفتم: ای رسول خدا! من دو زن دارم که هر دو خواهر هستند.

(۱) روایت از امام احمد (۱۸۰۳۷، ۱۸۰۴۲)، و ابوداود (۳۷۱۰) و سندش صحیح است.

فرمود: « طبق میل خودت یکی از آن دو را که می‌خواهی طلاق بده!»^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- هدایت بدست الله تعالی است، آن را به هرکس از خلقش که بخواهد و بر هر کس که بداند لیاقت آن را دارد، ارزانی می‌کند. در حقیقت آن را به اهالی بلاد دوردست از عرب و عجم بخشیده است، مثلاً اینها آل دیلم از یمن و از فرزندان فارس هستند که الله تعالی آنها را به اسلام هدایت داده است و مردمانی را از اهل مکه بلکه از قریش از آن محروم ساخته است بلکه آن را به یکی از عموهای خیر البشر ص ارزانی نکرده است؛ همان کسی که با پیامبر ص دشمنی نمود و او را اذیت کرد و با دعوتش مبارزه نمود تا اینکه دست آخر بر سرکفر مرد - او ابولهب است - و این در حالی است که الله تعالی درباره رسوا کردن او سوره‌ای را نازل کرده که تا روز قیامت خوانده می‌شود. پاک و منزه است آن خدای دانا و کاردان!

۲- کسی که شرب خمر از او تکرار شود با وجود آنکه در هر دفعه حد شرعی بر او جاری شده است، این نشان می‌دهد که او فردی سرکش است و شیطان بر او تسلط حاصل کرده، لذا لازم است که به شدت مورد تعزیر (و تنبیه) واقع گردد. و در بعضی

(۱) روایت از طبرانی در الکبیر ۳۳۰/۱۸-۳۳۱ و در سندش ابن ابوفروه قرار دارد که جداً ضعیف است. اما متن صحیح است، جزء اول را امام احمد (۱۸۳۴ - ۱۸۰۳۶) و ابوداود (۲۶۸۳) از حدیث دیلم حمیری روایت کرده‌اند و سندش صحیح است. و جزء آخر آن را امام احمد (۱۸۰۴۰-۱۸۰۴۱) و ترمذی (۱۱۲۹-۱۱۳۰) و ابن حبان (۴۱۵۵) روایت نموده، و ترمذی آن را حسن دانسته است. و الله تعالی فرموده است: ﴿وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ﴾ (نساء: ۲۳)

از احادیث آمده است که او کشته می‌شود - چنانکه در حدیث دوم متن آمده است - و در احادیث دیگری آمده است که او بعد از مرحله چهارم (تکرار شراب خواری) کشته می‌شود. اما بعضی از اهل علم عقیده دارند که حد کشتن فسخ شده است و کسی که مکرراً به شراب خواری اقدام کند، شدیداً تنبیه و تعزیر می‌شود.

۳- جایز نیست که شخص دو خواهر را همزمان با هم در عقد نکاح داشته باشد چنانکه الله تعالی فرموده است:

﴿وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ﴾ (نساء: ۲۳)

«و اینکه دو خواهر را همزمان با هم زن خود نکنند مگر آنچه که قبلاً سپری شده است».



درس هشتاد و هفتم

داستان مسلمان شدن مردی که بلافاصله بعد از مسلمان شدنش فوت کرد

۱۳۲- جریر بن عبدالله رضی الله عنه می گوید: همراه با رسول خدا از شهر خارج شدیم، وقتی که از مدینه دور شدیم، ناگهان دیدیم که سواری به سوی ما می آید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: گویی این سوار شما را می خواهد. راوی گوید: بالاخره آن مرد به ما رسید و به ما سلام کرد و ما جواب سلامش را دادیم. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: « از کجا می آیی؟ » گفت: از میان خانواده و فرزندان و عشیره ام! پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: « کجا می خواهی بروی؟ » گفت: رسول خدا را می خواهم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « آنچه را که می خواهی، یافتی (من پیامبر هستم) » آن مرد گفت: ای رسول خدا! به من یاد بده که ایمان چیست؟ فرمود: « اینکه شهادت بدهی که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و اینکه محمد فرستاده خداست، و نماز را بخوانی و زکات را بدهی و روزه رمضان را بگیری و خانه خدا را زیارت نمایی » گفت: اقرار کرده ام، راوی گوید: دست شتر آن مرد در یک سوراخ بزرگ موش صحرایی افتاد، و سکندری خورد و بر زمین افتاد، و آن مرد هم از روی آن پرید و سرش بر زمین خورد و در نتیجه جان داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را برایم بیاورید. راوی گوید: عمار بن یاسر و حذیفه به سوی آن مرد جستند و او را نشانند و گفتند: ای رسول خدا، مرده است. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از آن دو، روی برگرداند. بعد از چند لحظه، به آنها گفت: می دانید چرا من از شما دو نفر روی برگرداندم؟ من دو ملایکه را دیدم که از میوه های بهشتی در دهان آن مرد فرو می کردند. آنگاه دانستم که او به حالت گرسنگی مرده است.

سپس پیامبر ﷺ فرمود: بخدا این مرد از جمله کسانی است که الله تعالی درباره آن گفته است:

﴿ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا ءِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ ءَالَمٌ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ﴾

(انعام: ۸۲)

« کسانی که ایمان آورده باشند و ایمان خود را با شرک (پرستش چیزی با خدا) نیامیخته باشند ، امن و امان ایشان را سزا است ، و آنان راه یافتگان (راه حق و حقیقت) هستند.»

راوی گوید: پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: « **دونکم احاکم** » « به یاری برادران بشتابید »
راوی گوید: ما هم او را تا مکان آب حمل کردیم و غسلش دادیم و او را کفن کردیم و به سوی قبر حمل نمودیم. راوی گوید: آنگاه رسول خدا آمد تا جایی که بر لبه قبر ایستاد، و فرمود:

« **الحدوا ولا تشقوا فان اللحد لنا والشق لغيرنا** »

« **لحد^۲ بسازید و شکاف نکنید چرا که لحد برای ماست و شکاف برای غیر.** »

(۱) روایت از ابن اسحاق در السیرة ص ۲۷۱ - ۲۷۲ و امام احمد ۳۵۹/۴ از دو طریق که در هردوی آنها ضعیف وجود دارد، از زاذان، از جریر، این روایت حسن^۱ لغیره است.

(۲) لحد شکافی است طولی که در یک طرف قبر برای جسد حفر می‌کردند. مترجم.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- توحید برترین اعمال، و کلید بهشت است.
- ۲- عظمت لطف و کرم الله تعالی، از جمله آن این که بخاطر عمل اندکی، پاداش فراوانی می‌دهد.
- ۳- اعمال بستگی به خاتمه‌ها دارند.
- ۴- وظیفه بنده این است که دنبال خیر و اسباب نجات بگردد و کارها و اسبابی را انجام دهد که منتهی به نجات است؛ چرا که حجت خدا بر بندگانش قائم بر ارسال رسولان است.
- ۵- برادری ایمانی با صرف وارد شدن به اسلام - با قطع نظر از نسب یا وطن- حاصل می‌گردد.
- ۶- تنها زمانی انسان به نتیجه عملش می‌رسد که روحش از بدنش جدا گردد.
- ۷- مشابهت جویی به کافران و تقلید از آنها در هر چیزی از عاداتهای مخصوص آنها حرام است و از این جمله است آنچه که مربوط به تشییع جنازه و دفن آن می‌باشد.



درس هشتاد و هشتم

داستان مسلمان شدن یکی از قبایل مشرکان

۱۳۳- عمران بن حصین رضی الله عنه می گوید: ما در سفری همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، تمام شب راه رفتیم و در پایان وقتی که خواب و استراحت برای مسافر از هر چیز دیگری شیرین تر است، توقف نموده، خوابیدیم.

(هنگام صبح، بعثت خستگی) بیدار نشدیم تا اینکه حرارت آفتاب ما را بیدار کرد. اولین کسانی که بیدار شدند، فلان و فلان و فلان بودند. و نفر چهارم حضرت عمر بن خطاب بود و در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله عادت چنین بود که وقتی می خوابید، کسی او را بیدار نمی کرد، تا زمانی که خودش بیدار می شد. چرا که ما نمی دانستیم که در خواب، چه اتفاقی برای پیامبر صلی الله علیه و آله روی می دهد.^۱ هنگامی که حضرت عمر بیدار شد و دید که چه اتفاقی برای مردم افتاده - درحالی که مردی جدی بود - تکبیری گفت و صدایش را به تکبیر بلند کرد. وی همچنان تکبیر می گفت و صدایش را به تکبیر بلند می نمود تا اینکه رسول خدا با صدای او بیدار شد. وقتی که بیدار شد، مردم آنچه را که برایشان اتفاق افتاده بود، با وی در میان گذاشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « اشکالی ندارد، حرکت کنید! » کاروان به راه افتاد، پس از طی مسافت کوتاهی توقف نمود، رسول خدا آب خواست و وضو گفت، سپس اذان گفته شد و آن حضرت نماز را اقامه کرد، پس از اتمام نماز

(۱) یعنی نمی دانستند که از وحی چه برای او پیش می آید، می ترسیدند که در آن وقت به او وحی شود و با بیدار کردنش، وحی را قطع کنند.

مردی را دید که در گوشه‌ای نشسته و در نماز شرکت نکرده بود، رسول خدا ﷺ فرمود: ای فلانی! چرا در نماز جماعت شرکت نکردی؟ گفت: من نیاز به غسل داشتم و آب نبود. پیامبر ﷺ فرمود: « با خاک تیمم کن، همین برایت کافی است.»

کاروان دوباره به راه خود ادامه داد. مردم از تشنگی نزد رسول خدا شکایت کردند، رسول خدا، علی و یکی دیگر از اصحاب را صدا زد، و فرمود: « بروید آب پیدا کنید!» آن دو نفر به جستجوی آب رفتند. در راه زنی را دیدند که دو مشک بزرگ و پر از آب را بر شتری حمل می‌کرد و خود نیز سوار بر آن بود. آن دو از او پرسیدند: آب‌ها را از کجا آورده‌ای؟ زن گفت: دیروز همین موقع در محل آب بودم، و از آنجا به سوی خانه به راه افتادم و مردمان ما اینجا نیستند. علی و همراهش خطاب به زن گفتند: با ما بیا. گفت: کجا؟ گفتند: پیش رسول خدا ﷺ، گفت: همان کسی که او را بی دین می‌نامند؟ گفتند: آری، همانی است که تو مد نظر داری. پس حرکت کن!

سرانجام او را نزد رسول خدا ﷺ آوردند و جریان را برایش تعریف کردند. (عمران) گوید: از آن زن خواستند که از شترش پیاده شود و رسول خدا ﷺ ظرفی طلبید و از دهانه هر دو مشک، در آن ظرف، آب ریخت. سپس دهانه بزرگ مشکها را بست و دهانه کوچک آنها را باز کرد و به مسلمانان دستور داده شد که، آب بنوشند و شترها و اسبها را نیز آب دهند.

تمام کاروان آب نوشیدند و به شتران خود نیز آب دادند و در پایان به آن یک نفر که جُنُب بود آب دادند تا غسل نماید. آن زن همچنان ایستاده بود و آنچه را که بر سر مشکهای آبش می‌آوردند، نظاره می‌کرد، راوی می‌گوید: سوگند بخدا که آب کشیدن از مشکها تمام شد ولی ما می‌دیدیم که مشکها پرتو از قبل بود. پس از آن رسول خدا

دستور دادند که چیزی را برای آن زن جمع‌آوری کنند. صحابه مقداری خرما و آرد را برای او جمع‌آوری نمودند و آنها را در پارچه‌ای بستند. آنگاه دوباره زن را سوار شتر کرده، مواد غذایی یاد شده را روی شتر و در جلوی او نهادند. پیامبر ﷺ به او گفت: « می‌دانی که ما چیزی از آب مشک‌های تو را کم نکرده‌ایم، این پروردگار بود که ما را سیراب نمود. » و آن زن به میان اهل خود بازگشت. در حالی که دیر به نزد آنها بازگشته بود. از او پرسیدند: چرا دیر کردی؟ گفت: چیز شگفت‌انگیزی دیدم، در مسیر راه، دو نفر جلوی مرا گرفتند و پیش کسی بردند که به قول شما بی‌دین است. آن شخص چنین و چنان کرد و به خدا سوگند که او بزرگترین جادوگر میان این و آن (زمین و آسمان) است و یا پیامبر بر حق خدا می‌باشد. (راوی می‌گوید) مسلمانان به دهکده‌های اطراف یورش می‌بردند، اما به روستای آن زن حمله نمی‌کردند. لذا روزی آن زن، به مردان طایفه خود گفت: مسلمانان عمداً به شما تجاوز نمی‌کنند. آیا باز هم درباره اسلام شک و تردید دارید؟ سرانجام تمام مردم طایفه به پیروی از آن زن، مسلمان شدند. روایت از بخاری و مسلم.^۱

(۱) صحیح البخاری (۳۴۴) و صحیح مسلم (۶۸۲) و لفظ از بخاری است. در رابطه با شرح الفاظ (عربی) این حدیث مراجعه کنید به شرح مسلم نووی ۵ / ۱۹۰ - ۱۹۲ و فتح الباری ابن حجر ۱ / ۴۴۹ - ۴۵۳.

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- تا زمانی که شخص خوابیده بیدار می‌شود، از او رفع تکلیف شده است.
- ۲- وقتی که فرد مسلمان آب بدست نیاورد یا نتواند آن را استعمال کند، تیمم از حدث اکبر او را پاک می‌کند. و برای او جایز است که تیمم کند همانگونه که شخصی که دارای حدث اصغر است (یعنی بی وضو است) تیمم می‌کند، بدینگونه که کف دستانش را به زمین می‌زند، سپس با آنها چهره‌اش و پشت کف دستهایش را مسح می‌کند.
- ۳- یکی از اسلوبهای کافران و منافقان در راستای بازداشتن مردم از اسلام و از استقامت و پایداری بر آن بکار می‌گرفتند این است که مؤمنان را «عیب دار» توصیف می‌کنند. به عنوان مثال بهترین خلق یعنی پیامبر ﷺ را به « صائبی = بی دین » و ساحر و کاهن و غیر اینها ملقب ساخته‌اند.
- ۴- کسی که با تیمم طهارت کرده در صورت وجود آب و توانایی او بر استعمال آن، طهارتش شکسته می‌شود و لازم است که با آب طهارت کند. (یعنی وضو بگیرد).
- ۵- در این حدیث یکی از دلایل نبوت پیامبر ﷺ وجود دارد و در ارتباط با یکی از معجزات وی سخن رفته است.
- ۶- رفتار نیک و اخلاق زیبا یکی از بزرگترین وسایل دعوت الی الله است. و برعکس بداخلاقی و بد رفتاری بعضی از مسلمانان یکی از اسباب و خاستگاههای بازداشتن کافران از وارد شدن به دین الله تعالی است به همین خاطر بیم آن می‌رود بعضی از مسلمانانی که به سرزمینهای کافران می‌روند و در آنجا معصیت نموده و کارهایی انجام

می‌دهند که در شأن مسلمانان نیست، بار گناهان افرادی را که با اعمال و اخلاق بد خود، از وارد شدن به دین اسلام بازداشته‌اند، به دوش بکشند.



درس هشتاد و نهم

داستان مسلمان شدن بنی جذیمه و عبادة الضبی

۱۳۴- عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را به سوی قبیله بنی جذیمه فرستاد. خالد آنها را به اسلام دعوت کرد، آنها خوب ندانستند که بگویند اسلمنا (یعنی مسلمان شدیم) بلکه گفتند: صبا^۱ (یعنی از دینی وارد دین دیگری شدیم) لذا خالد بن ولید همچنان آنها را می کشت و به اسارت می گرفت و به هر یک از ما اسیرش را تحویل می داد تا اینکه نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و ماجرا را برایش بازگو کردیم. رسول خدا دستش را بلند کرد و دوبار فرمود: « خدایا من از کار خالد نزد تو اعلام برائت می کنم. » روایت از بخاری.^۲

۱۳۶- حمید بن هلال به نقل از عباده بن قرض الضبی رضی الله عنه می گوید: من به قصد غزوه حرکت کردم تا اینکه به نزدیکی های اهواز رسیدم، صدای اذانی را شنیدم. وقتی که به سوی آنها آمدم، آنها مرا دیدند، گفتند: چرا آمده ای ای دشمن خدا؟ گفتم: شما برادران

(۱) صابیء در اصل کسی است که دنیاش را ترک کرده و به دین دیگری تحول یافته است و به همین خاطر مشرکان پیامبر را « صابیء » می نامیدند و او را بدان مورد عیب جویی قرار می دادند چرا که او دین قریش را ترک گفته و به دین اسلام پیوسته بود.

(۲) صحیح البخاری (۴۳۳۹).

من نیستید؟^۱ گفتند: تو برادر شیطان هستی، گفتند: تو را می‌کشیم. گفتم: آیا چیزی را که پیامبر ﷺ از من قبول کرد، شما از من قبول نمی‌کنید؟ گفتند: چه چیزی را از تو قبول کنیم؟ گفتم: من به حالت کافری خدمت رسول خدا رسیدم، و گواهی دادم که هیچ خدایی جز الله وجود ندارد و محمد ﷺ فرستاده خداست. با شنیدن این سخن پیامبر ﷺ (مرا مسلمان تلقی کرد) و راه مرا باز گذاشت. (یعنی کاری با من نداشت) اما خوارج او را کشتند.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

- ۱- اشتباه امیر و فرمانده بخشیدنی می‌باشد و اگر در اجتهاد خود اشتباه کرد، از او قصاص گرفته نمی‌شود.
- ۲- گمراهی خوارج؛ چه آنها با هرکس که بر طریقه‌ی اشتباه آمیز آنها نباشد، مبارزه می‌کردند و او را کافر تلقی می‌نمودند و در صورت توان او را می‌کشتند. یکی از بزرگترین اسباب و خاستگاه‌های گمراهی آنها تک روی در نظر و اندیشه همراه با کم علمی بود. به همین خاطر بر نوباوگان و دانش اندوزانی که در مراحل اولیه تعلم قرار دارند، لازم است که از غوطه‌ور شدن در مسایل اجتهادی مانند مسایل تکفیر و غیر آن خودداری نمایند و فقط عالمانی در مورد این مسایل باید داد سخن دهند که به درجه اجتهاد رسیده‌اند.

(۱) یعنی شما برادر دینی من نیستید، چرا که او مسلمان است و آنها هم مسلمان هستند، و آن جماعت از فرقه خوارج بودند، فرقه‌ای که کسی را که بر روش آنها نمی‌بود، می‌کشتند و به عنوان کافر حساب می‌کردند.

(۲) روایت از ابن قانع (۱۱۹۳) و اسنادش صحیح است.

۳- کسی که شهادت حق را بر زبان آورد، در حقیقت مال و خونس محفوظ و مصون است مگر به حق اسلام، روی این حساب، نه تنها کشتن او جایز نیست، بلکه نباید با اعمال هیچ اذیتی در بدن یا ناموس یا مالش، به او تعرض نمود.



درس نود

داستان مسلمان شدن یکی از مشرکان در میدان جنگ آن وقت که مسلمانی شمشیرش را بالای سرش گرفت

۱۳۶- صفوان بن محرز می‌گوید: در زمان فتنه ابن زبیر، جندب بن عبدالله بجلی رضی الله عنه کسی را دنبال عسعس بن سلامه فرستاد.

(عسعس پیش او آمد و جندب به او گفت:) تعدادی از یاران و برادرانت را جمع کن تا با آنها حرف بزنم.^۱

عسعس هم پیکی را به سوی آنها فرستاد. وقتی که آنها جمع شدند، جندب در حالی که جامه کلاه‌دار زرد رنگی بر تن داشت، پیش آنها آمد. جندب گفت: سختتان را نشکنید و به آن ادامه دهید. تا اینکه دوباره سخن گفتن را از سر گرفتند. وقتی که آنها مشغول حرف زدن شدند، جندب کلاه جامه‌اش را از سر برداشت و گفت: من پیش شما آمده‌ام در حالیکه نمی‌خواهم حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله برای شما نقل کنم، (ولی به نظرم آمد که آن را برای شما تعریف کنم)^۲: پیامبر صلی الله علیه و آله جماعتی را به سوی قومی از مشرکان فرستاده و آنها رودر روی هم قرار گرفتند، وقتی که یکی از مردان مشرکان می-

(۱) حضرت جندب در وقت اختلاف میان ابن زبیر و بنی امیه بدین جهت دنبال آن جوانان فرستاد تا آنها را پند دهد و آنها را از فتنه‌ای که بیم وقوع آن می‌رفت، برحذر بدارد.

(۲) شرح صحیح مسلم اثر نووی ۲/ ۱۰۵.

خواست یکی از مردان مسلمان را بکشد، به سوی او حمله می‌کرد و او را می‌کشت. و یکی از مردان مسلمان هم از غفلت مرد مشرکی استفاده کرد و به او حمله برد. و برای ما تعریف کردند که او اسامه بن زید بوده است.

هنگامی که شمشیرش را بر آن فرد مشرک بالا گرفت، آن فرد گفت: لا اله الا الله. ولی اسامه او را کشت. پیام آور (جنگ) به خدمت پیامبر ﷺ حاضر شد و پیامبر ﷺ (در مورد اوضاع جنگ) از او سؤال کرد و او در ضمن بازگویی وقایع جنگ، به مسئله آن مرد هم اشاره کرد. پیامبر ﷺ اسامه را فرا خواند و از او پرسید: « چرا او را کشتی؟ » گفت: ای رسول خدا! (قلب) مسلمانان را به درد آورده و فلان و فلان را کشته بود. (و اسامه نام چند نفر را ذکر کرده) و من هم به او حمله کردم. وقتی که شمشیرم را دید، گفت: لا اله الا الله، رسول خدا گفت: آیا باز هم او را کشتی؟ پیامبر ﷺ فرمود: « پس در روز قیامت با لا اله الا الله چکار می‌کنی وقتی که می‌آید؟ »^۱ اسامه گفت: ای رسول خدا برای من طلب آمرزش کن! پیامبر ﷺ فرمود: « پس در روز قیامت با لا اله الا الله چکار می‌کنی وقتی که می‌آید؟ » راوی گوید: پیامبر ﷺ چیزی بیشتر از این نمی‌گفت: « با لا اله الا الله چکار می‌کنی هنگامی که در روز قیامت می‌آید؟ » روایت از مسلم.^۲

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- لازم است، مردم - هر یک بر حسب خویش - از افتادن در دام شرارتها و فتنه‌هایی

(۱) یعنی چه حرفی داری که بزنی وقتی که به تو گفته شود: چگونه کسی را کشتی که گفت: لا اله الا الله، در حالیکه خون او شرعاً - با گفتن این جمله - حرام شده است. المفهم ۱/ ۲۹۷.

(۲) صحیح مسلم (۹۷) و این روایت دارای شاهی از حدیث اسامه در نزد بخاری (۴۲۶۹)، و مسلم است.

که بیم آنها می‌رود، برحذر داشته شوند. و نباید منتظر بمانیم تا در دام فتنه‌ها و شرارتها

گرفتار آیند آنگاه برویم نصیحتشان کنیم؛ چرا که پیشگیری بهتر از درمان است!

۲- حرص صحابه به دعوت الی الله و نصیحت آنها به افرادی که بیم آن داشته‌اند،

اعتقاد یا عملی مخالف شرع انجام دهند. و به همین خاطر جناب علاقمند بود که آن

جوانان را نصیحت کند گویی می‌ترسید که آنها رأی و عقیده خوارج را پیدا نمایند. یا

می‌ترسید که آنها در این جنگی که میان مسلمانان روی داده - در زمان فتنه‌ای که بین

ابن زبیر و بنی امیه روی داد - شرکت کنند.

۳- کسی که علامت حسنه و نیکی‌ای را آشکار کند، باید از او پذیرفته گردد و نیت و

باطنش باید به آن خدایی واگذار شود که از همه نیت‌ها و باطنها باخبر است، اگرچه

قراین و دلایلی در دست باشد که نشان دهد او خلاف آنچه را که ظاهر کرده، در دل

دارد.

۴- بزرگی و سنگینی حرام بودن قتل مسلمانی به ناحق، اگرچه قاتل کار خود را توجیه

و تأویل کرده و گمان برد که بر حق است.



درس نود و یکم

داستان مسلمان شدن تمیم داری و داستان جسامه

۱۳۷- عامر بن شراحیل شعبی (از شعب همدان) می‌گوید: به فاطمه دختر قیس، خواهر ضحاک بن قیس که یکی از نخستین زنانی بود که به مدینه هجرت کرده بود، گفتم: حدیثی را که از پیامبر ﷺ شنیده‌ای، برای من بازگویی، بشرطی که آن را فقط از رسول خدا روایت کنی و به کس دیگری نسبت ندهی.

فاطمه گفت: اگر می‌خواهی حدیث بشنوی، باشد، برایت تعریف می‌کنم. من هم گفتم: آری می‌خواهم، برایم تعریف کن! او گفت: با ابن مغیره ازدواج کردم، او در آن زمان یکی از بهترین جوانان قریش بود. در اولین جهادی که با پیامبر ﷺ انجام داد زخمی شد، (فاطمه با بیان این مطلب می‌خواهد فضایل ابن مغیره را بیان کند) وقتی که بیوه زن شدم،^۱ عبدالرحمن بن عوف همراه با تنی چند از یاران رسول خدا (نزد من آمد) و مرا خواستگاری کرد. از آن طرف پیامبر ﷺ مرا برای خدمتکارش اسامه بن زید خواستگاری کرد و من با خودم می‌گفتم: پیامبر ﷺ فرموده است: « من احبني فليحب اسامه » « هرکس مرا دوست دارد، اسامه را دوست بدارد. » وقتی که پیامبر ﷺ با من صحبت کرد، گفتم: اختیار من با شماست. مرا به ازدواج هرکسی که می‌خواهی در بیاور.

(۱) او بعد از طلاق ابو عمر بن حفص بن مغیره بیوه شده است.

آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: « پیش ام شریک برو»^۱ و ام شریک یک زن انصاری توانگری بود که اموالش را خیلی در راه خدا خرج می‌کرد و میهمانها پیش او می‌آمدند و و میهمان او می‌شدند. گفتم: باشد، می‌روم.

بعد پیامبر ﷺ فرمود: « نه نرو، چرا که ام شریک خیلی میهمان دارد، من می‌ترسم که چادرت از سرت بیفتد یا ساقهای پایت نمایان گردد. آنگاه آن جماعت چیزی را از تو ببیند که تو آن را دوست نداری. اما پیش پسر عمهات، عبدالله بن عمرو ابن مکتوم برو!» من هم پیش او رفتم. وقتی عده‌ام را سپری کردم، مؤذن رسول خدا ندا در می‌داد که: «**الصلاة جامعة**» من هم برای شرکت در نماز عید به مسجد رفتم و با رسول خدا نماز خواندم. من در صف زنان بودم که پشت سر صف مردان قرار داشت. وقتی که رسول خدا ﷺ نمازش را به پایان برد، بر روی منبر نشست در حالیکه می‌خندید، فرمود: « هرکس در جایی که نماز خوانده بنشیند.» سپس فرمود: « آیا می‌دانید که شما را برای چه جمع کرده‌ام؟ » گفتند: خدا و رسول او دانتر هستند. گفت: « من شما را جمع نکرده‌ام که تشویق کنم یا بترسانم بلکه به این خاطر شما را جمع کرده‌ام که تمیم داری که مردی مسیحی بوده، حال آمده و بیعت کرده و مسلمان شده است. و درباره مسیح دجال سخنی برای من گفته، که با آنچه که من برای شما گفته‌ام، کاملاً مطابقت و همخوانی دارد. او به من گفته: همراه با سی نفر افراد ضعیف و جذام گرفته، سوار بر

(^۱) پیامبر ﷺ این سخن را قبل از اینکه خواستگاران به سراغ او بیایند، به او گفته، یعنی بعد از آنکه طلاق گرفت و خواست که عده‌اش را سپری کند.

در این سخن تقدیم و تأخیر است و پیامبر ﷺ در وقت عده‌اش به او گفت: « خودت سبقت نگیر، (یعنی عجله نکن و بگذار عده‌ات تمام بشود.) » چنانکه در روایت دیگر مسلم روشن است (۱۴۸۰).

یک کشتی دریایی شدم. امواج دریا طوری بود که مجبور شدیم یک ماه در دریا باقی بمانیم. سپس به جزیره‌ای در آن دریا پناه بردیم و کشتی را به لنگرگاه آن جزیره نزدیک کردیم. تا وقتی که غروب شد، سپس در یک قایق کوچکی نشستیم و وارد آن جزیره شدیم. ناگهان با جاننداری که دارای موهای پرپشت و زیاد بود، برخورد کردیم. نمی‌توانستیم جلوی او را از عقبش تشخیص دهیم از بس که پرمو بود. گفتیم: وای بر تو، تو کیستی؟ گفت: من جسّاسه هستم. گفتیم: جسّاسه چیست؟ گفت: ای جماعت، پیش آن مرد که در آن دیر^۱ قرار دارد، بروید، چرا که او شدیداً به (شنیدن) جریان شما مشتاق است.

(راوی گوید) وقتی که به ما گفت مردی در آنجا هست، از آن موجود ترسیدیم که شاید عفریته‌ای باشد.

(راوی گوید) لذا سریعاً حرکت کردیم، تا اینکه وارد آن خانه شدیم. ناگهان دیدیم در آن انسانی است که تا به حال انسانی به قد بلندی او ندیده بودیم و شدیداً بسته شده بود. دستش به گردنش بسته شده و از زانو تا قوزک پاهایش در آهن بود. گفتیم: وای بر تو! تو کی هستی؟ گفت: بزودی جریان مرا خواهید دانست. بگوئید، شما کی هستید؟ گفتیم: ما مردمانی از عرب هستیم - و جریان خود را برایش تعریف کردیم - آن مرد

(۱) دیر در اصل لغت از الدّار (خانه) گرفته شده است سپس به جایی که راهبان مسیحی و یهودی در آن عبادت می‌کنند، شهرت یافته است بخصوص اگر در صحراها و بیابانها باشد چنانکه در معجم البلدان (ماده: دیر) آمده است. و چنین بر می‌آید که مراد از آن در اینجا «خانه» است.

گفت: درباره خرما بیسان^۱ به من خبر دهید. گفتیم: درباره چه چیزی از آن خبر می‌خواهی؟ گفت: در مورد (درختان) خرما آن از شما می‌پرسم آیا ثمره می‌دهد؟ گفتیم: آری، گفت: نزدیک است که دیگر ثمره ندهد. گفت: درباره دریاچه طبریه^۲ به من خبر دهید؟ گفتیم: از چه چیزی از آن خبر می‌خواهی؟ گفت: آیا در آن مکان آبی وجود دارد؟ گفتیم: دارای آب فراوانی است. گفت: نزدیک است که آب آن برود. گفت: درباره چشمه زغر^۳ به من خبر دهید، گفتیم: در چه موردی؟ گفت: آیا در آن چشمه آب است؟ و آیا اهالی آنجا، با استفاده از آب آن چشمه کشاورزی می‌کنند؟ گفتیم: آری، دارای آب فراوانی است و اهالی آنجا، با استفاده از آب آن، کشاورزی می‌کنند. گفت: در مورد

(۱) بیسان یکی از شهرهای فلسطین است. ۱۲۷ کیلومتر از بیت المقدس دور است و از نابلس ۳۶ کیلومتر و از جنین ۳۳ کیلومتر. در سال ۱۹۴۸ میلادی یهودیان آن را اشغال کردند و ساکنان عرب آن را از آنجا بیرون کردند و آن شهر را ویران کردند، و سپس دوباره آن را ساختند. و صدها شهروند یهودی را در آن اسکان دادند. نگا: معجم بلدان فلسطین اثر محمد شراب ص ۲۱۷، ۲۱۸ و در مجمع البلدان ۵۲۷/۱ آمده است: «بیسان: شهری در اردن در غور شامی است میان حوران و فلسطین و به کثرت درختان خرما توصیف می‌شود و آن را چندین بار دیده‌ام در حالیکه غیر از دو درخت خرما بی ثمر چیز دیگری ندیده‌ام. و این یکی از نشانه‌های ظهور دجال است و آن شهر، شهری گرمسیر و وبازده است. اهالی آنجا در اثر شدت گرمای آنجا، گندمی رنگ و مو فروری هستند.»

(۲) این دریاچه جزئی از گذرگاه رودخانه اردن است و این دریاچه جداً به کوههای جولان که در سال ۱۳۸۷ هـ توسط یهودیان اشغال شد، نزدیک است. و گفته شده که این دریاچه جایگاه دهکده قوم لوط بود. و در نزدیکی این دریاچه، شهر طبریه واقع است که طبرانی مؤلف معجم الثلاثه حدیث (فرهنگهای سه گانه) و غیر آن، به آن شهر منسوب است. و این شهر ۲۰ کیلومتر از دهانه رودخانه اردن در دریاچه طبریه دور است و یهود در سال ۱۹۴۸ میلادی آن را اشغال کردند، و ساکنان مسلمان آن را بیرون راندند. نگا: الانساب اثر سمعانی ۴۲/۴، معجم بلدان فلسطین ص ۴۹۹.

(۳) آن چشمه‌ای است که در ساحل دریای میت جنوب شرقی واقع می‌شود. نگا: معجم بلدان فلسطین ص ۴۳۱.

پیامبر آن بیسوادها به من خبر دهید که چکار کرده؟ گفتیم: از مکه خارج شده و در یثرب اقامت گزیده است. گفت: آیا عرب با او مبارزه کرده‌اند؟ گفتیم: آری، گفت: پیامبر با آنها چه کرد؟ گفتیم: که پیامبر ﷺ بر اعرابی که از او پیروی نکرده و او را حمایت و دوستی نکرده‌اند، غالب و ظاهر شده است. گفت: آیا اینطور است؟ گفتیم: آری. گفت: اما این برای آنها بهتر است که از او اطاعت کنند. و من درباره خودم به شما خبر می‌دهم. من مسیح (دجال) هستم و نزدیک است که به من اجازه داده شود که ظهور کنم و در زمین می‌گردم هیچ دهکده (و شهری) باقی نمی‌ماند مگر اینکه ۲۰ شب در آنجا باقی می‌مانم، غیر از مکه و مدینه، که آن دو بر من قدغن شده‌اند. هر وقت که بخواهم وارد یکی از آن دو شوم، ملائکه شمشیر از نیام کشیده به پیشواز من می‌آیند و نمی‌گذارند که وارد آن شوم. و بر روی هر سوراخ و شکاف آنجا، ملائکه‌هایی است که از آنها محافظت می‌کنند.

فاطمه دختر قیس گوید: در حالی که رسول خدا عصایش را به منبرش زد، گفت: «**هذه طيبة، هذه طيبة، هذه طيبة**» «مدینه پاک است، مدینه پاک است، مدینه پاک است.» «آگاه باشید آیا من این را برای شما تعریف کرده‌ام یا نه؟» اصحاب گفتند: آری (تعریف کرده‌اید) پیامبر ﷺ فرمود: «سخن تمیم داری از این حیث برایم جالب واقع افتاد که دیدم با مطلبی که من درباره دجال و مدینه و مکه برای شما گفته‌ام، کاملاً مطابقت دارد مگر (این قسمت) که او در دریای شام یا در دریای یمن است. خیر، بلکه از طرف مشرق ظهور می‌کند، از طرف مشرق ظهور می‌کند...»

و با دستش به طرف مشرق اشاره کرد. فاطمه بن قیس گوید: این حدیث را از رسول

خدا ﷺ حفظ کرده‌ام. روایت از مسلم.^۱

نکته‌ها و عبرت‌ها:

۱- محبت زنان صحابه نسبت به رسول خدا ﷺ و مقدم داشتن کسانی که پیامبر ﷺ آنها را دوست دارد بر کسانی که خود آن زنان آنها را دوست دارند.

۲- کرم و بخشش زنان صحابه.

۳- بر زن مسلمان واجب است، همه بدنش از جمله صورت و ساقهایش را از مردان بیگانه بپوشاند.

۴- حرص و علاقه شدید پیامبر ﷺ به مصلحت امتش؛ زیرا امتش را از هر چیزی که باعث زیان و ضرر به آن است، برحذر داشته است از جمله امتش را از مسیح دجال بر حذر داشته و اوصافش را برای آن بیان کرده تا آن را بشناسند و از آن دوری جویند.

۵- بیان ضعف مسیح دجال و اینکه هم اکنون موجود و بسته شده است و دارای وقت مشخصی است که در آن خارج خواهد شد و الله تعالی بوسیله او مردم را در بوته آزمایش قرار خواهد داد.

۶- حمایت خدا از مکه و مدینه.

۷- بر شخص دعوتگر لازم است از هر امر یا حادثه‌ای که دعوت حقانیت او را تقویت و تصدیق می‌بخشد، استفاده کند. اگرچه حقی که به سوی آن دعوت می‌کنند، واضح و

(۱) صحیح مسلم، الفتن (۲۹۴۲) و در ارتباط با شرح این حدیث نگا: اکمال المعلم / ۸ - ۴۹۷ - ۵۰۲، المفهم / ۷ - ۲۹۴ - ۳۰۰، شرح النووی / ۱۸ - ۷۸ - ۸۴.

آفتابی باشد؛ چرا که با این کار، امید می‌رود که طرف‌های دعوت زودتر به دعوت او پاسخ دهند و ایمانشان تقویت گردد.

درس نود و دوم

داستان زنی سیاه چرده که دارای گردنبندی چرمی بود

۱۴۱- عایشه رضی الله عنها می گوید: زنی سیاه پوست، خیمه‌ای در صحن مسجد داشت. عایشه گوید: او پیش ما می آمد و در کنار ما سخن می گفت و هنگامی که سخنش را تمام می کرد، می گفت:

و یوم الوشاح من اعاجیب ربنا الا انه من بلده الکفر انجانی

«روز گم شدن آن زیور قرمز، از شگفتی‌های پروردگار ما بود، ولی باید شکر خدا کنم که مرا از دیار کفر نجات داد.»

وقتی که زیاد این شعر را خواند، عایشه به او گفت: و روز وشاح چیست؟ گوید: من کنیز یکی از قبایل عرب بودم. آنها مرا آزاد کردند. آنگاه دختر بچه خردسالی از آن قبیله که گردنبند چرمی سرخ‌رنگی داشت، از خانه بیرون شد. گردنبند از گردن او افتاد و (از قضا) یک پرنده گوشت خوار که آن را دیده و گمان برده بود که گوشت است، به سمت آن پایین آمد و آن گردنبند را با خود برد. آنها مرا متهم کردند که آن را دزدیده‌ام. مرا شکنجه دادند، کار بجایی رسید که خواستند عورتم را بازرسی کنند، درحالی‌که آنها دو رو برم را گرفته بودند و من در آن سختی و محنت بسر می‌بردم، ناگهان آن پرنده گوشت خوار سر و کله‌اش پیدا شد و آن گردنبند را از بالا به پایین انداخت. آنها هم آن را برداشتند و من گفتم: این همان چیزی است که مرا به سرقت آن متهم نمودید، در صورتیکه من از آن بری و بی‌گناه هستم.

بعد از آن، آن زن به خدمت رسول خدا رسید و مسلمان شد. روایت از بخاری.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- جواز بیتوته کردن و خوابیدن در مسجد به هنگام نیاز برای مردان و نیز برای زنان اگر موجب فتنه نشود و مسجد آلوده نگردد. بعضی از فقها از این حدیث چنین برداشت کرده‌اند که در صورتیکه زن حائضه مسجد را آلوده نکند، جایز است که وارد مسجد شود.^۲

۲- در این روایت از یکی از حوادث سخن رفته است که بارها و بارها تکرار شده و سیمای ظلم اهل جاهلیت را به افراد مظلوم و مستضعف نمایش می‌دهد.

۳- جایز نیست کسی بی‌دلیل - در اثناى وقوع جرمی که فاعل آن مشخص نیست - مورد اتهام یا تعزیر قرار بگیرد.

اتهام زدن به افراد ضعیف آنهم بی هیچ دلیل و مدرکی، یکی از کارهای جاهلیت است که اسلام آن را حرام ساخته است و بسیاری از افراد فاسق به بعضی از افراد خیر و اصلاح طلب اتهاماتی ناروا و بی پایه را می‌زنند که با این اتهامات، یا می‌خواهند خود را پاک و بی عیب نشان دهند یا اینکه ذاتاً نسبت به آنها کینه توز هستند و چندان دل خوشی از آنها ندارند، چنانکه در بسیاری از اوقات شاهد هستیم که این افراد به آمران به معروف و ناهیان از منکر تهمت می‌زنند و چه بسیار که می‌بینیم افراد عوام و جاهل که فریب این آقایان را خورده‌اند یا بعضی از افراد کینه توز می‌آیند این تهمتها را اشاعه و

(۱) صحیح البخاری (۴۳۹)، (۳۶۲۳).

(۲) نگا: المحلی ۲/ ۱۸۶، فتح الباری ۱/ ۵۳۵.

گسترش می‌دهند و گاهی به اذیت و ناراحتی افراد خیرخواه و اصلاح طلبی که به آنها تهمت زده شده است، اقدام می‌کنند. نزدیک به این چیزی بوده که برای جریج عابد روی داد. امام احمد و بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که او گفت: در بنی اسرائیل مردی عابد وجود داشت به نام جریج. او صومعه‌ای^۱ را برای خود ساخت و در آن عبادت نمود. یک روز بنی اسرائیل بحث عبادت جریج را به میان آوردند. یک زن بدکاره که در میان آنها بود گفت: اگر شما بخواهید، او را در دام خودم گرفتار می‌سازم (یعنی او را دچار معصیت می‌کنم) گفتند: آری، می‌خواهیم. گوید آن زن پیش جریج آمد و خود را در اختیار او نهاد، اما جریج هیچ توجهی به او نکرد. لذا آن زن خود را در اختیار چوپانی نهاد که گوسفندانش را به اصل صومعه جریج پناه می‌داد. آن زن از آن چوپان باردار شد و پسر بچه‌ای را به دنیا آورد، گفتند: این پسر بچه از کیست؟ گفت: از جریج است. آنگاه آنها نزد جریج آمده و از او خواستند که از صومعه‌اش پایین بیاید، جریج هم پایین آمد. آنها او را کتک زدند و صومعه‌اش را نابود ساختند. جریج گفت: چرا این کار را می‌کنید؟ گفتند: تو با این زن بدکاره زنا کرده‌ای، آنگاه او این پسر بچه را بدنی آورده است. گفت: کجاست آن پسر بچه؟ گفتند: بیا، همین جاست. گوید: جریج برخاست و نماز خواند و دعا کرد، سپس به سوی آن پسر بچه بازگشت و انگشتی به او زد و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم ای پسر بچه، بگو بینم پدرت کیست؟ گفت: من پسر آن چوپان هستم. با شنیدن این سخن، بنی اسرائیل به سوی جریج پریدند و

(۱) صومعه ساختمانی است مانند مناره که عابدان مسیحی به منظور عبادت اختصاصاً در آنجا اقامت می‌گزینند و صومعه معمولاً در جایی دور از آبادی ساخته می‌شد تا عابدان بتوانند از مردم جدا شوند و فاصله بگیرند و "دیر" نامیده می‌شد.

شروع کردند به بوسیدن او و گفتند: صومعه تو را از طلا می‌سازیم.

گفت: من نیازی به این ندارم، آن را همچون گذشته از گل و لای درست کنید.^۱

۴- یکی از مهمترین قواعد و احکام شرعی؛ وجوب عدالت و حرام بودن ظلم می‌باشد. مردم، چه فقیر و چه ضعیف، با هم برابر هستند باید عادلانه با آنها تعامل کرد و کوچکترین اذیت و ناراحت کردن هر یک از آنها - به ناحق - حرام است. و این ویژگی عظیم و قاعده بزرگ شرعی که دین خدا در پرتو آن از ادیان تحریف شده و سازمانهای ساخته دست انسان جدا شده و امتیاز یافته است، باعث شده که بسیاری از مردم وارد دین اسلام شوند، چنانکه در داستان این زن مشاهده گردید. این در حالی است که در این عصر هم مردمان زیادی بلکه شهرهای زیادی - تماماً - در هند و غیره وارد اسلام شده‌اند چون دیده‌اند که اسلام سرشار از عدالت است و ادیان منحرف و دست‌کاری شده و سازمانهای انسانی مانند بودایی و نظام سرمایه داری و غیر اینها، آکنده از ظلم و حق‌کشی است!

۵- الله تعالی بی‌گناهی مظلوم را - اگرچه کافر باشد - ظاهر خواهد ساخت، چنانکه برای این زن روی داد. و قبلاً داستان جریج عابد و سخن گفتن آن کودک شیرخوار مبنی بر بی‌گناهی او، بیان شد.

۶- بسیاری از مشاغل و گرفتاریهایی که دامنگیر بعضی از مردم می‌شود، باعث می‌شود که خیر کثیری شامل حال آنها شود است چنانکه برای این زن حاصل شد و الله تعالی

(۱) چنانکه گفته شد روایت از امام احمد ۲/ ۳۰۷ - ۳۰۸ و لفظ از آن اوست و بخاری (۳۴۳۶) و مسلم (۲۵۵۰) و اسناد امام احمد صحیح است.

فرموده است:

﴿ فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا ﴾ (نساء: ۱۹)

« زیرا که چه بسا از چیزی بدتان بیاید و خداوند در آن خیر و خوبی فراوانی قرار بدهد.»



درس نود و سوم

داستان مسلمان شدن هرمان^۱ (یکی از فرماندهان ایران)

۱۳۹ - انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: ابوموسی، هرمان را به همراه من پیش عمر بن خطاب رضی الله عنه فرستاد؛ چرا که هرمان داوری و حکمیت حضرت عمر رضی الله عنه را خواسته بود.^۲

انس گوید: وقتی که او را به خدمت عمر آوردم، عمر شروع کرد به سخن گفتن با او، ولی هرمان هیچ جوابی به او نمی داد. راوی گوید: عمر به او گفت: حرف بزن! او گفت: آیا سخن شخصی زنده یا سخن شخصی مرده؟ (یعنی آیا زنده می مانم یا مرا می - کشی) عمر گفت: حرف بزن اشکالی ندارد (یعنی چیزی تو را تهدید نمی کند) هرمان گفت: ای جماعت عرب! حال ما و شما - تا زمانی که خدا دست ما را در مورد شما باز گذاشت - اینگونه بود که ما شما را به بردگی می گرفتیم و شما را تبعید می کردیم و زمانی که الله با شما همراه شد (یعنی شما را کمک کرد)، ما هیچ راهی برای تحقیر و شکست شما نداشتیم.

(۱) هرمان اگرچه صحابی نبود، ولی نویسندگان کتابهای مربوط به صحابه (او را که جزو مخضمان است) مخضمان را، در ضمن کتابهای مربوط به صحابه ذکر می کنند، من هم در این باره، از آنها پیروی نمودم.
(۲) جریان از این قرار است که هرمان وقتی که توسط مسلمانان در شهر تستر مورد محاصره قرار گرفت، زمانی حاضر شد تسلیم آنها شود که آنه حاضر شوند او را تحویل عمر بدهند و حضرت عمر در مورد او حکم و قضاوت نماید، چنانکه ابن ابی شیبه (۱۵۶۶۰) در روایت طویلی این ماجرا را ذکر کرده است.

روای گوید: عمر گفت: تو چه می‌گویی ای انس؟ گفتم: ای امیر مؤمنان! پشت سرم قدرت بزرگ و تعداد فراوانی از (سپاه هرمزان) را به جای گذاشتم. اگر او را بکشی، این افراد از زنده ماندن نا امید شده، خواهند جنگید (تا کشته نشوند) و اگر او را زنده باقی بگذاری، آن جماعت نسبت به (عفو مسلمانان) طمع حاصل نموده و تسلیم می‌شوند.

عمر گفت: ای انس! شرم کن! (مگر نمی‌دانی) که او براء بن مالک و مجزأة بن ثور را کشته است.

انس گوید: بعد از آن، عمر گویی خواست او را بکشد. انس گوید: من گفتم: هیچ راهی برای کشتن او وجود ندارد؛ چرا که شما به او گفتی: «حرف بزنی! اشکالی ندارد.» عمر گفت: برای این حرفی که زدی یا باید شاهدهی بیاوری یا اینکه تو را مجازات می‌کنم. انس گوید: از خدمت او خارج شدم.

(در راه) با زبیر بن عوام برخورد کردم. دیدم که او هم آنچه را که من (در این ارتباط) به خاطر سپرده‌ام، به خاطر سپرده است. گوید: وی نزد عمر آمد و به سان من گواهی داد که عمر چنین حرفی را گفته است. آنگاه عمر، هرمزان را رها کرد و او هم مسلمان شد و عمر برای وی (از بیت المال) مستمری سالیانه تعیین کرد.^۱

(۱) یعنی پولی را از بیت المال مسلمین به او داد و آن پول را بعنوان مستمری هر ساله او قرار داد. افراد زیر این دو روایت را استخراج کرده‌اند: شافعی در مسندش ص ۳۱۷، ابن ابی شیبه در الجهاد (۱۵۲۴۹) و در التاریخ (۱۵۶۶۱)، ابو عبید در الاموال (۳۰۴، ۳۰۵) سعید بن منصور در باب قتل الأساری (۲۶۷۰)، قاضی اسماعیل بن اسحاق، و اسماعیل بن جعفر در فوائدها چنانکه در فتح الباری ۶/ ۲۷۵، و الاصابة ۳/ ۵۸۴، آمده و از طریق آن حافظ در

۱۴۰- جبیر بن حیه رضی الله عنه می گوید: عمر مردم را برای جهاد با مشرکان به شهرهای بزرگ فرستاد. هر زمان مسلمان شد. عمر گفت: در مورد این جنگ‌هایم از تو نظر خواهی می-کنم^۱ هر زمان گفت: بلی، مثال جنگ و مثال کسانی که دشمنان مسلمانان هستند مانند پرنده‌ای است که یک سر و دو بال و دو پا دارد. پس اگر یکی از بالهایش بشکند، با دو پا و یک بال و سر، بلند می‌شود و اگر بال دیگرش هم بشکند، با دو پا و سر، بلند می‌شود. اما اگر سرش بشکند، پاهای، بالها و سرش، همه از بین می‌روند. پس کسری، سر است و قیصر یک بال است و فارس بال دیگر آن می‌باشد.^۲ به مسلمانان دستور دهید تا به سوی کسری بروند.

جبیر بن حیه گفت: آنگاه عمر با جدیت هر چه تمام‌تر ما را فرا خواند و نعمان بن مقرن را بعنوان نماینده ما تعیین نمود. سپس به راه افتادیم تا اینکه به سرزمین دشمن رسیدیم. آنجا با فرماندار کسری که با چهل هزار تن بیرون آمده بود، مواجه شدیم.

التعلیق ۴۸۴/۳ و اسنادش صحیح است، و روایت از بخاری در صحیحش بصورت مختصر و بصورت تعلیقی که آن را مسلم می‌داند، در الجزیه باب ۱۱.

(۱) در روایت ابن ابی شیبیه چنانکه در فتح الباری ۲۶۴/۶، آمده است، می‌خوانیم: «عمر در مورد حمله به فارس و اصفهان و آذربایجان با هر زمان مشورت کرد.» «ابن حجر در فتح الباری گفته است: «یعنی حمله به کدامیک از آنها را شروع کند. و این نشان می‌دهد که منظور این است که حضرت عمر در مورد جهات مخصوصی از وی نظرخواهی کرده، و هر زمان اهل آن مناطق بوده و بهتر از دیگران از چند و چون آنها خبر داشته است. بر این اساس این سخن هر زمان (سر کسری است و بال قیصر است و بال دیگر فارس است) که در حدیث این باب آمده است، جای گفتگو دارد. و طبری آن را چنین روایت کرده: «فارس امروز، سر و دو بال است» و این با روایت ابن شیبیه که اولی‌تر است، همخوانی دارد و موافق است...»

(۲) به حاشیه فوق مراجعه شود.

مترجمی برخاست و گفت: یکی را بفرستید تا با او سخن بگوید.

مغیره گفت: هرچه می‌خواهی، بپرس. گفت: شما که هستید؟ گفت: ما گروهی از عرب هستیم که به شدت گرفتار شقاوت و بدبختی بوده‌ایم. از شدت گرسنگی پوست حیوانات و هسته خرما را می‌مکیدیم و لباسهای مویی و پشمی، می‌پوشیدیم و سنگها و درختان را عبادت می‌کردیم. در این حالت بسر می‌بردیم که پروردگار آسمانها و زمینها - تعالی ذکره و جلّت عظمته - پیامبری را که پدر و مادرش را می‌شناسیم، از میان ما به سوی ما فرستاد. آنگاه پیامبر ما که فرستاده پروردگار ماست به ما دستور داد که با شما بجنگیم تا تنها خدا را عبادت کنید یا جزیه بدهید. پیامبر ما پیام پروردگار ما را به ما رسانید که هریک از ما کشته شود به بهشتی می‌رود که هرگز نعمتهایی مانند آن را کسی ندیده است. و هرکس از ما زنده بماند، بر شما حکومت خواهد کرد. روایت از بخاری.^۱

نکته‌ها و عبرتها:

۱- عربها قبل از آنکه مسلمان شوند، در مقابل دشمنانشان ذلیل و خوار بودند، و ایرانی‌ها و رومی‌ها آنها را به بردگی می‌گرفتند و به علت شرک عرب و پراکندگی آنها، بر بسیاری از بلاد آنها، حکومت می‌کردند. البته رومی‌ها از ایرانی‌ها دین بهتری داشتند، اگرچه همگی بر گمراهی بودند.

۲- وقتی که عربها به اسلام تمسک کردند و احکام آن را در همه شئون خود پیاده کردند، الله تعالی آنها را بر دشمنانشان یاری و پیروزی داد، همانگونه که الله تعالی

(۱) صحیح البخاری (۳۱۵۹).

فرموده است:

﴿إِنْ نَصْرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ (محمد: ۷)

« خدا را یاری کنید ، خدا شما را یاری می کند (و بر دشمنانتان پیروز می گرداند) و گامهایتان را استوار می دارد (و کار و بارتان را استقرار می بخشد). »

در مقابل زمانی که مسلمانان از دینشان دوری گزیدند و بر معصیتهای خدا جرأت پیدا کردند، خداوند از نصرت آنان در ارتباط با دشمنانشان دست کشید. و در این عصر، چون بسیاری از مسلمانان دین الله تعالی را نادیده گرفته و با آن مبارزه کرده اند، خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلط نموده است. در نتیجه دشمنان آنها را شکست داده و به ذلت کشانده اند.

۳- وجوب رعایت عدالت حتی با دشمنان. الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾

(مائده: ۸)

« و دشمنانگی قومی شما را بر آن ندارد که (با ایشان) دادگری نکنید. دادگری کنید که دادگری (به ویژه با دشمنان) به پرهیزگاری نزدیکتر (و کوتاه ترین راه به تقوا و بهترین وسیله برای دوری از خشم خدا) است. »

۴- لازم است که با اهل معرفت و افراد با تجربه در ارتباط با آگاهی یا تجربه ای که دارند مشاوره و تبادل نظر صورت بگیرد و البته این در صورتی است که امید خیرخواهی از آنان برود.

۵- فضل و منت الله تعالی بر این امت با فرستادن این پیامبر گرامی است که هرکس از

او طاعت کند و در مسیر او گام بردارد، سعادت، عزت و سربلندی دنیا و آخرت را بدست آورده است.

۶- فضل شهادت در راه الله تعالی.

